نام کتاب: عبد الله بن سبأ و دیگر افسانه های تاریخی

پدیدآور: عسکری، مرتضی

تاریخ وفات پدیدآور: ۱۴۲۸ ه. ق

موضوع: غلات شیعه

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۳

ناشر: دانشکده اصول دین

مکان چاپ: قم

سال چاپ: ۱۳۸۷ ه. ش

نوبت چاپ: ششم

[جلد اول]

مقدّمه ناشر

بسم اللّه الحمن الرحیم

توجّه به منابع هر کتابی در اعتماد به آن کتاب، امری لازم و اجتناب‌ناپذیر است و نمی‌توان چشم بسته، هر نقلی را از هر مؤلّفی پذیرفت وگرنه هر کس خواهد توانست هر مطلبی را به هر کسی نسبت دهد. لیکن متأسّفانه برخی از نویسندگان از این اصل ضروری به دلیل تعصّبات مذهبی چشم‌پوشی کرده و با استناد به برخی از کتاب‌های تاریخی، مطالبی را در مورد شیعه و چگونگی پیدایش تشیع نگاشته‌اند که هیچ اساس و ریشه درستی ندارد؛ زیرا کتاب‌های مزبور- که در رأس آنها می‌توان از تاریخ طبری نام برد- این نادرستی‌ها و کژی‌ها را از منابع موهومی که ساخته و پرداخته کسی چون سیف بن عمر دروغ‌پرداز است، اخذ کرده‌اند.

سیف بن عمر مورّخی فرومایه است که سازنده افسانه عبدالله بن سبا و چندین افسانه دیگر تشیّع است. در افسانه ابن سبا آمده است که در اواخر خلافت عثمان گروه‌هایی مخفیانه در همه‌جا پراکنده شده و مردم را به کنار نهادن عثمان و تولیت دیگران دعوت می‌کردند. از این فرقه‌ها برخی به نفع علی (ع) تبلیغات می‌کردند که از مشهورترین سرکردگان آنها عبدالله بن سبا یکی از یهودیان یمی بود که به ظاهر اسلام آورده بود و در همه‌جا می‌گفت که پیغمبر اسلام (ص) را نیز مانند

عیسی بن مریم، رجعتی است و همچنان که هر پیغمبری وصی داشت، وصی محمّد (ص)، علی (ع) است. و عثمان حق این وصی را غصب کرده است، پس باید قیام کرد و حق را به اهلش بازگرداند. وی از برجسته‌ترین کسانی شمرده شده که مردم را علیه عثمان شورانیده است، و مسبّب اصلی در برپایی فتنه جمل، وی و همراهانش (سبائیان) دانسته شده‌اند.

به عقیده احمد امین نویسنده مصری متعصّب معاصر، شیعیان عقیده به دجعت و امامت را از عبدالله بن سبا آموخته‌اند و عقیده ایشان به عصمت ائمّه (ع) و غیبت مهدی موعود نیز از اینجا تراوش نموده است.

ص: ۹

در این کتاب مرحوم علامه عسکری (قدس سره) پی‌گیر این داستان و چندین داستان دیگر که در کتاب‌های تاریخ اهل سنّت آمده است، شده و اثبات نموده‌اند که سرچشمه همه آنها فقط سیف بن عمر است.

سیف تقریباً در تمامی منابع اهل سنّت، ضعیف و دروغ‌پرداز معرفی شده ایت و معلوم نیست چرا با این وصف، داستان‌های بی‌پایه وی، مورد توجّه برخی از دانشمندان اهل سنّت واقع شده است.

وی نویسنده دو کتاب الفتوح الکبیر والردة و الجمل و مسیر عائشة و علی (ع) است که دومی به تعبیر مرحوم علامه عسکری (قدس سره) فقط به قصد دفاع از بنی امیه نوشته شده است. روایات سیف تقریباً در تمام منابع دست اول اهل سنت به عنوان منبعی مهم نقل شده است. طبری روایت‌های سیف را در خلال حوادث سال‌های ۱۱– ۳۷ هجری قمری نقل کرده است، و عده کثیری چون ابن اثیر در الکامل فی التاریخ و ابن کثیر در البدایة و النهایة به نقل از وی به ذکر برخی از این روایات پرداخته‌اند.

بنابراین طبیعی است که افسانه‌های ساخته شده توسط سیف جزو مسلّمات تاریخ شمرده شده و مرحوم علامه عسکری (قدس سره)، بیم آن داشتند که با انتشار نقد ایشان، احساسات برخی از مسلمانان تحریک شود و به همین جهت چاپ و انتشار این کتاب برای هفت سال به تأخیر افتاد، تا آنکه با انتشار پاره‌ای از نقدهای مشابه توسط برخی از اهل تحقیق، آن مرحوم تصمیم به نشر کتاب گرفته و برای اولین بار متن اصلی آن که به زبان عربی است به سال ۱۳۳۵ شمسی در نجف اشرف به چاپ رسید و بعدها نیز توسط حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج سید احمد فهری زنجانی به فارسی ترجمه شده و مؤلّف نیز با افزودن مطالبی دیگر به اصل کتاب و پاره‌ای از تغییرات، این ترجمه را به صورت کتابی مستقل و جدید به بازار فکر و اندیشه تقدیم داشتند.

و اکنون که این اثر گرانبها برای تجدید چاپ آماده می‌شود، جهان اسلام در فقدان آن دانشمند فرزانه، سوگوار است.

امید است که این کتاب شریف همچنان مورد استفاده اهل تحقیق واقع شده و برای پویندگان راه حقیقت، چراغی تابناک به سوی حقایق نورانی اسلام باشد.

ناشر

ص: ۱۰

نامه‌ها و پیشگفتارها

* ارزش علمی کتاب عبدالله بن سبا

* نظریه دانشمند عالیقدر شیعه شیخ جواد مغنیه

* پاسخ به مجله دانشگاه الازهر مصر

* سیر مباحث

* پیدایش این سلسله مباحث

* مقدّمه ترجمه فارسی

ص: ۱۱

ارزش علمی کتاب عبدالله بن سبأ

نامه‌ای از میان نامه‌ها: از دکتر حامد حنفی داود استاد

دانشکده زبان در قاهره

کتاب عبدالله بن سبا که اخیراً برای بار دوم در مصر به طبع رسیده اثر عمیقی در کشورهای پیرو تسنّن، بجای گذارده و مورد توجه دانشمندان و اساتید دانشگاه‌های مصر به‌خصوص دانشگاه الازهر قرار گرفته است و در دانشگاه مصر، نفوذ فوق‌العاده‌ای نموده است. مؤلّف از طرف طبقات مختلف دانشمندان، نامه‌هایی مبنی بر اعجاب و پسند نامی کشور مصر و دارای تألیفات تحقیقی ارزشمندی است.

چون این نامه نمونه‌ای از انصاف در قضاوت، و سمبلی از شکستن مرز تعصّب و لجاج است، اقدام به ترجمه و نشر آن می‌نماییم:[۱]

ص: ۱۲

متن نامه دکتر حامد

تاریخ اسلام، سیزدهمین قرن زندگی خود را به پایان رسانید. در طول این سیزده قرن گروهی از دانشمندان ما (منظور دانشمندان اهل سنّت است)، هر چه توانستند، بر ضد شیعه سخن گفتند و حقایق را با هوس خویش درآمیختند. این

---

[۱] (۱). نقل از نشریّه سالانه مکتب تشیّع ج ۴، ص ۳۰۲.

روش ناپسند، شکاف عمیقی بین فِرَق اسلامی ایجاد کرد و بدین جهت، گوهر افکار بزرگان تشیع ناچیز شمرده شد و از همین رهگذر جهان علم بسی خسارت دید.

علم از افکار دانشمندان شیعه بی‌بهره ماند؛ زیرا دشمنان دامن بی آلایش و پاک شیعیان را آلوده نمایاند، و ایشان را گروهی خرافی معرفی کردند. آری ما می‌توانستیم از چشمه خوشگوار علم شیعه جرعه‌ها بنوشیم و از سرمایه این مذهب شریف بهره‌ها ببریم؛ ولی افسوس که دانشمندان گذشته ما تعصب را کنار نگذاشتند و خرد را بر هوس مقدم نداشتند! ای کاش سر به فرمان عقل می‌نهادند و بازیچه احساسات نمی‌شدند. هرکس که بدون تعصب به تحقیق در مباحث فقهی همت می‌گمارد و فقه مذاهب چهارگانه را مورد بررسی قرار می‌دهد، ناچار است از خرمن فقه شیعه نیز توشه‌ای برگیرد و بدون تردید هنگامی‌که فقه اهل سنت را بررسی می‌کند، باید فقه شیعه را نیز مطالعه نماید و از آن آگاه گردد.

تا کی خواب و تا چند غفلت؟! مگر امام جعفر صادق،[۲] پرچمدار فقه شیعه، استاد دو امام سنّی مذهب نیست؟ این دو خود اقرار دارند که در این مکتب زانو زده‌اند.

ابو حنیفه نعمان بن ثابت[۳] می‌گوید: «لو لا السنتان لهلک النعمان». [ترجمه: اگر آن دو سالی که در مجلس درس حضرت صادق (ع) حاضر می‌شدم نبود محققاً هلاک می‌گشتم و از دین منحرف می‌شدم].

و مقصودش همان دو سالی است که از چشمه شیرین و خوشگوار علم حضرت صادق کف می‌گرفته است.

ص: ۱۳

و این اباعبدالله، مالک بن انس[۴] است که با کمال صراحت اعتراف می‌کند: «ما رأیت أفقه من جعفر بن محمّد» [من کسی را دانشمندتر از جعفر بن محمّد ندیدم].[۵] با نهایت تأسف، گروهی که از دور در باره علم از چیزهایی شنیده بودند، خویشتن را عالمی دانا قلمداد کرده، با قلمِ خود بنیان تحقیق را شکستند و حق را در راه هوسِ خود فدا کردند. در نتیجه، درهای گلستان علم به روی آنان بسته شد و از فروغ معرفت، بی‌بهره ماندند. ضمن آن که با این روش نکوهیده آتش فتنه را دامن زدند و روز به روز بر اختلاف مسلمین افزودند.

با کمال تأسّف استاد ما «احمد امین»[۶] نیز از این افراد بود، افرادی که از پرتو لطیف معرفت فروغی نگرفتند و پشت حجاب‌های ظلمت بر سر بردند، پرتوی که طلیعه دل‌نوازش از خورشید تشیع برخاست و شب تیره جهل را روشن و درخشنده نمود و تمدن عظیم اسلامی را ایجاد کرد، در صورتی که از دیگران هنوز خبری نبود.

---

[۲] (۱). در گذشته به سال ۱۴۸ ه‍ـ. ق.

[۳] (۲). در گذشته به سال ۱۵۰ ه‍ـ. ق.

[۴] (۱). در گذشته به سال ۱۷۹ ه‍ـ. ق.

[۵] (۲). ما رأیت افقه من جعفر بن محمد.

[۶] (۳). رجوع شود به شماره هفتم از فصل« پیدایش افسانه و راویان آن» از سخن احمد امین در آنجا آشکار می‌گردد که دشمنی و کینه شیعه، وی را سبب شده است بر نوشتن آنچه نوشته است.

تاریخ، این روش زشت را ننگ بزرگی بر دامن احمد امین و سایر استادان دانشگاه که مانند او در وادی تعصب کور کورانه قدم برداشتند، نگاشت. این راه و رسم دانشمندان محقّق نیست که در جای بمانند و زنجیر جمود را از پای فکر برنگیرند و بیهوده تعصّب ورزند و چشم بسته از مذهبی پیروی کنند.

در میان اشتباهات و لغزش‌های فراوانی که از فکر و قلم اینها سرزده و آنها را در خود گیج و گنگ نموده است، شاید بشود از همین داستان یاد کرد.

اینها خود مطالبی را به دروغ به شیعه نسبت داده، لکّه‌هایی را به دامن آنها چسبانده‌اند- که ما بعضی از آنها را در تألیفات خود ذکر نموده‌ایم[۷]- و گمان کرده‌اند که همه خرافات و مجعولاتی که در تاریخ اسلامی موجود است، از بافته‌های علمای شیعه است و آنها را که ساخته سوءظن خود آنها بود، حربه‌ای نموده شیعه را مورد طعن و عیب قرار دادند.

محقق جلیل «آقای مرتضی عسکری» در کتاب خود «عبدالله بن سبا» با دلایل کافی، کاملًا اثبات می‌فرمایند که «عبدالله بن سبا» فقط موجودی خیالی و پنداری بوده است.

حکایت‌هایی که تاریخ نویسان می‌گویند و براساس آن‌ها او را مروّج[۸] مذهب شیعه قلمداد می‌نمایند، مشتی دروغ بیش نیست. مورّخان این بافته‌ها را برای آن ترتیب دادند تا دام فریب و نیرنگی بگسترند و هرچه می‌خواهند بر شیعیان بتازند و بیهوده بر آنان افترا زنند.

دانشمند معاصر، آقای مرتضی عسکری، در این کتاب، با فکر دوراندیش خویش در دریای تاریخ فرو رفته، کتاب‌های زیادی را از نظر گذرانده، و پس از کاوش و کوشش بسیار کفی پرگهر به ساحل آورده‌اند.

ایشان در اثبات حقایق مورد بحث، کوتاه‌ترین راه را پیموده، هنگام بحث با مخالفان شیعه، گفتار خود آنان را سند قرار داده و از همین راه سخنانشان را ابطال می‌نمایند.

از طلیعه تاریخ اسلام، تا همین نزدیکی‌ها، احادیث «سیف بن عمر» مورّخین را به خود مشغول داشته، مورد اعتماد عموم آن‌ها بوده است. در باره این احادیث تحقیقات ارزنده و گران‌بهایی در این کتاب انجام گرفته، به طوری که خوانندگان به سادگی و آسانی آنها را درک خواهند نمود.

حکمت خداوند چنین است که مردانی محقّق، قلم به دست گیرند و حقایق را بی‌پرده بیان نمایند. و در این راه، از سرزنش و ملامت دیگران اندیشه نکنند و پروا نداشته باشند. مؤلف محترم، اولین طلیعه، این صبح می‌باشند، که با تحقیقات عمیق خود، توانسته دانشمندان محقق پیرو تسنّن را مجبور سازند تا در کتاب تاریخ طبری (تاریخ الامم و الملوک) تجدید نظر کنند؛ ایشان را مجبور ساخته تا در آن کتاب و سایر کتب اساسی تاریخ، دوباره به دقّت بنگرند و

---

[۷] (۴). به مقدّمه کتاب« مع احمد امین» تألیف دکتر حامد حفنی داود رجوع شود.

[۸] (۱). مورخان غرض ورزی کرده او را سازنده مذهب تشیّع قلمداد نموده‌اند.

زشت را از زیبا جدا سازند، همان حوادث تاریخی که چنان به درستی آنها معتقد بودند که آنها را مانند وحی منزل از تغییر و تبدیل دور می‌دانستند!

ص: ۱۵

مؤلّف محترم با کمک شواهد بسیار، پرده ابهام از چهره آن وقایع تاریخی فروانداخت و حقایق را با بهترین روش برای طالبین آشکار فرمود. تا آنجا که بعضی از این حقایق بسیار هولناک و حیرت‌انگیز جلوه می‌کند، زیرا با عادت یک عمر، و میراث اعتقاد چندین قرن مخالفت دارد، ولی پیروی حق تا هر پایه که دشوار آید، لازم و واجب است: «الحق أحق أن یتبع»

برای آن‌که مطالب فوق برای شما آشکار گردد، چاره‌ای نیست جز آنکه این کتاب را مطالعه کنید، و حوادث مورد اختلاف تاریخ را مانند لشکریان اسامه، و وفات پیامبر اکرم (ص) و داستان سقیفه که مؤلّف به دیده انتقاد و تحلیل بدانها نگریسته، به دقّت از نظر بگذرانید.

هنگامی که رسول خدا (ص) شربت شیرین مرگ را می‌نوشید، عدّه‌ای از لشکریان اسامه بر خلاف دستور به مدینه بازگشتند، و به امید ریاست و خلافت، از جهاد سر باز زدند. مؤلّف این عدّه را به ما معرّفی می‌کند.

در آن هنگام که حضرت رسول (ص) در بستر مرگ آرمیده بود، فرمان به نگارش وصیّت خود دادند. عدّه‌ای از عملی شدن این فرمان جلوگیری کردند و آن را هذیان شمردند- گویا گمان کردند پیغمبر (ص) نیز هذیان می‌گوید!- زیرا می‌ترسیدند که حضرتش در این وصیّت از خلافت علی (ع) خبر دهد و در این لحظه نیز او را وصی خود معرفی فرماید.

مؤلّف چگونگی و حقیقت این حوادث را نیز آشکار می‌سازد:

مقصود عمر از انکار وفات حضرت رسول چه بود؟ چرا افرادی را که می‌گفتند پیغمبر فوت شده، تهدید به قتل می‌کرد؟! هنگامی که امام علی (ع) و پسر عموهای حضرت رسول (ص) و عباس عموی پیغمبر با کمک گروهی از اصحاب سالخورده و پیر مشغول غسل دادن بدن نازنین پیغمبر بودند، به چه منظور عمر و ابوعبیده با عجله و شتاب تمام، خود را به اجتماع سقیفه رسانیدند و از مردم برای ابوبکر بیعت گرفتند؟!

آری اگر اندکی صبر می‌کردند تا بدن رسول خدا (ص) در خاک بیارامد و علی (ع) هم

ص: ۱۶

در آن اجتماع حضور یابد، همای خلافت دیگر جز علی را نمی‌شناخت و بنی‌هاشم جز او را به‌عنوان امام مسلمین نمی‌پذیرفتند.

مؤلّف در سه مبحث فوق، درست را از نادرست، و زشت را از زیبا جداکرده، تا به این حقایق مسلّم رسیده و در سایه تحقیق او، درهای نیرنگ و تزویر به روی فریب‌کاران بسته شده است.

سایر مباحث کتاب مانند سه مبحث فوق همچنان با دقّت، حقایق را آشکار می‌کند؛ به‌طوری که در آینده بسیار نزدیک، تحوّلات عمیقی را در تاریخ اسلام ایجاد خواهد کرد. من دوست دارم، پیش از آنکه این مقاله اتمام پذیرد، به سه سؤال زیر پاسخ گویم:

۱- آیا صحابی بزرگوار پیغمبر اشتباه می‌کند و به لغزش دچار می‌شود؟

۲- آیا می‌توان در کار و کردار او با دیده انتقاد نگریست؟

۳- آیا می‌توان صحابی بزرگوار رسول اکرم (ص) را منافق یا کافر قلمداد نمود؟

در مورد سؤال اول و دوم جواب مثبت می‌دهم، ولی درمورد سؤال سوم جواب منفی است؛ نه از آن جهت که تعصّب ورزم و بر خلاف اساس علم سخنی بگویم، بلکه دلیلی دارم که عقل نیز آن را می‌پذیرد و منطق تصدیقش می‌کند، زیرا کفر و نفاق به دل و قلب بستگی دارد، و کسی را جز خدا به آن سراچه راهی نیست و هرگز پای تجربه علمی بدانجا نمی‌رسد. تنها خداست که سرّ ضمیر را می‌داند و به پنهانی‌ها کاملًا عالم و آگاه می‌باشد.[۹] روش فوق، همان روش جدیدی است که در سایر تألیفاتم کاملًا آشکار و هویداست.

بسیار خرسندم که- به نام دانش- نهایت احترام و شگفتی خود را نسبت به این کتاب بزرگ و مؤلّف عالی‌قدرش، استاد علامه محقّق آقای مرتضی عسکری، اظهار دارم. همچنان که خوش‌وقتم که از آقای مرتضی رضوی کشمیری که این کتاب را در کمال ظرافت و زیبایی منتشر کرده‌اند، تشکّر کنم. او با ایفای این وظیفه، خدمت بزرگی به عالم اسلام تقدیم نموده، با انجام این مسئولیّت، بزرگ‌ترین اثر را برای زنده کردن حقایق

ص: ۱۷

تاریخی اسلام از خود باقی گذاشت.

قاهره، اول جمادی الاولی ۱۳۸۱ ه- .. ق. ۱۲ اکتبر ۱۹۶۱ م

دکتر حامد حنفی داوود

ص: ۱۸

نظریه دانشمند عالیقدر شیعه شیخ محمّد جوار مغنیه

پس از آنکه نظر دانشمندان سنّی مذهب را از نامه آقای

دکتر حامد دریافتیم، اکنون شایسته است نظر

---

[۹] (۱). دکتر حامد این نامه را با توجه به نیمه چاپی کتاب در مصر نوشته است.

دانشمندان شیعه را درباره کتاب از مقاله مروّج مذهب

تشیّع در لبنان، فلامه نابغه آقای شیخ محمّد جواد مغنیه

جبل عاملی نیز بنگریم.

تألیفات نفیس و ارزنده معظم له در خدمت اسلام و

مذهب تشیع مانند: «تفسیر قرآن کریم»،

«معالم الفلسفة الاسلامیة»، «الشّیعة و الحاکمون». «اصول

الاثبات فی الفقه الجعفری» و دهها تألیف دیگر فکر

متین و مقام شامخ علمی حضرتش را آشکار می‌سازد.

نامه زیر ترجمه مقالّ ایشان، در مجله «العرفان»[۱۰]

می‌باشد.

همه چیز دنیا دچار دگرگونی و تحوّل گشت، جز نگاشتن در باره مذهب شیعه ... برای هر آغازی پایانی است، جز تهمت و افترا بر شیعه ... برای هر حکمی دلیل و علّتی است جز احکامی که علیه شیعه است ... چرا؟ آیا شیعیان آشوب طلب و فتنه جویند و

می‌خواهند آرامش و آسایش را از مردم بگیرند؟

پاسخ این پرسش این است:

مردی به نام سیف بن عمر تمیمی[۱۱] دو کتاب از خود به جای گذاشت. نخستین کتاب او، کتاب «الفتوح و الرّدة» و دومین کتاب «الجمل و مسیر عائشة و علی» است و آن دو را به آنچه در ذیل آمده است آمیخت:

۱. آفریدن حوادث و اتّفاقاتی که حقیقت و پایه‌ای نداشت.

۲. تحریف و تغییر دادن وقایع ثابت شده و دگرگون ساختن آنها به طوری که مثبت را منفی و منفی را مثبت جلوه‌گر ساخت.

---

[۱۰] (۱). شماره سوم سال ۱۳۸۱ ه‍- ق صفحه ۲۳۰.

[۱۱] (۱). در گذشته قرن دوم هجری.

این مرد لجام گسیخته و دروغ پرداز، یارانی (اصحابی) موهوم برای رسول خدا (ص) تراشید و آنان را سعیر، هزهاز، أط، حمیضة و ... نام نهاد.

وی مردانی در زمره تابعین و غیر تابعین آفرید و احادیث ساختگی خود را از زبان آنان نقل کرد.

از جمله اینان، قهرمانی است که شخصیّت او را آفرید و نامش را از خود ساخت و داستان‌هایی به وجود آورد و آن‌ها را به وی نسبت داد ... این قهرمان افسانه‌ای «عبدالله بن سبأ» است. تمام کسانی که به شیعه نسبت‌های ناروا داده‌اند و در باره آنان به علّت جهل، یا نفاق و افترا سخن گفته‌اند، بر وی اعتماد کرده و در گفته‌های خود از او الهام گرفته‌اند.

پس از سیف، گروهی از مورّخان، دو کتاب پر از فریب او را مدرک قرار دادند و بی‌هیچ گونه تأمّل و تدبّر، اندیشه‌های سیف دروغ پرداز و نیرنگ باز را نقل کردند و آن پندارهای شوم، مورد استفاده ایشان قرار گرفت.

طبری اولین فردی بود که به دام فریب سیف افتاد، و سپس ابن اثیر و ابن عساکر و ابن کثیر و دیگران به وسیله روایت کردن از طبری کورکورانه در این پرتگاه فرو غلطیدند.

به این ترتیب ساخته‌های سیف دروغ پرداز غیر مستقیم با کتاب‌ها و منابع تاریخی در آمیخت، امّا ریشه و اصل، همان دو کتاب «الفتوح» و «الجمل» بود.

ص: ۲۰

کتاب «عبدالله بن سبأ» نوشته علامه «سیّد مرتضی عسکری» حقایق فوق را با دلایل صحیح آشکار می‌سازد و با روشن‌بینی خاصّی خواننده را به سر منزل حقیقت می‌رساند.

وی در تألیف این کتاب نهایت دقّت را مبذول فرمودند و منتهای سعی معظم له بر این بوده که جز حق و حقیقت، برصفحه کاغذ چیزی نگاشته نشود. خوانندگان هر قدر متفکّر و دانشمند باشند نمی‌توانند نتیجه‌هایی را که مؤلّف به دست آورده است منکر شوند، و یا در آن‌ها شک و تردید روا دارند؛ زیرا پایه بسیاری از مباحث دقیق این کتاب، قضایای بدیهی می‌باشد و کسی را یارای انکار بدیهیات نیست.

من بارها با افراد مختلف بحث کرده‌ام و به اشکال و اعتراض آنان پاسخ گفته‌ام؛ ولی در این گفت و شنود از سخنان شیخ مفید و سیّد مرتضی و علامه حلّی قدمی فراتر نگذارده‌ام و تنها ابتکار من این بود که روش فرمایشات این مردان بزرگ را تغییر می‌دادم و برای شنونده آشکارتر بیان می‌کردم، زیرا اشکال تازه‌ای نبود که من جواب تازه‌تری بگویم، همان بوده که پیشینیان پرسیده و پاسخ آن را شنیده بودند، اینان نیز چون گذشتگان ایراد می‌گیرند، ناچار همان جواب را می‌شنوند. من گفتار علمای سلف را تکرار می‌کردم، زیرا می‌گفتم این معترضین بی‌خبر از گفته‌های علما خرده می‌گیرند، لذا لازم است با سخنان ایشان آشنا گردند.

آری من به پیروی از علمای تشیّع، به وجود «عبدالله بن سبا» معترف بودم، ولی رفتارش را سبک و ننگین دانسته و گفتارش را انکار می‌کردم.

علامه عالیقدر آقای سیّد مرتضی عسکری این بنا را از اساس ویران کرده‌اند و با تحقیقات عمیق خود اثبات فرموده‌اند که «عبدالله بن سبأ» افسانه‌ای بیش نیست! این است حقیقتی که در این کتاب بی‌پرده جلوه می‌کند، و هرگاه بگویم که این تنها کتاب عربی است که تاریخ را بر پایه دانش بررسی کرده است و در آن غور نموده، مبالغه نکرده‌ام. و نیز گزاف نگفته‌ام هرگاه بگویم که مؤلّف دانشمند به دین و دانش، و به خصوص به شیعیان و تشیّع، خدمتی چنان بزرگ کرده است که هیچ کاری را در این دوره که افترا و بهتان بستن به شیعیان و تشیّع در آن فزونی گرفته است، با آن برابر نتوان بود. وی خدمتی درخشان به اسلام و مسلمانان کرده است، چون در را به روی

ص: ۲۱

کهنه‌فروشان و کسانی که می‌خواهند بین مسلمانان رخنه کرده، یگانگی آنان را بر هم زنند و آن‌ها را ناتوان سازند، بسته است.

ما سخت‌ترین عذاب‌ها و بدترین ناراحتی و سختی‌ها را از فرمان‌روایان تحمّل کردیم تا یگانگی اسلام را حفظ کرده، از دشمنی دوری جوییم، لکن آنان بیش از پیش در دروغ‌پردازی‌های خود تشویق شدند ... و اوّلین و آخرین سند آنان افسانه «ابن سبا» و خرافات «ابن السّوداء» بود که «سیف»، این افسانه‌سازی که هیچ مسئولیّتی در مقابل خداوند و وجدان برای خود قائل نبود، از پیش خود، آنها را آفرید. اما امروز و پس از نوشتن کتاب «عبدالله بن سبا»، این جیره‌خواران فرصت‌طلب چه خواهند گفت ...؟!

در پایان متذکّر می‌شویم که لازم است این کتاب با عالی‌ترین اسلوب و بهترین کاغذ تجدید چاپ گردد، و در تمام شهرهای اسلامی به نصف قیمت تمام شده به‌فروش رسد تا عموم مسلمانان آن را خریداری کرده از مطالب عالی‌اش استفاده برند.

سزاوار است دانشمندان و مراجع عالی‌قدر در نجف اشرف بذل توجّه فرمایند و مبلغی از حقوق شرعی را برای منظور فوق اختصاص دهند، یا نیکوکاران را برای اقدام به این عمل خداپسندانه راهنمایی نمایند.

من پیشنهاد می‌کنم دستور مؤکّد و امر لازم صادر فرمایند تا این کتاب به چند زبان مختلف ترجمه شود[۱۲] و به بهای نازل در دسترس جهانیان قرار گیرد، البته با چنین اقدامی عالی‌ترین خدمات را به دین مبین انجام داده‌اند، به طوری که سایر خدمات در مقابل آن ناچیز خواهد بود.

لبنان- شیخ محمد جواد مغنیه

ص: ۲۲

پاسخ به مجله دانشگاه الازهر مصر

[۱۲] (۱). این کتاب تاکنون به زبان‌های عربی و اردو و ترکی و انگلیسی ترجمه و منتشر شده است.

دو مقاله از مجله «جامع الازهر» مصر درباره «عبدالله بن سبا»، نوشته شده است[۱۳] مهم‌ترین مطلبی که در آنها به چشم می‌خورد این است که می‌گویند:

امّا اصحاب رسول خدا (ص) و اختلافات ایشان را با یکدیگر که چهارده قرن از آن گذشته و همگی به سوی پروردگار خودرفته‌اند کنار بگذاریم ...[۱۴] آنچه در پاسخ از این گفتار می‌گوییم آن است که:

اوّلًا: ما در اندیشه بررسی روایت‌های سیف بوده‌ایم و نقل‌های او در هر موضوعی که بوده، به ناچار ما نیز به بحث و بررسی درباره آن موضوع پرداخته‌ایم و چون در کتاب «عبدالله بن سبا» روایت‌های سیف درباره افسانه عبدالله و اختلافات یاران پیامبر (ص) صحبت شده، لذا ما ناچار شدیم در هر مورد بحث را ادامه داده و پیرامون آن گزارش‌ها تحلیل و بررسی کنیم، چنان که در کتاب «خمسون و مئة صحابی مختلق» روایت‌های سیف پیرامون فتوحات صحابه و جنگ‌های صدر اسلام را مورد بررسی قرار دادیم.

بررسی روایت‌های سیف ما را وادار کرده در بحث‌هایی وارد شویم که بسیاری از

دانشمندان به پرده‌پوشی و اخفاء آن همّت گماشته‌اند و بدین سبب بحث و گفتگو درباره آنها، ناراحت و اندوه‌گین‌شان کرده است. البته ما نیز همچون آنان، از وقوع آن پدیده‌ها و رویدادها خشنود نیستیم و بازگو کردن و اندیشیدن درباره آنها غم و اندوه ما را برمی‌انگیزد، لکن چه باید کرد که خداوند یاران پیامبر (ص) را مَلَک و فرشته نیافریده که از غرایز بشری و انسانی خالی باشند، بلکه آنها همچون دیگر افراد انسان در غریزه‌های بشری شریک و سهیم، و در درجات ایمان و پایداری در اسلام متفاوت می‌باشند تا آنجا که رسول خدا (ص) بر برخی از ایشان حدّ جاری ساخته (تازیانه زده است) و درباره برخی دیگر «آیات إفک» نازل شده که در آنها از ایشان نکوهش شده که نسبت ناروا به زن پیامبر (ص) داده‌اند، و درباره بعضی دیگر نیز آیات نفاق فرود آمده است.

با تمام اینها نمی‌دانیم که چگونه جایز است یاران پیامبر (ص) را با این اختلافات و دگرگونی‌هایشان، رها کنیم در صورتی که آنها واسطه ما در فراگیری احکام و عقاید اسلامی از رسول خدا (ص) می‌باشند. و آیا بزرگداشت و احترام یاران پیامبر (ص) به خاطر درک محضر رسول خدا (ص)، مانع از بحث و گفتگو و سبب بسته شدن دروازه دانش به نام دینداری نمی‌شود؟ چنان که دسته‌ای از مسلمانان هستند که قرن‌های متمادی درب اجتهاد را بر روی خود بستند، و لذا در پژوهش و دانش نیز بر روی آنها بسته شده است.

بارپروردگارا! ما این مطلب را نپذیرفته و آن را امضا نمی‌کنیم و در راه بحث و بررسی اسلام، به نام دین و برای اسلام و عمل به آن، قدم برمی‌داریم.

---

[۱۳] (۱). مقاله اول نقدی است بر کتاب در چاپ اولش که در نجف چاپ شد، ص ۱۱۵۰- ۱۱۵۱ از جلد ۳۳ باب الکتب از ج ۱۰، سال ۱۳۸۰ ه-. مقاله دوم نقد بر چاپ مصر است ص ۷۶۰- ۷۶۱ از جلد ۳۲ ج ۶، سال ۱۳۸۱ ه-.

[۱۴] (۲). این جمله در آخر مقاله اوّل آمده است و بقیّه مطالب همه‌اش درباره شرح و تفصیل همین جمله است.

ثانیاً: ای کاش می‌دانستیم که غیرت و همّتی که دانشمندان قدیم و جدید بر بزرگداشت و احترام یاران پیامبر (ص) از خود نشان می‌دهند، آیا شامل حال همه اصحاب پیامبر (ص) می‌شود، هم دارا و هم نادار، هم اشراف‌منش و هم زاهدپیشه؟ و آیا این کار فقط برای آن است که ایشان درک محضر پیامبر (ص) را نموده‌اند؟ یا آن که فقط ویژه زورمندان و ثروتمندان و آنان که به حکومت رسیده‌اند می‌باشد و این احترام آگاهانه یا ناخودآگاه فقط به خاطر جاه و جلال به حکومت رسیده‌ها و وابستگان ایشان است.

آنچه که برای پژوهشگر تیزبین و نکته‌سنج به دست می‌آید مطلب دوم است، زیرا هرگاه به تاریخ طبری در رویدادهای سال ۳۰ ه‍-. بنگرید، می‌بینید چنین نوشته است:

ص: ۲۴

در این سال، که سال ۳۰ ه‍-. بوده، آنچه میان ابوذر و معاویه اتفاق افتاد، و در نهایت به تبعید ابوذر از شام به مدینه انجامید، در این باره اخبار بسیاری روایت کرده‌اند که من از نقل آنها خوشم نمی‌آید، ولی کسانی که خواسته‌اند برای معاویه در این کار عذری بیاورند، در این باره داستانی نقل کرده‌اند که آن را «سرّی» برای من نوشته و می‌گوید: شعیب آن را از سیف روایت کرده که ...

سپس طبری باقی روایت سیف را که درباره داستان ابوذر و معاویه نقل کرده در تاریخ خود ثبت می‌کند.

اگر در این باره به تاریخ ابن اثیر رجوع کنیم، می‌بینیم که می‌گوید:

در این سال (۳۰ ه‍-.) بود که داستان ابوذر و بیرون کردن معاویه او را از شام به مدینه اتفاق افتاد، درباره علّت این رفتار مطالب بسیاری نوشته‌اند از جمله آن که: معاویه به او ناسزا گفت و وی را تهدید به قتل نموده، از شام تا مدینه او را بر شتری بی‌کجاوه و محمل سوار کرد، و تبعید او از مدینه به حالت ناگوار و زننده‌ای که نقل آن شایسته نیست صورت گرفت ...

من نقل آن را خوش ندارم، امّا آن کسانی که عذر برای این کارها آورده‌اند چنین گفته‌اند ...

بنابراین طبری در اینجا، با آن که، بسیاری از روایت‌هایی که رویدادهای مابین معاویه و ابوذر را بیان می‌کند نیاورده و از آنها خوشش نمی‌آمده در عین حال به کلّی از آوردن همه روایت‌ها صرف نظر نکرده، بلکه از میان همه آنها، روایت سیف را برگزیده که دستاویز عذرخواهان از جانب معاویه بوده و توجیه‌کنندگان کار او آن را روایت کرده‌اند با این که در این روایت بغایت به صحابی بزرگوار پیامبر (ص) (ابوذر) اهانت شده است و بر دین‌داری او طعنه زده و او را بی‌عقل و خرفت نشان داده، تهمت‌های ناروا بر او زده‌اند.

زیرا در این اخبار حق به جانب معاویه داده شده و عذرش را موجه دانسته‌اند. و این چنین است که پیشوای تاریخ‌نویسان، شخصیّت و احترام صحابی تهیدست رسول خدا (ص) را در راه نگه‌داری حرمت معاویه، فرمانده و ثروتمند قربانی می‌کند و نادیده

می‌گیرد، همین کار را بن اثیر، ابن کثیر، ابن خلدون[۱۵] و دیگران نیز انجام داده‌اند و تا زمان ما این کار ادامه پیدا کرده و اساساً بدین سبب است که تاریخ طبری رواج پیدا کرده است و اسمش بیش از دیگران برده می‌شود و به همین سبب احادیث سیف که متّهم به بی‌دینی است این چنین انتشار یافته و از این راه مشهور گشته است.

بنابراین، این گونه دانشمندان، فقط بر نگهبانی حریم صحابی به حکومت رسیده و زورمند همّت گماشته و افرادی همچون «معاویة بن ابی سفیان» را بدان جهت که دارای قدرتی بوده گرامی می‌دارند با این که رسول خدا (ص) او و پدرش را جزء «الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ» دانسته[۱۶] و او را مورد نفرین قرار داده و فرموده است «خداوند شکمش را سیر نکند»[۱۷].

و همچنین افرادی همچون «عبدالله بن سعد بن ابی سرح»[۱۸] که ابتدا مسلمان شد و جزء نویسندگان پیامبر (ص) در آمد و بعد از مدّتی مرتد شد و به آن حضرت و بر قرآن تهمت زد. پیغمبر اکرم (ص) در روز فتح مکّه خون او را مباح نمود، چنین شخصی را با این خصوصیّات به خاطر این که فرماندار مصر بوده، نامش را در تاریخ برده و از او احترام نموده‌اند.

و یا همچون ولید، برادر خلیفه عثمان که در باره او آیه نبأ نازل شده است:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ[۱۹] به خاطر اینکه فرماندار کوفه بوده مورد احترام قرار گرفته است.

و یا شخص دیگری همچون «مروان حکم»[۲۰] که رسول خدا (ص) او را به همراه پدرش به

طائف تبعید کرد، از آنجا که بعدها یکی از حکمرانان می‌شود مورد بزرگداشت قرار می‌گیرد و اسمش به بزرگی در تاریخ ثبت می‌گردد.

افرادی همچون اینان از بزرگان قریش و از خاندان حکومت و فرمان‌روایان و امیران لازم است احترام‌شان محفوظ باشد و نگهبان حریم شخصیّت آنها باشیم، لکن شخصیّت‌هایی همچون «ابوذر غفّاری» صحابی پارسا و تهیدست و یا «عمّار

---

[۱۵] (۱). به فصل« پیدایش افسانه» در این کتاب مراجعه کنید.

[۱۶] (۲). تمام سیره نویسان بر این مطلب اجماع کرده‌اند که بعد از فتح حنین، رسول خدا(ص) معاویه و پدرش را جزء\ì« الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ»\E دانسته است و از این بابت به آنها چیزی داده است.(مؤلّفة قلوبهم کفّاری هستند که هم‌مرز با مسلمین هستند و یا جنگجویان غیر مسلمانی هستند در صف مسلمین به نفع مسلمین کار می‌کنند، ولی ایمان ندادند و از بابت زکات به آنها داده می‌شود و یکی از مصارف زکات است. مترجم)

[۱۷] (۳). به صحیح مسلم باب« کسانی که پیغمبر آنها را لعن کرده است» مراجعه کنید.

[۱۸] (۴). شرح حال او در آینده خواهد آمد.

[۱۹] (۵). اگر فاسق خبری آورد، درباره آن تحقیق کنید تا مردم را از روی نادانی مورد حمله خود قرار دهید و آنگاه پشیمان گردید.(با مردم از روی نادانی رو در رو قرار گیرید و از کرده خود پشیمان شوید).(سوره حجرات، آیه ۶)

[۲۰] (۶). مراجعه کنید: به شرح حال او و سایرین در فصل پیدایش« افسانه سبئیه» و فصل‌های بعدی از این کتاب.

یاسر» صحابی پرهیزکار و خداترس فرزند کنیز به نام «سمیّه» و یا صحابی نیکوکاری همچون «عبد الرّحمن بن عدیس بلوی» که جزء اصحاب بیعت شجره بودند که در شأن آنها این آیه نازل شده است:

لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّکِینَةَ عَلَیْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً[۲۱].

و یا افرادی دیگر از صحابه رسول خدا (ص) همچون «زید و صعصعه» فرزندان «صوحان عبدی» و ده‌ها نفر دیگر از نیکوکاران صحابه و تابعین که ریاستی نداشتند و جزء امیران قریش نبودند، همه این بزرگان را بگذاریم مورد طعن قرار دهند و یک نفر یهودی را از صنعاء یمن بیافرینند و اینان را گرد آن مرد خیالی و اختراعی جمع کرده و سبئیه را از این افراد به وجود آورند که با صاحبان قدرت و امیران بر سر امارت و حکومت به نزاع بپردازند و ....

روایت‌های جعلی سیف بدین سبب رواج می‌یابد و درباره آن هیچ‌گونه بررسی و تحقیقی صورت نمی‌گیرد.

این‌گونه داستان‌ها و افسانه‌ها که پدیدآورندگانش به خاطر دفاع از حریم قدرت‌مندان و کوبیدن مخالفان آنها را ساخته‌اند، منتشر گشته و با گذشت زمان رواج پیدا کرده، تا آنجا که بخشی از حقایق و مسلمات تاریخ گشته است که جای هیچ‌گونه شک و تردیدی در آن نیست و دانشمندانی نگهداری آنها را جزء دستورات دینی می‌دانند.

و این در حالی است که آنچه اینان نام دین بر آن نهاده‌اند چیزی جز نگهبانی از حریم

به حکومت رسیده‌ها و پیوستگان ایشان نیست.

امّاآن عدّه از صحابه و تابعین که به ناچار از حکومت و قدرت به دور مانده و تضعیف شده‌اند، مورد توجّه این دانشمندان نیستند، زیرا از صاحبان زور و زر پیروی نکرده و با ایشان سازگار نبوده‌اند.

در اینجا بار دیگر خدا را شاهد می‌گیرم که آنچه مرا به مطالعه و تحقیق در زندگی صحابه پیامبر (ص) وامی‌دارد این است که از آغاز کودکی نسبت به شناخت اسلام، زندگی رسول خدا (ص) و یارانش علاقه‌مند بودم و بیشتر عمرم را در این راه گذراندم، آنگاه نتیجه تحقیقاتم را به خاطر آسان ساختن راه و حرکت به سوی شناسایی رویدادهای آن دوران، منتشر ساختم و بدان امید نشسته‌ام که پژوهشگران این کار را دنبال کنند و این بررسی‌ها را محکم‌تر و دقیق‌تر سازند؛ من به خوانندگان این کتاب اطمینان می‌دهم که در دوستی و وفاداریم نسبت به یاران پیامبر (ص)، کمتر از کسانی که تظاهر می‌کنند نیستم، مگر آن عدّه از صحابه که از نظر تاریخ نفاق و دورویی آنها در برابر اسلام ثابت شده باشد، و باز با این تفاوت که من بین بزرگداشت و پرستش آنان، فرق می‌گذارم و می‌بینم که این دانشمندان، بزرگداشت صحابه را تا سرحدّ تقدیس و ستایش پیش برده و برخی از آنان- پناه بر خدا- ناخودآگاه، پیشینیان شایسته را پرستش می‌کنند. از خدا می‌خواهم که خداوند ما، آنان و تمام مسلمانان را از این اشتباه نگه دارد.

---

[۲۱] (۱). خداوند از مؤمنین در آن لحظه که با تو در زیر درخت بیعت می‌کردند، خشنود شد آنچه که در دل داشتند خدا می‌داند خداوند اطمینان و آرامش بر دل‌هایشان فرستاد و پیروزی نزدیکی را نصیب آنها گرداند.(سوره فتح، آیه ۱۸).

برخی از اینان چنین می‌پندارند که هر کسی پیامبر (ص) را دیده و به هنگام ملاقات ولو یک لحظه مسلمان باشد[۲۲] وی جزء صحابه است و صحابی به عقیده آنها همچون فرشته است که در طبیعت او تمایلات بد از بین رفته، و لذا غیر از این را بشنوند ناراحت می‌شوند و چندان خوش‌شان نمی‌آید و به‌خاطر این طرز تفکّر به دردسرهای زیادی افتاده‌اند که فعلًا جای بحث از آنها نیست.

در پایان امیدوارم باریک‌بینان و نکته‌سنجان این جمله را که در مقدّمه چاپ اوّل نوشته‌ام بخوانند:

ص: ۲۸

«شایسته است کسانی که به تاریخ نوشته شده، همچون پیر زنان که نسبت به خرافات و یاوه‌های خود تعصب دارند این کتاب را نخوانند».

نقدها و نکته‌سنجی‌های دیگری هم شده که درباره اسم کتاب است که چرا نام کتاب را «عبدالله بن سبا» گذاشته‌اید در حالی که گفتار درباره افسانه‌های دیگر بیش از سخن درباره عبدالله بن سبا است.

این سؤال و پرسش را در مقدّمه چاپ اوّل پاسخ داده‌ایم و علاوه بر آن در پشت جلد تمام چاپ‌ها تصریح شده که کتاب درباره داستان عبدالله بن سبا و داستان‌های دیگر است و در مقدّمه چاپ اوّل گفته‌ایم که:

«خواننده کتاب به زودی خواهد دید که کتاب فقط درباره عبدالله بن سبا و داستان‌های او نیست، بلکه دامنه بحث گسترده‌تر از آن است ...».

و نمی‌دانیم که چگونه این مطلب بر انتقادکنندگان پوشیده مانده است.

در ضمن، انتقاد عالمانه و پرسش‌های دکتر احسان عباس دانشمند معاصر مصری همراه با جوابش را در آخر کتاب آورده‌ام.

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

نوشتن این گفتار را در ساعت هشت بعد از ظهر روز عید قربان ذی‌الحجه سال ۱۳۸۷ ه‍-. در زیر چادرهای منی تمام کردم، خداوند امثال این عیدها را برای مسلمین تکرار کند در حالی که آنان برای رسیدن به خشنودی خدا با اجرای احکام قرآن کوشاتر باشند تا خدا وضع آنان را تغییر دهد.

إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ[۲۳]

صدق الله العلی العظیم

---

[۲۲] (۱). رجوع شود به کتاب الاصابة(ج ۱، ص ۱۰) الفصل الاول فی تعریف الصحابی.

[۲۳] (۱). سوره رعد، آیه ۱۱.

سیّد مرتضی عسکری

ص: ۲۹

سیر مباحث

مقدّمه چاپ دوم

از مؤلّف عالی‌قدر

در طیّ بررسی‌ها و مطالعاتی که درباره حدیث و تاریخ اسلام انجام داده‌ام حاصل و نتیجه آنها را در چهار بخش دسته‌بندی نموده‌ام و تصمیم دارم تا در هر بخش، نتایج تحقیقات خود را به‌طور مستقل منتشر نمایم، این چهار بخش عبارتند از:

اوّل: بررسی درباره سه مؤثّر اساسی در حدیث و تاریخ:

الف- اثر ستایش نیکان تا حدّ پرستش!

ب- اثر حکومت‌های وقت بر حدیث و تاریخ!

ج- اثر تعصّب مذهبی بر حدیث و تاریخ!

در این بحث به تحریف و تبدیلی که در اثر سه مؤثّر نام برده، در حدیث و تاریخ روی داده، رسیدگی شده است ولی تاکنون توفیق نشر آن را پیدا نکرده‌ام.

دوم: احادیث امّ المؤمنین عایشه:

این بحث به دو قسمت تقسیم شده: قسمت اوّل زندگانی عایشه که اصل عربی آن در ۳۱۴ صفحه به سال ۱۳۸۰ ه-. در تهران منتشر شده، و قسمت دوم آن در تجزیه و تحلیل

ص: ۳۰

احادیث امّ المؤمنین می‌باشد که تاکنون به چاپ نرسیده است.

سوّم: احادیث صحابه:

در این قسمت روایت‌های بعضی صحابه را که مهم‌تر از همه آنها احادیث ابو هریره بود جمع‌آوری نمودم و قصد انتشار آنها را داشتم ولی هنگامی که کتاب آیة الله فقید «سیّد عبد الحسین شرف الدّین (رحمه الله)» به نام ابو هریره را ملاحظه نمودم، آن کتاب را کافی و وافی یافتم، و از چاپ آن خودداری کردم.

چهارم: احادیث سیف:

در این قسمت از تحقیق به بررسی روایات سیف بن عمیر، که در آنها وقایع تاریخی سال‌های ۱۱- ۳۷ هجری را نقل می‌کند پرداخته‌ام.

سیف، نخست از سقیفه، سپس از جنگ‌های با مرتدین، و به دنبال آن، از فتوحات مسلمانان در دوران خلفای ثلاثه گفتگو کرده، و در پایان از شورش شهرستان‌های اسلامی علیه حکومت عثمان و بنی امیّه تا قتل عثمان، و بیعت با امیرالمؤمنین (ع) و جنگ جمل سخن گفته است، و برای رفع زشت‌کاری‌های بنی امیّه در این وقایع، افسانه عبدالله بن سبا و سبائیان را ساخته تا همه آن وقایع را به نفع ایشان و سایر اشراف قریش خاتمه دهد.

در این بخش از تحقیق چند نمونه از افسانه‌های وی را به همان ترتیب تاریخی جمع‌آوری کرده، به نام «احادیث سیف» مهیّای چاپ نموده بودم. مرحوم شیخ راضی آل یاسین (رحمه الله) بر آن اطّلاع یافت و گفت: چون سیف بن عمیر ناشناس است لذا عنوان «احادیث سیف» جلب نظر نمی‌کند و از آن جهت که بزرگ‌ترین افسانه‌های سیف افسانه عبدالله بن سبا و سبائیان می‌باشد، پس بهتر است که این کتاب «عبدالله بن سبا» نامیده شود. بنابراین نام آن کتاب را «عبدالله بن سبا» تغییر دادم و آن را برای چاپ عرضه کردم.

در حین چاپ، دریافتم که بسیاری از قهرمانان افسانه‌های سیف، به عنوان جزء صحابه پغمبر (ص) شناخته شده‌اند و لذا آخر جلد اول از آن کتاب به این مطلب اشاره نمودم و پس از آن درپی تحقیق این قسمت به کتاب‌هایی که از احوال صحابه پیغمبر (ص) بحث می‌نمایند و امروزه در دسترس می‌باشد مراجعه کرده و درنتیجه کتابی جداگانه به نام «صد و پنجاه

صحابه ساختگی» تألیف نموده و آماده چاپ کردم پس بحث درباره احادیث سیف در سه بخش انجام شد:

۱- عبدالله بن سبا و چند افسانه دیگر.

۲- عبدالله بن سلا و افسانه سبائیان.

۳- صد و پنجاه صحابه ساختگی.

در بخش اوّل پانزده دسته از روایت‌های سیف، به ترتیب سال‌های وقوف آنها، از زمان حیات پیغمبر (ص) تا خلافت عثمان مورد بررسی قرار گرفته و این قسمت که جلد اوّل از کتاب «عبدالله بن سبا» و شامل دو مبحث یعنی: ۱- لشکر اسامه ۲- سقیفه و بیعت ابوبکر، است، به قلم حضرت حجة الاسلام آقای حاج سیّد احمد زنجانی فهری ترجمه و در تهران برای اوّلین بار به چاپ رسید، و پس از آن معظم له قسمت دوم آن کتاب را نیز ترجمه نمودند، مطالب این بخش به شرح ذیل است:

۳- ارتداد در اسلام.

۴- داستان مالک بن نویره.

۵- داستان علاء حضرمی.

۶- سرزمین حوأب و سگ‌هایش.

۷- اصلاح نژاد زیاد.

۸- داستان زنا کردن مغیرة بن شعبه.

۹- می‌گساری ابو محجن.

۱۰- ایّام سیف.

۱۱- شوری و بیعت عثمان.

۱۲- داستان قماذبان و فرزند هرمزان.

۱۳- بازی‌گری سیف در سال‌های تاریخ.

۱۴- شهرهای خیالی سیف.

۱۵- خاتمه.

این قسمت نیز پس از مطابقت با اصل عربی کتاب، و اضافه نمودن قسمت‌های مهمّی

ص: ۳۲

به آن که از جمله آنها رسیدگی به سند روایات و مشخّص‌تر نمودن راویان ساختگی بود تقدیم چاپ گردید. از خداوند مسألت می‌نمایم توفیق چاپ جزء دوم این کتاب و کتاب «صد و پنجاه صحابه ساختگی» را عنایت فرماید.

تهران، جمعه، ۱۴/ ۴/ ۸۶ ه-. ق.

سیّد مرتضی عسکری

ص: ۳۳

پیدایش این سلسله مباحث

مقدّمه چاپ اوّل

از مؤلّف

در سال ۱۳۶۹ هجری عمری موضوعاتی را در حدیث و تاریخ انتخاب کرده، و در باره آن‌ها تحقیق و مطالعه می‌کردم. در خلال مراجعاتم، به منابع و مدارک، در صحّت پاره‌ای از روایات که در قدیمی‌ترین، مشهورترین و معتبرترین کتب روایی و تاریخی وجود داشت شک کردم. سپس روایاتی را که چنین شک و تردیدی در من ایجاد کرده بود جمع آوری نموده آن‌ها را با روایات دیگر تطبیق کردم، این مقایسه، مرا به حقیقتی رهنمون شد که گرد فراموشی بر چهره‌اش نشسته، لابه‌لای صفحات تاریخ گم شده و دستخوش امواج حوادث گشته بود.

چون تعداد قابل توجّهی از این گونه روایات جمع‌آوری شد و شایستگی این را پیدا کرد که کتاب مستقلّی بشود، از نظراخلاقی بر خود واجب شمردم که پرده از رخسار این حقیقت ناشناخته بردارم.

سپس آن یادداشت‌ها را به فصولی تقسیم نموده، آن‌را «احادیث سیف» نامیدم، تا آن‌که فقید جهان دین و دانش، شیخ راضی آل یاسین مؤلّف کتاب «صلح الحسن (ع)» طاب ثراه

بر آن مجموعه آگاهی یافت و مرا به تعقیب این بحث تشویق نموده، اظهار نظر فرمود که نام این کتاب را «عبدالله بن سبأ» بگذارم، من نیز نظر ایشان را پذیرفتم.

یادداشتهای مزبور تقریباً هفت سال به همان حال باقی ماند و به جز معدودی از برادران دانشمندم، کسی را بر آن‌ها اطّلاعی نبود. در این مدّت آنچه مرا از نشر این روایات باز می‌داشت آن بود که می‌ترسیدم احساسات برخی از مسلمانان تحریک شود، زیرا در این یادداشتها بحث بر محور وقایعی دور می‌زد که از هنگام وفات رسول خدا تا سال ۳۷ ه‍-. ق. اتفاق افتاده بود، و تاریخی که برای این چند سال نوشته شده بود، از نظر عامه مردم، یک امر مسلم و واقعی جلوه‌گر شده بود، به طوری که از نظر آنان به هیچ وجه امکان نداشت مناقشه‌ای در آن صورت گیرد. عامه مردم چنین می‌پندارند که آن نوشته‌های تاریخی، مجموعه‌ای از عقاید دینی است که باید بازماندگان، بدون هیچ‌گونه شک و تردیدی آن را فرا بگیرند.

این بحث، بسیاری از پایه‌های اساسی تاریخ را که استادان تاریخ با توجّه به آن‌ها، مبانی خود را بنا نهاده و خلل ناپذیرش می‌پنداشتند، ویران می‌سازد! و نادرستی بسیاری از داستان‌های تاریخی اسلامی و ضعیف بودن بسیاری از مدارک و منابع مورد اعتماد را نشان می‌دهد![۲۴] چه، خواننده این کتاب ملاحظه خواهد کرد که بحث به «عبدالله بن سبأ» و افسانه‌هایش منحصر نبوده، بلکه دامنه‌اش بسیار وسیع‌تر و عمیق‌تر از این است.

به این دلیل و دلایل دیگر، مرا از نشر این کتاب هراسی به دل افتاده بود، تا آن‌گاه که پاره‌ای از این موضوعات را که من از نشر آن هراس‌ناک بودم در نوشته دو نفر از دانشمندان عالی‌قدر که بحث‌ها و بررسی‌های تاریخی دارند ملاحظه نمودم و لذا به نشر این بحث‌ها اقدام می‌نمایم.

---

[۲۴] (۱). پس شایسته است کسی که مانند پیرزال، به خرافات تاریخ‌هایی که نوشته شده است ایمان و عقیده دارد این کتاب را نخواند.

لازم به یادآوری است که در این ابحاث، استناد من به قدیمی‌ترین مصادر تاریخی است و از اشخاصی که پس از سال پانصد هجری زنده بوده‌اند، چیزی نقل نکرده‌ام، مگر

آنچه را که ریشه و اصلش از آن زمان نزد متقدّمین بوده است و فقط شرح و بیانش را نزد آن‌هایی که بعد آمده‌اند یافته باشم.

ولله الحمد و منه التوفیق.

بغداد ۱۵ رمضان ۱۳۷۵ ه‍-. ق.

مرتضی عسکری

مقدّمه ترجمه فارسی

بسم الله و له الحمد و الصلاة علی خاتم النّبیین محمّد و آله

کتاب «عبدالله بن سبا» اوّلین بار در سال ۱۳۷۵ ه‍-. ق مطابق با ۱۳۳۵ ه‍-. ش در نجف اشرف به چاپ رسید. سپس در سال ۱۳۸۱ ه‍-. ق مطابق با ۱۳۴۰ ه‍-. ش برای بار دوم با اضافات بیشتری در مصر منتشر[۲۵]. ترجمه چاپ نجف اشرف به زبان اردو نیز در هندوستان و پاکستان مکرّر به چاپ رسیده است، اخیراً حضرت حجة الاسلام آقای حاج سیّد احمد زنجانی فهری، کتاب را به فارسی ترجمه نمودند و از آن جهت که اطّلاعات مهمّی درباره موضوع مورد بحث به دست آورده بودم لذا آنها را به اصل کتاب افزودم و این تجدید نظر را با تأخیر و تقدیم بعضی از بخش‌ها و مباحث، و تغییر پاره‌ای از الفاظ همراه نمودم، و در نتیجه این ترجمه به صورت کتابی مستقل و جدید در آمد.

امید است که این کتاب مورد استفاده عموم مسلمین واقع گردد و خداوند منّان توفیق

دهد تا جلدهای بعدی کتاب را که به فارسی ترجمه شده و آماده چاپ می‌باشد منتشر نمایم.

وآخر دعوانا انّ الحمد لله رب العالمین

بغداد، کراده شرقیه، ۲۴ رجب ۱۳۸۴ ه‍-.

---

[۲۵] (۱). بار سوّم اصل عربی به سال ۱۳۸۸ ه‍-. در بیروت به چاپ رسید، و نسخه چاپ بیروت به ترکی ترجمه و در سال ۱۹۷۴ م به چاپ رسید و همین ترجمه در انگلستان به انگلیسی ترجمه شد، و به چاپ رسیده است.

سیّد مرتضی عسکری

ص: ۳۹

بخش ۱: افسانه عبدالله بن سبأ

❊ پیدایش افسانه

❊ سلسله راویان افسانه

❊ سیف بن عمر سازنده افسانه عبدالله بن سبأ

ص: ۴۱

پیدایش افسانه عبدالله بن سبأ

هذه هی اسطورة ابن سبا بایجاز:

«این است افسانه عبدالله بن سبأ و پیدایش آن به اختصار»

مؤلّف

بیش از هزار سال است که مورّخان در باره «ابن سبأ» قلم فرسایی کرده و به او و سبائیان (پیروان ابن سبا) کارهای شگفت انگیز و بزرگی نسبت می‌دهند. پس باید دید:

این «ابن سبأ» کیست؟

«سبائیان» که هستند؟

ابن سبأ چه ادّعایی داشته و چه کارهای مهمّی انجام داده است؟

خلاصه آنچه مورّخان در باره ابن سبأ آورده‌اند، این است:

مردی یهودی از اهالی صنعای یمن، در زمان عثمان صورتاً و به حسب ظاهر اسلام آورد، ولی در خفاء به ایجاد تفرقه میان مسلمانان اشتغال داشته و در شهرهای بزرگ اسلامی مانند شام، کوفه، بصره و مصر، سفر می‌کرده، در مجامع مسلمین حاضر می‌شده و مردم را تبلیغ می‌نمود بر آن‌که پیغمبر اسلام را نیز مانند عیسی بن مریم رجعتی است. و همچنان که هر پیغمبری وصیی داشته، وصی محمّد (ص) هم علی است، و او خاتم

ص: ۴۲

أوصیاء است همچنان که محمّد خاتم انبیا بود، و عثمان حق این وصی را غصب کرده و در باره وی ستم نموده است، پس باید قیام کرد و حق را به اهلش باز گردانید.

مورّخان نام قهرمان این داستان را «عبدالله بن سبأ» و لقبش را «ابن امةالسوداء»- فرزند کنیز سیاه- گذاشته و چنین ادّعا کرده‌اند که همین عبدالله بن سبأ، مبلّغین خود را به شهرهای ممالک اسلامی فرستاده، دستورشان داد که به بهانه امر به معروف و نهی از منکر، فرمانداران وقت را تضعیف کنند. در نتیجه عدّه زیادی از مسلمانان به وی گرویده و از برنامه او تبعیّت کردند، تا آنجا که بعضی از اصحاب عالی‌قدر رسول خدا و تابعین نیکوکار امثال ابوذر، عمّار بن یاسر و عبدالرّحمن بن عدیس از بزرگان صحابه پیغمبر و مالک اشتر از بزرگان تابعین و دیگر برگزیدگان و سران مسلمین را از آنها شمرده‌اند.

و گویند سبائیان، هرجا که بودند، به منظور پیشرفت برنامه رهبرشان، مردم را علیه فرمانداران می‌شورانیدند و اعلامیه‌هایی در انتقاد از حکومت وقت می‌نوشتند و به شهرهای خارج از محیط خود می‌فرستادند. نتیجه این تبلیغات آن شد که عدّه‌ای از مسلمانان با این تحریکات برانگیخته شده، و به سوی مدینه رهسپار گردیدند. و عثمان را در خانه‌اش محاصره نمودند، تا آنجا که کار به کشته شدنش انجامید. همه این کارها با رهبری و مباشرت «سبائیان» صورت می‌گرفت.

و گویند پس از آن‌که مسلمانان با علی بیعت کردند و عایشه به همراه طلحه و زبیر برای خونخواهی عثمان به سوی بصره حرکت کردند، در خارج شهر بصره بین علی، و طلحه و زبیر، که سرکرده سپاه عایشه در جنگ جمل بودند، مذاکراتی صورت گرفت، و «سبائیان» دیدند که اگر این تفاهم صورت بگیرد مسبّب اصلی قتل عثمان که خود «سبائیان» بودند مشخّص گشته گرفتار خواهند شد، لذا شبانه تصمیم گرفتند به هر وسیله و هر دسیسه‌ای که شده آتش جنگ را برافروزند. پیرو این تصمیم، دسته‌ای از ایشان بطور مخفی به میان سپاه علی و دسته دیگر داخل لشکر طلحه و زبیر شدند، در دل شب، هنگامی که هر دو لشکر به امید صلح در خواب بودند، آن عدّه از ایشان که در سپاه علی بودند به سپاه مقابل تیراندازی نمودند، عدّه دیگر که در سپاه مقابل بودند به لشکر علی تیراندازی کردند. در نتیجه ترس و حسّ بدبینی که در دو لشکر نسبت به یکدیگر پیدا

شد، جنگ برپا گردید.

و گویند جنگ بصره که معروف به جنگ جمل است این چنین صورت گرفت و گرنه هیچ یک از فرماندهان هر دو لشکر تصمیم به جنگ نداشتند و ندانستند که مسبّب اصلی جنگ کسیت!

این افسانه‌سرا، داستان سبائیان را به همین جا پایان داده و دیگر از سرنوشت آنان سخنی به میان نمی‌آورد.

این بود شمّه‌ای از افسانه «سبائیه»، اکنون پیش از آنکه به بررسی در باره اساس این قصّه بپردازیم، مناسب است آن عدّه از بزرگانی را که جزء «سبائیه» شمرده‌اند بشناسیم.

الف. ابوذر.

ب. عمّار بن یاسر.

ج. عبدالرّحمن بن عدیس.

د. صعصعة بن صوحان.

ه‍-. محمّد بن ابی خذیفه.

و. محمّد بن ابی بکر، فرزند خلیفه اوّل.

ز. مالک اشتر.

اوّل- ابوذر: جندب بن جناده غفاری است. وی چهارمین کس از چهار نفری است که در اسلام سبقت جستند و پیش از سایرین به پیامبر اسلام ایمان آوردند، و از آنانی بود که در عصر جاهلیّت نیز خداپرست بوده، بت پرستی را ترک گفتند، هنگامی که اسلام آورد، اسلام خود را در مکّه، و در بیت الله‌الحرام آشکار کرد، پس عدّه‌ای از بزرگان قریش او را گرفته، آنقدر زدند که به خون خود آغشته گردیده و بیهوش شد. آنان به گمان این که وی مرده است او را رها کردند. پس از آن که به حال خویش باز آمد، به موجب دستوری که رسول خدا داد میان قبیله خود بازگشت و همچنان آنجا بود تا غزوات بدر و احد پایان یافت.

پس از آن به سوی مدینه شتافته، به خدمت آن حضرت شرف‌یاب گردید. بعد از رحلت پیغمبر (ص) به شام فرستاده شد، ولی در زمان خلافت عثمان معاویه از وی شکایت

ص: ۴۴

کرد، و عثمان او را به «ربذه»- محلّی است بین مکّه و مدینه- تبعید کرد و همان جا به سال ۳۲ هجری وفات نمود.

احادیث بسیاری از رسول خدا (ص) در مدح ابوذر وارد شده است. از جمله آنکه فرمود: «آسمان نیلگون سایه بر گوینده‌ای نینداخته، و زمین خاکی گوینده‌ای نداشته که راست‌گوتر از ابوذر باشد.[۲۶]»[۲۷]

دوم- عمّار بن یاسر: کنیه‌اش ابو یقظان، اقل قبیله بنی ثعلبه، و مادرش سمیّه نام داشت. وی با بنی مخزوم هم‌پیمان بود.

عمّار و والدینش از سابقین در اسلام بودند و هفتمین نفری است که اسلام خود را آشکار و علنی نمود. پدر و مادر عمّار چون اسلام آورده بودند، زیر شکنجه قریش جان سپردند. از رسول خدا (ص) احادیث صحیحی در ستایش عمّار رسیده

---

[۲۶] (۱). ما اظلّت الخضراء و لا اقلّت الغبراء علی ذی‌لهجة اصدق من ابی‌ذر.

[۲۷] (۲). مراجعه شود به ترجمه ابوذر در طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۶۱- ۱۷۱ و مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۳ و ۱۷۵ و ۲۶۳ و ج ۵، ص ۱۴۷ و ۱۵۵ و ۱۵۹ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۷۲ و ۱۷۴ و ۳۵۱ و ۳۵۶ و ج ۶، ص ۴۴۲ و صحیح بخاری و صحیح ترمذی و صحیح مسلم کتاب المناقب.

است. ازجمله آن که فرمود: «سرشت عمّار پر از ایمان گشته است.»[۲۸] وی در جنگ جمل و صفّین در رکاب علی (ع) حاضر بوده و عصر روز پنج‌شنبه ۹ صفر سال ۳۷ ه‍ـ. ق در سن ۹۳ به شهادت رسید.[۲۹]

سوّم- محمّد بن ابی حذیفه: کنیه‌اش ابو القاسم و فرزند عتبة بن ربیعه عبشمی است. مادرش سهله دختر سهیل بن عمرو عامریه است. زمان رسول خدا (ص) در حبشه به دنیا

ص: ۴۵

آمد، چون پدرش ابو حذیفه در یمامه شهید گشت، عثمان وی را نزد خود نگاه‌داشته، تربیتش کرد. پس از آنکه بزرگ شد و عثمان به خلافت رسید، از عثمان اجازه خواست که به مصر برود. عثمان نیز اجازه داد چون به مصر رسید بیش از همه، مردم را بر علیه عثمان می‌شورانید. چون عبدالله بن ابی سرح در سال ۳۵ به مدینه رفت و عقبة بن عامر را نایب خویش کرد، محمّد بن ابی حذیفه علیه او قیام نموده، وی را از مصر بیرون کرد، اهل مصر با محمّد بیعت کردند، و از بازگشت عبدالله بن ابی سرح به مصر جلوگیری نمودند. آنگاه محمّد، عبد الرّحمن بن عدیس را با ششصد نفر مرد جنگی برای جنگ با عثمان به مدینه فرستاد و چون علی (ع) به خلافت رسید، محمّد بن ابی حذیفه را همچنان بر فرمانروایی مصر باقی گذاشته تا موقعی که معاویه سر راه خود به صفّین، به سوی محمّد ره‌سپار گردید. محمّد از مصر خارج شده، معاویه را از این که داخل «فسطاط» شود مانع گشت. بالاخره، کار به صلح انجامید به شرطی که محمّد بن ابی حذیفه به اتّفاق سی مرد که عبد الرّحمن بن عدیس نیز جزء آنان بود از مصر خارج شدند، و از طرف معاویه نیز آسیبی به ایشان نرسد، ولی پس از خروجشان از مصر، معاویه آنان را با مکر و حیله گرفتار نموده، در زندان دمشق زندانی کرد. پس از مدّتی «رشدین»- غلام معاویه- محمّد را کشت. محمّد بن ابی‌حذیفه از افرادی بود که از مصاحبت رسول خدا (ص) برخوردار گشته بودند.[۳۰]

چهارم- عبدالرّحمن بن عدیس بلوی: وی از اهل بیعت شجره است. در فتح مصر حضور داشت و در آنجا زمینی را آباد کرده و مالک آن شده، ریاست لشکری را که از مصر به جنگ عثمان می‌رفتند بر عهده داشت. معاویه پس از آن که با محمّد بن ابی حذیفه پیمان صلح بست، حیله‌ای با کار برد و عبدالرّحمن بن عدیس را در فلسطین زندانی نمود. او در سال ۳۶ ه‍ـ. ق. پس از آن که از زندان معاویه فرار کرده بود، دو باره دستگیر و به قتل رسید.[۳۱]

---

[۲۸] (۳). ان عماراً ملیء ایماناً الی مشاشه.

[۲۹] (۴). مراجعه شود به مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۲۱ و ۲۲ و طبری و ابن اثیر در حوادث سال ۳۶- ۳۷ ه‍ـ. و انساب الاشراف بلاذری، ج ۵، ص ۴۸- ۸۸ و طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱۶۶: ۱- ۱۸۹ و مسند احمد، ج ۹۹: ۱ و ۱۲۳ و ۱۲۵ و ۱۳۰ و ۱۳۷ و ۴۰۴ و ج ۲، ص ۱۶۱ و ۱۶۴ و ۲۰۶ و ج ۳، ص ۵ و ۲۲ و ۲۸ و ۹۰ و ج ۴، ص ۷۶ و ۸۹ و ۹۰ و ۱۹۷- ۱۹۸ و ۳۱۹ و ج ۵، ص ۲۱۴ و ۳۰۶ و ج ۶، ص ۱۱۳ و ۲۸۹ و ۳۰۰ و ۳۱۱ و ۳۱۵ و ۴۵۰ و صحیح بخاری کتاب الجهاد باب ۱۷ و صحیح مسلم کتاب الفتن و سنن ابن ماجه در باب ۱۱ از مقدّمه و سنن ترمذی در باب ۳۳ از کتاب مناقب و مسند طیالسی حدیث ۱۱۷ و ۶۰۳ و ۶۴۳ و ۶۴۹ و ۱۱۵۶ و ۱۵۹۸ و ۲۱۶۸ و ۲۲۰۲ و الاستیعاب حرف عین ج ۲، ص ۴۶۹ و اسد الغاره، ج ۴، ص ۴۳ و الاصابه به ترجمته ج ۲، ص ۵۰۵.

[۳۰] (۱). رجوع شود به طبری و ابن اثیر در وقایع سال ۳۰- ۳۶ ه‍ـ. و الاصابه حرف میم، ق ۱، ج ۳، ص ۵۴ و اسد الغابه ج ۴، ص ۳۱۵ و الاستیعاب، ج ۳، ص ۳۲۱- ۳۲۲.

[۳۱] (۲). به طبری و ابن اثیر در حوادق سال ۳۰- ۳۶ ه‍ـ. و اصابه، ج ۴، ص ۱۷۱ ق ۱ از حرف عین و استیعاب حرف عین مراجعه شود.

پنجم- محمّد بن ابی بکر: نام مادرش اسماء دختر عمیس خثعمیّه است. پس از شهادت جعفر بن ابی طالب، اسماء همسر جعفر با ابوبکر ازدواج نمود، و در حجةالوداع، بین راه مکّه، محمّد را به دنیا آورد. پس از وفات ابوبکر، محمّد در دامن علی (ع) بزرگ شده، در جنگ جمل در رکاب آن حضرت بود و فرماندهی لشکر پیاده را به عهده داشت. در صفّین نیز حضور داشته و پس از جنگ، از طرف آن حضرت فرمان‌روای مصر شد و در پانزدهم ماه رمضان ۳۷ ه-. ق به مصر رسید. معاویه در سال ۳۸ ه-. ق لشکری به فرماندهی عمرو عاص به منظور فتح مصر گسیل داشت، و چون عمرو به مصر دست یافت، محمّد بن ابی‌بکر را دستگیر کرده و پس از قتل، او را در شکم درازگوش مرده‌ای گذاشته، سوزانید.[۳۲]

ششم- صعصعة بن صوحان عبدی: در زمان رسول خدا (ص) اسلام آورد. وی مردی سخن‌ور و فصیح بود. در جنگ صفّین در رکاب علی با معاویه می‌جنگید، و چون معاویه بر کوفه مسلّط گردید، او را به بحرین تبعید نمود، و او در همان جا وفات یافت.[۳۳]

هفتم- مالک اشتر نخعی: وی رسول خدا را درک کرده، از ثقات تابعین به شمار می‌رفت، اشتر رئیس قبیله خود بود. چون در جنگ یرموک آسیبی به چشمش رسید، به اشتر ملقّب گشت. در جنگ جمل و صفّین در رکاب علی (ع) با دشمنان وی می‌جنگید، و موفّقیّت‌های جنگی شایانی به دست آورد. در سال ۳۸ ه-. ق. علی (ع) حکومت مصر را به وی تفویض نمود و او به جانب مصر حرکت کرد. چون به قلزم (بحر احمر) رسید، به واسطه سمّی که معاویه در عسل آمیخته بود مسموم گشته و درگذشت.[۳۴] این بود مختصری از شرح حال گروهی از بزرگان مسلمین در صدر اسلام. امّا افسوس که چگونه جمعی از مورّخان پسندیدند تا تهمت پیروی از یهودی ناشناسی به اینان نسبت داده شود؟!!!

پس از آن که دریافتیم افسانه عبدالله بن سبأ چیست، اکنون شایسته است منشأ و سرچشمه این افسانه را جستجو نماییم تا ببینیم ساخته دست کیست و راویان آن چه کسانی می‌باشند!

راویان افسانه عبدالله بن سبأ

اکثر من عشرة قرون و امورّخون یکتبون هذه القصّة

«بیش از ده قرن است که تاریخ نویسان این افسانه را به

---

[۳۲] (۱). به تاریخ طبری و ابن اثیر در وقایع سال ۳۷- ۳۸ ه-. و اصابه، ج ۳، ص ۴۵۱، ق ۲ از حرف میم و الاستیعاب، ج ۳، ص ۳۲۸ و ۳۲۹ مراجعه شود.

[۳۳] (۲). رجوع شود به اصابه، ج ۳، ص ۱۹۲ حرف ص و استیعاب، ج ۲، ص ۱۸۹.

[۳۴] (۳). رجوع شود به استیعاب، در ترجمه ابی‌بکر، ج ۳، ص ۳۲۷ و اصابه، ج ۳، ص ۴۵۹. حرف میم و طبری در وقایع سال ۳۶- ۳۸ هجری.

صورت تاریخ صحیح می‌نویسند.»

مؤلّف

دوازده قرن است که تاریخ نویسان افسانه «عبدالله بن سبأ» را می‌نویسند. هرچه از عمر این افسانه بیشتر می‌گذرد، شهرت بیشتری پیدا می‌کند، تا آن جا که امروز کمتر نویسنده‌ای دیده می‌شود که قلم به دست گرفته، در باره صحابه چیزی بنویسد، و این افسانه را در نوشته خود فراموش کرده باشد! آری تفاوتی که بین نویسندگان پیشین و امروزی هست آن است که افسانه سرای اوّلی آن را در لباس حدیث و روایت در آورده، افسانه خود را در خلال روایاتی که جعل نموده بیان کرده است، ولی نویسندگان معاصر با رنگ تحقیقات علمی آرایش مخصوصی به آن داده‌اند.

از این رو، اگر ما بخواهیم با روش علمی به بررسی این موضوع بپردازیم ناگزیریم به آغاز و پیدایش این افسانه و زندگی راویان آن از اوّلین روز تا به امروز رسیدگی نماییم، تا معلوم شود چه کسانی و به چه اسنادی این قصّه را روایت نموده‌اند، سپس به اصل داستان پرداخته، نظر خود را در باره آن بیان می‌نماییم.

ص: ۴۹

داستان عبدالله بن سبأ در نزد تاریخ نویسان مسلمان

۱. سیّد رشید رضا[۳۵]

از متأخّرین سیّد رشید رضا چنین می‌گوید:

«شیعه‌گری به نام خلیفه چهارم علی بن ابی‌طالب، آغاز تفرقه دینی و سیاسی در بین امّت محمّدی بود، و اوّلین کسی که اصول تشیّع راساخت یک یهودی به نام عبدالله بن سبأ بود که از راه خدعه و نیرنگ اظهار اسلامی نمود. وی مردم را به غلو در باره علی دعوت می‌کرد، تا درذ میان این امّت ایجاد تفرقه نموده، دین و دنیای آنان را تباه گرداند».[۳۶] سیّد رشید رضا این داستان را تا صفحه ششم ادامه داده و به دلخواه خود بر آن حاشیه می‌زند؛ و چون مدرک این داستان خیالی را از او خواستار شویم، می‌بینیم که پس از نقل داستان چنین می‌گوید:

«اگر کسی به اخبار واقعه جمل، در جلد سوم از تاریخ ابن اثیر صفحه ۵۹- ۱۰۳ مراجعه نماید، خواهد دید که «سبائیان» تا چه اندازه در تفرقه افکنی تأثیر داشته، چگونه ماهرانه این نقش را بازی کردند و نگذاشتند کار به صلح انجامد».

بنا بر این معلوم می‌شود که سیّد رشید رضا این داستان را به اتّکای «تاریخ ابن اثیر» نقل کرده است.

۲. ابوالفداء

---

[۳۵] (۱). متولّد ۱۳۶۵ ه-.

[۳۶] (۲). سیّد رشید رضا، الشیعه و السنة، ص ۴- ۶.

ابو الفداء که به سال ۷۳۲ ه‍- ق. وفات نموده، در تاریخ خود به نام «المختصر» قسمتی از این داستان را به برخی داستان‌های نادرست دیگر ضمیمه نموده و در دیباچه کتابش می‌گوید:

ص: ۵۰

«من این کتاب را از «تاریخ کامل» تألیف شیخ عزالدین علی معروف به ابن اثیر جزری اختیار کرده، مطالب ابن اثیررا به طور اختصار در این کتاب آورده‌ام.»

پس رشید رضا و ابوالفداء این قصّه را از «تاریخ ابن اثیر» نقل نموده‌اند؛ حال باید دید ابن اثیر این داستان را از کجا آورده است؟

۳. ابن اثیر

ابن اثیر که در سال ۶۳۰ ه‍- ق. وفات کرده، این داستان را به‌طور کامل در ضمن حوادث سال ۳۰- ۳۶ نقل نموده ولی هیچ اشاره‌ای به این که آن را از چه مأخذی گرفته است، نمی‌کند. فقط در دیباچه کتاب‌اش[۳۷] که نام کامل آن «الکامل فی التاریخ» می‌گوید:

«مطالب این کتاب را ابتدا، از «تاریخ الامم و الملوت» تألیف امام ابوجعفر محمّد طبری گرفته‌ام؛ زیرا آن تنها کتابی است که نزد عامّه مردم مورد اعتماد بوده و اگر اختلافی رخ دهد، برای رفع اختلاف به آن کتاب مراجعه می‌کنند. پس من هم روایات آن کتاب را بدون تصرّف، عیناً آورده‌ام؛ با این تفاوت که او در بیشتر وقایع روایات متعدّدی آورده ولی من تمام مطالب آن روایات را جمع‌آوری نموده یک جا آورده‌ام، در نتیجه تمام آن چه را که در آن حادثه نقل کرده، با آن که به سندهای مختلفی نقل شده، من به صورت یک روایت آورده‌ام.» تا آن جا که گوید:

«ولی آنچه را که درباره اختلافات بین اصحاب رسول خدا (ص) بود، عیناً از تاریخ مذکور نقل کرده و هیچ‌گونه تصرّفی در آن نداشته‌ام، مگر به عنوان توضیح مطلب، و یا بیان نام اشخاص و یا شرح مختصر بنحوی که به هیچ یک از صحابه برخوردی نداشته باشد ...»

بنابراین ابن اثیری که ابوالفداء و سیّد رشید رضا از او نقل می‌کنند، این قصّه‌ها را از تاریخ طبری گرفته است. و چون این داستان‌ها برای شرح حوادثی که میان اصحاب پیامبر اتفّاق افتاده، جعل شده، لذا ابن اثیر- به گفته خودش- چیزی بر آنچه طبری نقل کرده

ص: ۵۱

نیافزوده است.

۴. ابن کثیر

---

[۳۷] (۱). ص ۵ از چاپ مصر سال ۱۳۴۸ ه‍-.

ابن کثیر متوفّآی ۷۷۴ ه‍-. ق. نیز این داستان را در جلد هفتم تاریخ خود «البدایة و انهایة» از طبری نقل کرده و می‌گوید:

«سیف بن عمر گفته است: علّت شورش احزاب بر عثمان این بود که مردی یهودی به نام عبدالله بن سبأ ظاهراً اسلام آورده و به مصر رفت و از پیش خود سخنان و تعالیمی ساخته، به مردم آن شهر آموخت ...».

سپس داستان‌های ابن سبا را با تمام خصوصیّات‌اش تا صفحه ۲۴۶ نقل می‌کند و سپس می‌گوید:

«این است خلاصه آن چه ابو جعفر بن جریر طبری (رحمه الله) نقل کرده».

پس معلوم می‌شود که او نیز داستان‌های مذکور را از «تاریخ طبری» گرفته و نقل کرده است.

۵. ابن خلدون

عبدالرّحمن بن محمّد بن خلدون، در تاریخ خود به نام «المبتداء والخبر»، نیز همین راهی را که ابن اثیر و ابن کثیر پیموده‌اند، طی کرده و برخی از داستان‌های عبدالله بن سبأ را نقل کرده است. او پس از نقل وقایع جنگ جمل، در (ج ۲، ص ۴۲۵) کتاب‌اش می‌گوید:

«این است واقعه جنگ جمل که به طور اختصار از کتاب ابو جعفر طبری آوردیم، و اعتماد به طبری از آن جهت است که وی مورد وثوق بوده و کتاب‌اش از آن چه در کتاب‌های ابن قتیبه و مورّخین دیگر وجود دارد در سلامت است ...» و در صفحه (۴۵۷) گوید:

«آنچه در این کتاب، در موضوع خلافت اسلامی، قصه مرتدّین، و فتوحات و جنگ‌ها، و پس از آن اتّفاق مسلمانان و اجتماع‌شان (مقصودش صلح امام حسن (ع) با معاویه است) آورده‌ام، همه را به اختصار از تاریخ بزرگ امام ابو جعفر طبری آورده‌ام، چون این

تاریخ بیش از هر تاریخ دیگر مورد وثوق است، و از نقل مطالبی که موجب طعن و شبهه بر بزرگان این امّت از اخیار، صحابه و تابعین است بسیار دور می‌باشد.»

۶. فرید وجدی

فرید وجدی نیز در جلد هفتم دایرة المعارف خود، در لغت «عثم» و در بیان جنگ جمل، و ضمن بیان شرح حال علی ابن ابی‌طالب (ع)، برخی از این داستان‌ها را نقل نموده، در ض (۱۶۰ و ۱۶۸ و ۱۶۹) همان کتاب اشاره می‌کند که مدرک او «تاریخ طبری» می‌باشد.

۷. بستانی

بستانی متوفّای ۱۳۰۰ ه. ق. داستان عبدالله بن سبأ را از تاریخ ابن کثیر گرفته و در دایرة المعارف خود، مادّه «عبدالله» آورده و با نقل گفتار مختصری از خطط مقریزی[۳۸] سخن خود را پایان داده است.

۸. احمد امین

از نویسندگان امروزی که خواسته‌اند حوادث تاریخی را به روش تجزیه و تحلیل بنویسند و به کشف ریشه و جهت هر حادثه‌ای توجّه دارند یکی هم احمد امین مصری است که در کتاب خود به نام «فجرالاسلام» آن جا که از ایرانیان و تأثیرشان در اسلام بحث می‌کند، در باب تأثیر عقاید و افکار زردشت بر مسلمین (ص ۱۰۹– ۱۱۱) از مزدک سخن به میان می‌آورد. خلاصه گفتارش در این باره چنین است:[۳۹] «مهم‌ترین دعوت مزدک مرام اشتراکی او بود. مزدک می‌گفت: مردم یکسان به دنیا آمده‌اند و بایستی یکسان زندگی کنند. مهم‌ترین چیزی که می‌بایست در آن مساوات را

رعایت کنند، دارایی و زنان می‌باشند، زیرا این دو سبب دشمنی و جنگ بین مردمان است، پس باید در این دو شریک یکدیگر باشند تا ریشه دشمنی برکنده شود. وی تقسیم کردن دارایی توانگران را بین فقرا واجب می‌دانسته، و لذا تنگ‌دستان با استفاده از این اعتقاد او فرصت را غنیمت شمرده، با وی هم‌دست شدند به طوری که کار ایشان قوّت گرفت تا جایی که کسی را یارای منع ایشان نبود. به خانه‌ها می‌ریختند و به زن و دارایی مردمان دست درازی می‌کردند ... تا آنجا که نه پدری فرزند خود را می‌شناخت و نه پسری پدر خویش را، و نه ثروتی برای کسی باقی مانده بود ...».

سپس احمد امین نقل می‌کند که این آیین تا زمان گسترش اسلام و تا آخر خلافت بنی امیّه، در بین بعضی از روستانشینان ایران باقی بوده است.

پس از بیان این مطلب می‌گوید:

«ما میان رأی ابوذر و رأی مزدک در جهت مالی شباهت کاملی می‌یابیم، زیرا طبری می‌گوید که ابوذر در شام قیام نموده، شعار می‌داد و می‌گفت: ای توانگران با تنگ‌دستان مواسات کنید؛ و می‌خواند: «الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ».[۴۰]

و آنقدر این شعارها را تکرار کرد که تنگ‌دستان آن را دستاویز خود قرار داده، مساوات را بر ثروتمندان واجب می‌شمردند تا آن جا که توانگران از این چیرگی به شکایت برخاستند، و معاویه از بیم آن که مبادا ابوذر مردم شام را بر وی بشوراند، او را نزد عثمان به مدینه فرستاد.

عثمان از ابوذر پرسید: چرا مردم از زبان‌درازی تو شکایت دارند؟ ابوذر گفت: سزاوار نیست ثروت‌مندان ثروت خود را نگه‌داری کنند.

---

[۳۸] (۱). وی احمد بن علی مقریزی متوفی به سال ۸۴۵ ه– می‌باشد.

[۳۹] (۲). پیش از احمد امین، رشید رضا این نعمه را در« الشیعه و السنة» آغاز کرده است.

[۴۰] (۱).« آنان را که زر و سیم اندوخته و در راه خدا نمی‌بخشند مژده ده که افزاری از آتش برای داغ کردن پیشانی و پهلوهای ایشان آماده است».

از این جریان معلوم می‌شود که طرز فکر ابوذر با نظریه مزدک در خصوص ثروت بسیار نزدیک است. در اینجا این پرسش پیش می‌آید که ابوذر این طرز فکر را از که آموخته است؟

ص: ۵۴

پاسخ این پرسش را در نوشته طبری می‌یابیم هنگامی که می‌گوید: «إبن سوداء، عبدالله بن سبا ابوذر را ملاقات نموده و او را به این کارها وامی‌داشت. و البته عبدالله بن سبا نزد ابورداء و عبادة بن صامت[۴۱] نیز رفته بود، ولی آنان فریب او را که نخوردند، حتّی عبادة بن صامت گریبان ابن سوداء را گرفته نزد معاویه برد و به معاویه گفت: به خدا سوگند این کسی است که ابوذر را به جان تو انداخته است ...[۴۲] سپس احمد امین چنین ادامه می‌دهد:

«ما می‌دانیم «عبدالله بن سبأ» شخصی یهودی از اهل صنعاء بود. که در زمان عثمان به ظاهر اسلام آورد تا دین مسلمانان را تباه سازد، لذا افکار زیان‌بار بسیاری در شهرها پراکند که پس از این آنها را یادآور خواهیم شد و چون ابن سبأ به بسیاری از شهرها مانند حجاز، بصره، کوفه، شام و مصر سفر کرده است، احتمال قوی می‌رود که این طرز تفکر را از مزدکیان عراق یا یمن الهام گرفته باشد، و ابوذر روی حسن نیّتی که داشت از او فرا گرفته است».

و در حاشیه گوید:

«به جزءپنجم تاریخ طبری مراجعه شود.

وی در ادامه این سخن، در (ص ۱۱۲) چنین نتیجه می‌گیرد که: «ما مزدک و مانی سرچشمه‌ای بوده‌اند که رافضیان (شیعیان) عقاید خود را از آنان اخذ کرده‌اند، و عقیده شیعه درباره علی (ع) و آل علی (ع) از عقیده نیاکان فارسی خود که درباره شاهان ساسانی داشته‌اند، گرفته شده است؛ چه ایشان حق شاهان را در پادشاهی را نوعی حق خدایی می‌دانستند».

احمد امین به وعده‌ای که داد و گفت: «عقیده‌های زیان‌بار بسیاری در شهرها پراکند

ص: ۵۵

که پس از این آنها راذکر خواهیم کرد» وفا نموده و در (ص ۲۵۴) که درباره فرقه‌های اسلامی بحث می‌کند چنین می‌نویسد:

---

[۴۱] (۱). هر دو از صحابه پیغمبرند و شرح حالشان در آخر کتاب می‌آید.

[۴۲] (۲). همه این نسبت‌ها به ابوذر دروغ و ساخته سیف بن عمر دروغگو می‌باشد. ابوذر را با ثروت‌مندان کاری نبود و با ایشان سخنی نداشته است.، بلکه سخن او با معاویه و دیگر والیان بنی امیّه بود! ایشان به بیت‌المال مسلمانان دست درازی کرده، بودجه ولایات را به دلخواه خود تصرّف می‌نمودند، و هیچ کس را یارای سخن با ایشان نبود، مگر چند تی مانند عمّار و ابوذر که از خود گذشته بودند. سیف بن عمر در راه دفاع از بنی امیّه، این دروغ‌ها را ساخت تا دامن پاک اینان را لکه‌دار سازد!

«اواخر خلافت عثمان گروه‌هایی مخفیانه در همه جا پراکنده شده، مردم را به خلع عثمان و تولیت دیگران دعوت می‌کردند. از این فرقه‌ها برخی به نفع علی تبلیغات می‌نمودند، که از مشهورترین سرکردگان آنها عبدالله بن سبأ یکی از یهودیان یمن بود که به ظاهر اسلام آورده بود و در بصره و کوفه و شام و مصر به گردش می‌پرداخت و می‌گفت: «هر پیغمبری وصی داشت و وصی محمّد، علی است. ستم‌کارتر از آن که به وصیّت رسول خدا عمل نکند و علیه وصیّ او قیام نماید، کیست؟»؛ ابن سبأ از برجسته‌ترین کسانی بود که مردم را علیه عثمان شورانید ...».

سپس در (ص ۲۵۵) گوید:

«این خلاصه‌ای است تاریخی که ناگزیر از نقل آن بودیم، زیرا سه دسته از بزرگ‌ترین دسته‌های اسلامی بر این مبنا تأسیس شده‌اند. آنان عبارتند از ... و شیعه و ...».

احمد امین شبیه این مطالب را با صدای رساتری در فصل مربوط به شیعه، (ص ۲۶۶– ۲۷۸) بیان کرده است. وی در (ص ۲۷۰) می‌گوید:

«عقیده به رجعت را ابن سبا از کیش یهود آورده است؛ زیرا ایشان معتقدند الیاس پیغمبر به آسمان عروج کرده و باز خواهد گشت ...، این عقیده، شیعیان را به عقیده پنهان شدن ائمّه و عقیده به مهدی منتظر کشانیده است».[۴۳] و از این مقدّمات در (ص ۲۷۶) چنین نتیجه می‌گیرد:

«به راستی تشیّع پناه‌گاهی بوده که هرکس خواهان ویران کردن اسلام بوده به سبب دشمنی و حقدی که داشته به آن پناه می‌برده است. در دین اسلام وارد کنند، دوستی اهل بیت پیغمبر (ص) را پرده‌ای قرار داده، در پس آن هرچه خواسته‌اند انجام داده‌اند، و

شیعیان عقیده به رجعت را از یهود آموخته‌اند ...».[۴۴] و در (ص ۲۷۷) می‌گوید:

«ولهاوزِن را عقیده آن است که تشیّع از کیش یهود بیشتر متأثر است تا از آیین فارس، و دلیل او این است که مؤسّس تشیّع عبدالله بن سبای یهودی بوده است».

خلاصه سخن احمد امین این است که شیعیان عقیده به رجعت و امامت را از عبدالله بن سبأ آموخته‌اند و عقیده ایشان به عصمت ائمّه و غیبت مهدی موعود نیز از این‌جا تراوش نموده است. و این‌که ابوذر دعوت به مرام اشتراکی می‌نموده، و این تبلیغات و تعلیمات را از ابن سبأ آموخته است. ابن سبأ نیز عقیده به رجعت را از دین یهود گرفته، و مرام اشتراکی را

---

[۴۳] (۱). در نامه‌ای که مؤلّف به عالم مصری شیخ محمود ابوریه درباره عقیده شیعه به مهدی موعود(عج) نوشته قسمتی از دلیل بر این عقیده نگاشته شده است. قسمتی از این نامه در صفحه ۱۹۲ از کتاب« اضواء علی السنة المحمدیة» تألیف عابم نام برده ثبت شده است. مراجعه شود به چاپ صور لبنان سال ۱۳۸۳ ه‍- ق.

[۴۴] (۱). کتاب« فجر الاسلام» و« تاریخ الاسلام السیاسی» از مدارک درس تاریخ اسلام در دانشگاه‌های دنیا می‌باشد. تاریخ شیعه را در دانشگاه‌ها چنین می‌آموزند! حال، برای فهماندن تاریخ صحیح وسایلی در دست هست؟!!

از کیش مزدک به دست آورده است. و عبدالله بن سبأ همه این کارها را به نام مطالبه حق علی انجام داده، شیعه‌گری را در اسلام ایجاد کرده است. از این‌جا نتیجه می‌گیرد که حبّ اهل بیت وسیله دست دشمنان اسلام گردیده و در پناه شیعه‌گری تعلیمات یهود و غیره در اسلام وارد شده است!!!

در همه این پندارها، دستاویز احمد امین افسانه‌های ابن سبأ، و مدرک‌اش «تاریخ طبری» است، و فقط یک بار از ولهاوزن نقل نموده است، ولهاوزن را نیز خواهیم دید که از طبری اخذ کرده است.

احمد امین گرچه این افسانه را به روش تجزیه و تحلیل علمی در آورده، ولی تردیدی نیست که کینه‌اش نسبت به شیعه وی را به این پندارهای دور از حقیقت سوق داده نه روش علمی و تحقیقی.

۹. حسن ابراهیم

یکی دیگر از نویسندگان معاصر که این داستان‌ها را با تجزیه و تحلیل همراه نموده، دکتر حسن ابراهیم حسن، استاد تاریخ اسلام در دانشکده ادبیات دانشگاه مصر است.

ص: ۵۷

وی در کتاب خود به نام «تاریخ الاسلام السّیاسی» پس از آن که مسلمانان را در اواخر خلافت عثمان ذکر می‌کند، چنین می‌گوید:

«این محیط کاملًا آمادگی داشت که عبدالله بن سبأ و پیروانش را قبول نموده تحت تأثیر آن واقع شود. یکی از یاران دیرین رسول خدا ابوذر غفاری که مشهور به پارسایی و تقوی بود و خود از بزرگان ائمه حدیث به شمار می‌رفت، آتش فتنه را دامن زد. وی تحت تأثیر تبلیغات آتشین مردی از اهل صنعاء به نام عبدالله بن سبأ با سیاست عثمان، و معاویه که از طرف عثمان حکومت شام را داشت، مخالفت ورزید. عبدالله بن سبأ، مردی بود یهودی که اسلام آورد و در شهرهای اسلامی به گشت و سیاحت پرداخت. از حجاز شروع نموده، به کوفه، شام و مصر رفت ...».

وی در حاشیه این صفحه، مدرک خود را تاریخ طبری، تعیین می‌نماید و در (ص ۳۴۹) این کتاب چنین می‌گوید:

«ابن سبأ اوّلین کسی است که نفرت عمومی را بر علیه عثمان برانگیخت، وی راه را برای خلع عثمان هموار و آماده کرد».

در حاشیه کتاب، چهار بار به صفحات تاریخ طبری که این خبر را از آن نقل کرده، اشاره می‌نمایند؛ و همینطور دنباله داستان را گرفته، تا (ص ۳۵۲) ادامه می‌دهد، و دوازده بار به صفحات تاریخ طبری که تنها مدرک او در نقل این داستان بوده اشاره می‌نماید، ولی در عین حال به خود اجازه نمی‌دهد آن چه را طبری در جنگ جمل نقل کرده بازگو کند، با این که ابن سبا در هر دو داستان یکی است و هر دو قضیه یک داستان و داستان‌سرا نیز یکی می‌باشد!!!

۱۰. ابن بدران

ابن بدران متوفی به سال ۱۳۴۶ ه-. تاریخ ابن عساکر را مختصر کرده، آن‌را «تهذیب ابن عساکر» نامیده است. وی در این کتاب بیشتر روایات را بدون این‌که اسمی از راوی

ص: ۵۸

ببرد نقل می‌کند. از آن جمله قسمت‌هایی از افسانه ابن سبأ را آورده که در آنها گاهی نام راوی را که سیف بن عمرات ذکر می‌کند و گاهی نیز بدون ذکر نام راوی، به نقل افسانه می‌پردازد. و در برخی موارد نیز روایت‌های سیف را از تاریخ طبری نقل نماید، چنانچه در شرح حال زیاد بن ابیه بعضی روایت‌های سیف را از کتاب وی نقل کرده است.[۴۵] پس معلوم گردید که مأخذ و مدرک مورّخان اسلامی در نقل داستان سبائیان، تاریخ طبری بوده است.

۱۱. سعید افغانی

سعید افغانی قطعه‌هایی از افسانه ابن سبأ را در کتاب خود «عایشة والسیاسة» با عناوین: احتجاج عثمان، ابن سبا قهرمان مرموز و هولناک، نظارت‌بر و توطئه و دسیسه آورده است. وی در بخش‌های دیگر کتاب‌اش نیز برخی از این افسانه‌ها را نقل کرده است. مأخذ او در درجه اوّل تاریخ طبری و در درجه دوم تاریخ ابن عساکر و تهذیب آن و در درجه سوم تمهید ابن ابی بکر[۴۶] می‌باشد، وی در بیان علّت این که به طبری بیش از همه اعتماد نموده، در صفحه پنجم کتاب می‌گوید:

«من بیشتراعتمادم را بر تاریخ طبری قرار دادم؛ زیرا این کتاب از همه مصادر به حقیقت نزدیکتر و مؤلّفش از دیگران امین‌تر است، و هر مورّخ معتبری که بعد از او آمده، به او اعتماد کرده است ... و تا آن جا که توانسته‌ام الفاظ وی را بدون این که تغییری در آنها داده باشم، در این کتاب آورده‌ام».

ص: ۵۹

داستان‌های عبدالله بن سبأ در نزد تاریخ نویسان غیر مسلمان

۱. فان فلوتن

وی یکی از خاورشناسان است که، در کتاب خود به نام «السیادة العربیة و الشیعة و الاسرائیلیات فی عهد بنی امیّة» ترجمه دکتر حسن ابراهیم حسن و محمد زکی ابراهیم در (ص ۷۹) از چاپ اوّل مصر به سال ۱۹۳۴ م. آنجا که طوایف شیعه را نقل می‌کند چنین می‌گوید:

«امّا سبائیان یاران عبدالله بن سبأ می‌باشند. وی همان کسی است که در تمام دوران عثمان بن عفان، علی را برای خلافت سزاوارتر می‌دید».

---

[۴۵] (۱). ج ۵، ص ۴۰۶.

[۴۶] (۲). در صفحه ۴۳ و ۴۵ از کتاب تاریخ ابن عساکر و در صفحه ۴۲ و ۴۹ و ۵۲ و ۱۸۷، از تهذیب ابن عساکر، و در صفحه ۳۴ و ۳۵ از تمهید استفاده نموده است.

او در حاشیه (ص ۸۰) تاریخ طبری را با عنوان مأخذ و مدرک خود معرفی می‌نماید.

۲. نیکلسن

نیکلسن در کتاب خود به نام «تاریخ الادب العربی»، چاپ کمبریج (ص ۲۱۵) می‌نویسد:

«عبدالله بن سبأ کسی است که جمعیّت سبائیان را تأسیس کرد. او از ساکنین صنعای یمن بود. گویند وی یهودی بوده و در زمان عثمان اسلام آورد و یکی از مبلّغین جهانگرد شد. مورّخان در باره او چنین می‌گویند: وی همواره از جایی به جای دیگر سفر می‌کرد تا مسلمانان را گمراه کرده، در میان ایشان تفرقه ایجاد کند. ابتدا در حجاز پدیدار گشت؛ سپس در بصره و کوفه، و آنگاه در سوریه و بالاخره در مصر رحل اقامت افکند. وی مردم را دعوت می‌کرد که به رجعت اعتقاد داشته باشند. ابن سبا می‌گفت: حقیقتاً جای تعجّب است که کسی به بازگشت حضرت عیسی به این دنیا معتقد باشد، ولی به رجعت حضرت محمّد (ص) که قرآن صریحاً ذکر کرده ایمان نداشته باشد؛ گذشته از این، هزارها پیغمبر آمده که هر کدام وصیّ و جانشین داشته‌اند؛ وصیّ محمّد (ص) نیز علی (ع) است و چون محمّد (ص) آخرین و خاتم پیغمبران است، علی (ع) نیز آخرین وصیّ و جانشین می‌باشد».

ص: ۶۰

او نیز مدرک سخنان خود را تاریخ طبری قرار داده و خود در حاشیه سخنان فوق، این مطلب را تصریح می‌نماید.

۳. خاورشناسان نویسنده دایرة المعارف اسلامی

در دایرة المعارف[۴۷] که به قلم جمعی از استادان خاورشناس مانند: هوتسمان، ولاینسنک، اورنلد، برونسال، هیونک، شاده، پاسیه، هارتمان و کیب می‌باشد؛ در این داستان چنین آمده است:

«ما اگر فقط به گفته طبری و مقریزی اکتفا کنیم، باید بگوییم که از جمله چیزهایی که عبدالله بن سبأ مردم را به آن دعوت می‌کرد، رجعت محمّد بود. و همچنین می‌گفت: «هر پیغمبری جانشینی دارد، و علی جانشین محمّد است، بنابراین بر هر فرد با ایمانی واجب است که با گفتار و کردار خود از حق علی طرفداری کند»، و گفته‌اند که عبدالله اشخاصی را برای تبلیغ این طرز فکر به کار گماشته بود و خود جزء آنانی بود که در ماه شوال سال ۱۵ ه‍-. مطابق با آوریل سال ۶۵۶ م از مصر به جانب مدینه حرکت کردند ...».

ما در این جا آن چه را که دایرةالمعارف مذکور از طبری نقل کرده آورده‌ایم، امّا مقریزی، چون این حوادث تقریباً هشت صد سال پیش از او روی داده است، لذا با در نظر گرفتن این فاصله زمانی، و این که مقریزی سند خود را ذکر نکرده، و یا کتابی را که از آن نقل کرده تعیین ننموده، نمی‌توان به نقل او اعتماد کرد، در حالی که طبری سند این داستان را به راوی‌اش می‌رساند و خود تقریباً پانصد سال پیش از مقریزی می‌زیسته است. در این صورت، درست نیست که ما نوشته مقریزی را با تاریخ طبری در یک ردیف قرار دهیم. با این همه، به روایت مقریزی در آخر کتاب- ان شاء الله تعالی- رسیدگی خواهیم کرد.

---

[۴۷] (۱). دایرة المعارف چاپ لندن، ج ۱، ص ۲۹.

۴. دوایت. م. دونالدسن

دوایت. م. دونالدسن، در کتاب خود به نام «عقیدةالشیعة» در (ص ۵۸) چنین می‌گوید:

«قدیمی‌ترین روایات، ما را به این نتیجه رهبری می‌کند که ادّعای خلافتی که علی می‌کرد، در نظر یاران و شیعیان‌اش، فقط جنبه سیاسی نداشته بلکه حقّی الهی بوده است؛ و افکار و تعلیمات و دسایس شخص مرموزی که در تاریخ اسلام بوده، در انتشار این عقیده سهم بسزایی داشته است. چه، در زمان خلافت عثمان شخصی به نام عبدالله بن سبأ پیدا شد که به تعلیمات دامه‌داری دست زد، طول و عرض شهرهای اسلامی را می‌پیمود، و چنانچه طبری می‌گوید هدفش تباه ساختن مسلمانان بوده است ...».

نویسنده کتاب «عقیدةالشیعة» این داستان را مستقیماً از طبری نقل نکرده، بلکه در این نقل استنادش به این دو کتاب بوده است:

۱- دایرةالمعارف الاسلامیة، ماده عبدالله، نوشته خاورشناسانی که قبلًا به آن اشاره شد.

۲- تاریخ الادب العربی، تألیف نیکلسن، (ص ۳۱۵).

۳- چنان که قبل از این گفتیم هر دو کتاب مذکور آن چه را که در باره ابن سبا نقل کرده‌اند، از تاریخ طبری گرفته‌اند.

۵. ولهاوزن

ولهاوزن در (ص ۵۶ و ۵۷) از کتاب خود به نام «الدولة العربیة و سقوطها» می‌گوید:

«سبائیان اسلام را تغییر دادند. بر خلاف قرآن، معتقد بودند روح خدا در جسد پیامبر اسلام حلول نموده، پس از وفات او در علی و آل علی حلول کرده است. علی در نظر ایشان خلیفه‌ای ردیف ابوبکر و عمر به شمار نمی‌آمد؛ بلکه آن دو را غاصب حق وی می‌دانستند و معتقد بودند روح قدسی در علی حلول کرده است». سپس می‌گوید:

«می‌گویند سبائیان منسوب به عبدالله بن سبأ می‌باشند. او مردی یهودی از اهالی یمن

بوده ...».

ولهاوزن در این جا مدرک خود را بیان نکرده است، ولی در (ص ۳۹۶- ۳۹۹) مطلب را مشروح‌تر بیان کرده مدرک خود را نیز تعیین نموده، گفته است:

سیف می‌گوید: سبائیان از اوّلین روز اهل شر و بداندیش بودند. عثمان را کشتند و در آشوب و جنگ داخلی را به روی مسلمانان گشودند. بیشتر ایشان او موالی و غیر عرب بودند.

سبائیان به متابعت از عبدالله بن سبا، عقیده داشتند روح رسول خدا (ص) رجعت می‌کند و در بدن اهل بیت‌اش حلول می‌نماید. اولاد علی که از فاطمه دختر پیغمبر (ص) بودند، دست از اسلام و نزاد عربی خود برنداشتند و سبائیان را طرد کردند؛ ولی سبائیان به فرزند دیگر علی، محمّد بن حنفیّه پیوستند. پس از وفات محمّد، فرزندش ابو هاشم که مانند پدرش بی‌قدر بود، امام ایشان گشت. ابو هاشم، پس از خود محمّد بن عبّاس را وصیّ گردانید و از این جا خلافت به بنی عبّاس منتقل شد. بنابر روایت سیف، خروج بنی عبّاس مانند خروج سبائیان بود. مرکز دعوت هر دو گروه شهر کوفه و پیروان‌شان ایرانیان، و هر دو گروه علیه اعراب مسلمان خروج کردند ...».

این بود خلاصه آنچه ولهاوزن از سیف نقل کرده و دو بار نامش را تصریح نموده است. در مقدّمه کتاب، آن جا که سیف را می‌ستاید معلوم می‌شود که وی روایت‌های سیف را از طبری اخذ کرده است.

بنابراین مدرک ولهاوزن نیز تاریخ طبری است و به واسطه طبری، این افسانه را نقل کرده است.

افسانه ابن سبأ این چنین که ملاحظه شد شهرتی عجیب یافت. تا اینجا دیدیم آنان که این داستان را آورده‌اند، همگی بی‌واسطه و یا به یک واسطه یا بیشتر، سند روایتشان به طبری ختم می‌شود.

ص: ۶۳

کسانی که داستان‌های عبدالله بن سبأ را بدون ذکر سند نقل کرده‌اند

دسته‌ای از مورّخان و نویسندگان هستند که نه سند روایت خود را نوشته‌اند و نه کتابی را که از آن نقل کرده‌اند تعیین می‌نمایند، ولی در عین حال هرجا که به طور اجمال از مصادر کتاب‌شان سخنی به میان می‌آید، نام طبری و یا کتاب‌هایی که مؤلّفین آنها از طبری نقل کرده‌اند گرفته‌اند، به چشم می‌خورد. مانند:

۱. میرخواند

او داستان عبدالله بن سبا رادر کتاب خود به نام «روضة الصفا» وارد کرده، ولی سند و مأخذ خود را مشخص ننموده ولی پس از تحقیق و مطابقت، معلوم می‌شود که وی نیز این قصّه را از طبری گرفته است.

۲. غیاث الدّین

غیاث‌الدّین فرزند میرخواند، متوفّی به سال ۹۴۰ ه‍-. در کتابش به نام «حبیب السّیر»، داستان عبدالله بن سبا را به نقل از کتاب پدرش- یعنی روضة الصفا- نقل کرده است، ولی اشاره‌ای به سند و مأخذ آن نکرده است.

اسناد افسانه‌های عبدالله بن سبأ

۱. سند طبری برای داستان‌های ابن سبأ

بنابر آنچه گفته شد، تاریخ طبری قدیمی‌ترین کتابی است که داستان‌های عبدالله بن سبأ را تفصیل بیان کرده است و در عین حال راوی داستان را نیز معیّن نموده است. همه کتاب‌های بعدی هم، داستان ابن سبأ و افسانه سبائیان را از طبری گرفته‌اند.

حال باید دید که طبری این داستان را از کجا آورده و سند او چیست؟

ص: ۶۴

ابو جعفر محمّد بن جریر طبری آملی متوفّی به سال ۳۱۰ ه- داستان سبائیان را در کتاب خود «تاریخ الامم و ملاملوک» فقط از سیف بن عمر تمیمی کوفی نقل کرده است. وی در بخش مربوط به حوادث سال ۳۰ ه-. می‌گوید:

«در همین سال، یعنی سال ۳۰ ه-. بوده که داستان ابوذر با معاویه، فرستادن معاویه ابوذر را از شام به مدینه اتفّاق افتاد. در این باره قضایای بسیاری نقل نموده‌اند که خوش ندارم آنها را بیان کنم، ولی آنان که برای معاویه در این کارها عذر می‌آوردند داستانی در این موضوع نقل کرده‌اند که «سرّی بن یحیی» آن‌را برای من نوشته است و در آن نوشته چنین گوید:

«شعیب بن ابراهیم از سیف بن عمر روایت نموده: ... چون ابن سوداء به شام رسید ابوذر را ملاقات نموده و گفت: ای ابوذر! آیا می‌بینی معاویه چه کارها می‌کند؟ ...».

سپس طبری داستان «ابن سبأ» را فقط از سیف نقل می‌کند و شرح حال ابوذر را با این جمله پایان می‌دهد:

«دیگران در باره علّت تبعید ابوذر چیزهای بسیاری روایت کرده‌اند که خوش ندارم آنها را بیان کنم».

و چون به نگارش حوادث سال ۳۰- ۳۶ ه-. می‌رسد، داستان ابن سبأ و سبائیان را ضمن جریان کشته شدن عثمان و جنگ جمل، از سیف نقل می‌کند. و به جز سیف، هیچ سند دیگری ندارد.

طبری در تاریخ خود روایت‌های سیف را با یکی از این دو سند نقل می‌کند:

۱. عبیدالله بن سعد زهری، از عمویش یعقوب بن ابراهیم و او از سیف.

روایت‌هایی را که طبری به این سند از سیف روایت کرده آنهایی است که خود از عبیدالله شنیده و به لفظ حدّثنی یعنی: «برای من- یا ما- روایت کرد» آورده است.

۲. سرّی بن یحیی، از شعیب بن ابراهیم، از سیف.

طبری در این سند، حدیث‌های سیف را از دو کتابش «الفتوح» و «الجمل» به یکی از این سه لفظ از سرّی بن یحیی نقل کرده است.

ص: ۶۵

۱- کتب الیّ: یعنی: سرّی بن یحیی برای من نوشت.

۲- حدّثنی: یعنی: سرّی بن یحیی برای من روایت کرد.

۳- فی کتابه الیّ[۴۸]: یعنی: سرّی بن یحیی در نامه‌ای که برای من نوشت روایت کرده است.

۲. سند ابن عساکر دمشقی برای داستان‌های ابن سبأ

پس از طبری، ابن عساکر متوفی به سال ۵۷۱ ه-. داستان‌های عبدالله بن سبأ را در تاریخ هشتاد جلدی خود یعنی «تاریخ مدینة دمشق» ضمن شرح حال طلحه، عبدالله بن سبأ و دیگران، به سند خود از سیف نقل کرده است. سند ابن عساکر به روایت‌های سیف در نقل افسانه ابن سبأ و داستان‌های دیگر چنین است:

«ابن عساکر از ابوالقاسم سمرقندی، از ابوالحسن نقور، از ابوطاهر مخلص، از ابوبکر بن سیف، از سرّی بن یحیی، از شعیب، از سیف ...[۴۹]».

بنابراین سند ابن عساکر به چهار واسطه به «سری بن یحیی» می‌رسد و «سری بن یحیی» سرسلسله یکی از اسناد طبری است که قبلًا به آن اشاره کردیم.

۳. ابن ابی بکر

محمّد بن یحیی بن محمّد اشعری مالکی متوفی به سال ۷۴۱ ه-. مشهور به «ابن ابی بکر»، افسانه عبدالله بن سبأ و سبائیان را در کتاب خود به نام «التمهید و البیان فی مقتل عثمان بن عفان»، مستقیماً و بدون واسطه، از کتاب «الفتوح» نوشته سیف بن عمر، و تاریخ ابن اثیر نقل نموده است.

بنابراین ابن ابی بکر افسانه‌های سیف را در باره سبائیان و دیگران، گاهی بدون واسطه از کتاب سیف نقل می‌کند، و گاهی از تاریخ ابن اثیر، و دانستیم که ابن اثیر نیز از طبری و

ص: ۶۶

طبری از سیف نقل می‌نماید.

---

[۴۸] (۱). فقط یک بار به این لفظ روایت کرده است. رجوع شود به صفحه ۱/ ۲۰۵۵، چاپ اروپا.

[۴۹] (۲). اخبرنا ابو القاسم السمرقندی عن ابی الحسین النقور عن ابی طاهر المخلص، عن ابی بکر بن سیف، عن السرّی بن یحیی عن شعیب بن ابراهیم، عن سیف بن عمر ....

تا این‌جا افسانه‌های سیف در باره سبائیان سه سند پیدا کرده است:

۱. سند طبری (متوفی به سال ۳۱۰ ه‍-.)

۲. سند ابن عساکر (متوفی به سال ۵۷۱ ه‍-.)

۳. سند ابن ابی بکر (متوفی به سال ۷۴۱ ه‍-.)

بعضی از نویسندگان و مورّخان به یکی از سه سند بالا، و برخی به دو سند، و گروهی مانند سعید افغانی به هر سه سند توجه داشته‌اند.

۴. ذهبی [۵۰]

ابو عبدالله محمّد بن احمد بن عثمان ذهبی متوفی به سال ۷۴۸ ه‍-. در کتاب خود به نام «تاریخ الاسلام»[۵۱] برخی از افسانه‌های عبدالله بن سبأ را آورده است. او در ابتدا دو روایت از سیف نقل کرده که در تاریخ طبری ذکر نشده است[۵۲] با آنکه آن دو روایت افسانه را به صورت کامل‌تری جلوه می‌دهد. سپس آنچه را طبری به تفصیل در تاریخ خود آورده، به طور خلاصه ذکر کرده است.

از مقدّمه کتاب مذکور معلوم می‌شود که نسخه‌هایی از کتاب «الفتوح» نوشته سیف بن عمر، تا زمان ذهبی (قرن هشتم هجری) وجود داشته است و نسخه‌ای از آن در دست ذهبی بوده که او نیز مانند ابن ابی بکر صاحب کتاب «التمهید» بی‌واسطه از آن نقل می‌نموده است و از جمله آن، دو حدیثی است که از سیف نقل کرده و در تاریخ طبری وجود ندارد.

خلاصه آنچه تا حال گفته شده این است که این علما و مورّخان، افسانه عبدالله بن سبأ

ص: ۶۷

را همگی بدون استثنا از سیف بن عمر گرفته‌اند، و چهار نفر از آنان که عبارت از طبری، ابن عساکر، ابن ابی‌بکر و ذهبی می‌باشند، بدون واسطه از سیف نقل کرده‌اند و بقیه آنها با واسطه.

نمودار این صفحه گویای این نتیجه‌گیری است.

ص: ۶۸

---

[۵۰] (۱). این موضوع را مؤلّف به ترجمه فارسی نموده است.

[۵۱] (۲). ج ۲، ص ۱۲۲- ۱۲۸.

[۵۲] (۳). ذهبی در نقل آن دو روایت، نخست در صفحه ۱۲۲- ۱۲۳ چنین می‌گوید:« و قال سیف بن عمر عن عطیة عن یزید الفقعسی قال: لما خرج الن السوداء ...». و پس از این در روایت دوم صفحه ۱۲۳- ۱۲۴ چنین گوید:« و قال سیف عن مبشر و سهل بن یوسف عن محمد بن سعد بن ابی وقاص قال: قدم عمار بن یاسر مصر ...».

سیف بن عمر سازنده افسانه عبدالله بن سبأ

وهو کذاب متروک الحدیث اتّهم بالزندقه:

«سازنده افسانه ابن سبأ دروغگو و متّهم به زندقه و

روایاتش دور انداختنی است.»

علمای رجال

چنانچه گفتیم، بیش از هزار سال است افسانه‌های سبائیان زبان‌زد علما و دانشمندان است و سرچشمه این افسانه فقط یک نفر به نام «سیف بن عمر» می‌باشد همگی راویان، این قصّه‌ها را از او نقل می‌کنند. اکنون شایسته است در باره سیف تحقیق نموده، پس از آن که به حقیقت پی بردیم به روایت‌هایش نیز رسیدگی نماییم، تا معلوم گردد چه اندازه از حقیقت دور بوده و چه مقدار ارزش دارد:

سیف بن عمر کیست؟

سیف بن عمر از قبیله «اسید» است که شعبه‌ای از ایل بزرگ «تمیم» بوده، و از این جهت او را «اسیدی تمیمی» خوانده‌اند و گاهی «تمیمی برجمی» گویند، و برجمی منسوب به «براجم» است که نام چند تیره از ایل تمیم بوده که با یکدیگر ائتلاف کرده و

هم‌پیمان گشته بودند.

محلّ سکونت او شهرستان کوفه بوده ولی پیش از آن در بغداد می‌زیسته و وفات او پس از سال ۱۷۰ هجری در زمان خلافت هارون الرّشید بوده است.

روایت‌های سیف

سیف طبق عادت مورّخان آن عصر که حوادث تاریخی را با سند نقل می‌نموده‌اند، برای این‌که افسانه‌های اختراعی خود را به صورت تاریخی صحیح جلوه دهد و رنگ درستی به آنها بزند، یک افسانه را به چند بخش تقسیم کرده، برای هر بخشی سند جداگانه جعل نموده است و با این روش، دو کتاب تألیف کرده است:

۱. الفتوح الکبیر و الردة: که در آن کتاب از حوادث تاریخی نزدیک به رحلت پیغمبر تا زمان خلافت عثمان گفتگو کرده است. در همین کتاب جنگ ابوبکر را با مسلمانانی که با خلافت او مخالفت کرده، به خلافت‌اش گردن ننهادند «جنگ با مرتدّین» نام نهاده است. و همه آن حوادث و وقایعی را که در این کتاب می‌نویسد، چهره‌ای افسانه‌ای و اسطوره‌ای می‌بخشد و در آنها به اغراق و غلوّ می‌پردازد.

۲. الجمل و مسیر عایشه و علی: در این کتاب از شورش علیه عثمان، کشته شدن او و جنگ جمل گتفگو کرده است. با رسیدگی به روایت‌های کتاب، روشن می‌گردد که این کتاب فقط به قصد دفاع ازبنی امیّه نوشته شده است.

سیف علاوه بر این دو کتاب روایت‌های دیگری نیز ساخته که در دهها کتاب به طور پراکنده جای گرفته و تا به امروز بزرگ‌ترین مدرک تاریخ اسلام گردیده است.

طبری روایت‌های سیف را در کتاب تاریخ خود به نام «تاریخ الامم و الملوک» در خلال حوادث تاریخی سال‌های ۱۱- ۳۷ ه- نقل کرده است.

پس از او ابن عساکر نیز در تاریخ هشتاد جلدی خود، ضمن شرح حال اشخاصی که به دمشق گذر کرده‌اند، برخی از آنها را نقل کرده است.

مشهورترین علمایی که شرح ویژه‌ای در احوال یاران پیغمبر نوشته‌اند، یعنی:

ابن عبدالبر متوفّی به سال ۴۳۶ ه-. در کتاب «استیعاب».

و ابن اثیر متوفّی به سال ۶۳۰ ه-. در کتاب «اسدالغابة».

و ذهبی متوفّی به سال ۷۴۸ ه-. در کتاب «التجرید».

و ابن حجر متوفّی به سال ۸۵۲ ه-. در کتاب «الاصابة».

بعضی قهرمانان افسانه‌های سیف را در ردیف اصحاب پیغمبر (ص) قرار داده، شرح حالی نیز برای آنان دست و پا نموده‌اند. پس از بررسی این کتاب‌ها معلوم شد که قریب به صد و پنجاه تن از این قهرمانان به هیچ وجه پا به عرصه وجود نگذاشته‌اند و فقط اندیشه سیف بن عمر آنها را آفریده است![۵۳] ولی این دانشمندان همین‌که در افسانه‌های سیف به نام آنها برخورد نموده‌اند، که لذا نام‌شان را در ردیف اصحاب پیغمبر آورده، برای آنها شرح حال نوشته‌اند و به این ترتیب بر شماره صحابه پیغمبر افزوده‌اند![۵۴] جغرافی‌نویسان شهرهای اسلامی مانند یاقوت حموی متوفّی به سال ۶۲۶ ه-. در «معجم‌البلدان» و صفی‌الدّین در «مراصدالاطلاع» نیز از روایت‌های سیف استفاده نموده برای بعضی از مکان‌ها که فقط در افسانه‌های سیف از آنها نام برده شده، شرح نوشته‌اند!

بنابراین سیف بن عمر نه فقط افسانه عبدالله بن سبأ را ساخته و یک قهرمان برای تاریخ اسلام آفریده است، بلکه صدها افسانه و صدها قهرمان تاریخی دیگر نیز هستند که ساخته فکر او بوده و وجود خارجی نداشته‌اند.

---

[۵۳] (۱). علامه سید مرتضی عسکری کتابی به نام« صد و پنجاه صحابی ساختگی» آنها را معرفی نموده‌اند.

[۵۴] (۲). مثلًا سیف، در افسانه‌های خود قهرمانان مزبور را فرمانده لشکر معرّفی نموده است و این دلیل بر آن شده که آن قهرمانان از اصحاب پیغمبر(ص) بوده‌اند! زیرا به گفته خود سیف رسم چنین بود که فرماندهان و سران لشکر از صحابه انتخاب می‌شدند.

این افسانه‌ها، در صدها کتاب حدیث، تفسیر، تاریخ، جغرافیا، ادبیات و انساب ریشه دوانیده است؛ و برای دانستن ارزش روایات سیف باید اوّل به کتاب‌های علمای رجال مراجعه نماییم، تا ببینیم در باره قوّت و ضعف حدیث سیف و صحّت و وثوق او چه گفته‌اند. سپس به خواست خداوند به روایت‌های او رسیدگی نماییم.

ص: ۷۱

سیف در کتب رجال

۱- یحیی بن معین متّوفی سال ۲۳۳ ه-. درباره او گفته: «حدیث او ضعیف وسست است.»[۵۵] ۲- نسایی صاحب صحیح متّوفی سال ۳۰۳ ه-. گفته: «ضعیف است؛ حدیث‌اش را ترک کرده‌اند. نه مورد اعتماد است، و نه امین ...»[۵۶] ۳- ابو داود متوفّی سال ۲۷۵ ه-. گفته: «بی‌ارزش است. بسیار دروغ‌گوست.»[۵۷] ۴- ابن حمّاد عقیلی متوفّی به سال ۳۲۲ ه-. درباره وی می‌گوید: از روایات وی تبعیت نمی‌شود، از هیچ یک از روایات فراوان او تبعیّت نباید کرد.

الضعفاء الکبیر، ج ۲، ص ۱۷۵، رقم ۶۹۴.

۵- ابن ابی حاتم متوفّی به سال ۳۲۷ ه-. گفته: «احادیث صحیح را خراب می‌کرده و لذا به حدیث او اعتماد نداشته، حدیث‌اش را ترک کرده‌اند.»[۵۸] ۶- ابن سکن متوفّی به سال ۳۵۴ ه-. گفته: «ضعیف است.»

۷- ابن حبان متوفّی به سال ۳۵۴ ه-. گفته: «حدیث‌هایی را که خود جعل می‌کرده، آنها را از زبان شخص موثّقی نقل می‌کرده است.» و نیز می‌گوید: «سیف متّهم به زندقه است؛ و گفته‌اند حدیث جعل می‌کرده است.»[۵۹] و آن را به افراد ثقه نسبت می‌داده.

۸- دار قطنی متوفّی به سال ۳۵۸ ه-. گفته: «ضعیف است. حدیث‌اش را ترک کرده‌اند.»[۶۰]

ص: ۷۲

---

[۵۵] (۱). کتاب الضعفاء، ج ۲، ص ۲۴۵.

تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۵، رقم ۵۰۶.

الضعفاء الکبیر، ج ۲، ص ۱۷۵، رقم ۶۹۴.

[۵۶] (۲). الضعفاء و المتروکین، ص ۵۱، رقم ۲۶۵.

[۵۷] (۳). تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۵، رقم ۵۰۶.

[۵۸] (۴). الجرح و التعدیل، ج ۷، ص ۱۳۶، رقم ۷۶۲.

تهذیب التهذیب ۷، ج ۴، ص ۲۹۵.

[۵۹] (۵). المجروحین، ج ۱، ص ۳۴۵.

تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۶.

[۶۰] (۶). تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۶.

۹- حاکم متوفّی به سال ۴۰۵ ه‍- گفته: «حدیث او را ترک کرده‌اند. متّهم به زندقه است.»[۶۱] ۱۰- ابن عدی متوفّی به سال ۳۶۵ ه‍- درباره او گفته است: برخی از احادیث او به غایت مشهور است ولی به نظر من تمام احادیث وی غیر قابل اعتماد است و به همین دلیل احادیث وی تبعیّت نمی‌شود.

تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۶.

۱۱- فیروز آبادی صاحب قاموس متوفّی به سال ۸۱۷ ه‍-. گفته: «ضعیف است.»

۱۲- محمّد بن احمد ذهبی متوفّی به سال ۷۴۸ ه‍-. درباره او گفته: همه دانشمندان و علمای اسلام اجماع و اتّفاق دارند بر این که او ضعیف، و حدیث‌اش متروک است.

المغنی فی الضعفاء، ج ۱، ص ۲۹۲، رقم ۲۷۱۶.

میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۵۵.

۱۳- ابن حجر متوفّی به سال ۸۵۲ ه‍-. گفته: «ضعیف است،[۶۲]» و در کتاب دیگری گوید: گرچه روایاتی که او درباره تاریخ نقل کرده بسیار زیاد و مهم است ولی چون او ضعیف می‌باشد، لذا حدیث‌اش را ترک کرده‌اند.[۶۳] ۱۴- سیوطی متوفّی به سال ۹۱۱ ه‍-. گفته: «بسیار ضعیف است.»

۱۵- صفی الدّین (متوفّی به سال ۹۲۳ ه‍-. گفته: «او را ضعیف شمرده‌اند.»[۶۴] این نظر دانشمندان علم رجال درباره سیف بود. اکنون باید به روایت‌های سیف رسیدگی نماییم تا هم روش او در جعل روایات نمایان گردد و هم ارزش روایاتش.

پیش از آن که به افسانه ابن سبا رسیدگی نماییم، برای نمونه چند روایت از سیف نقل کرده، به آنها رسیدگی می‌کنیم، سپس به خواست خداوند به افسانه ابن سبا می‌پردازیم.

منابع شرح حال سیف

شرح حال سیف بن عمر سازنده افسانه عبدالله بن سبا در کتب ذیل آمده است:

۱- فهرست ابن ندیم.

۲- الجرح و التعدیل: ابن أبی حاتم رازی، ج ۷، ص ۱۳۶.

---

[۶۱] (۱). تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۶.

[۶۲] (۲). تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۹۵ و ۲۹۶، رقم ۵۰۶.

[۶۳] (۳). تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۴۴، رقم ۶۳۳.

[۶۴] (۴). خلاصة التهذیب، ص ۱۲۶.

۳- الاستیعاب: ابن عبدالبر، ج ۴، ص ۲۵۲.

۴- الضعفاء الکبیر: عقیلی، ج ۲، ص ۱۷۵.

۵- المغنی فی الضعفاء: ذهبی، ج ۱، ص ۲۹۲.

۶- میزان الاعتدال: ذهبی، ج ۲، ص ۲۵۵.

۷- تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، ج ۴، ص ۲۹۶.

۸- کتاب الضعفاء و المتروکین: یحیی بن معین، ج ۲، ص ۲۴۵.

۹- الضعفاء و المتروکین: نسائی، ص ۵۱.

۱۰- الاصابة: ابن حجر عسقلانی، ج ۴، ص ۱۷۵، در ضمن شرح حال «ابو محجن» و در ص ۳۸۶ در ضمن شرح حال «لبابه».

۱۱- تقریب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۳۴۴.

۱۲- خلاصة التهذیب: صفی الدّین، ص ۱۲۶.

۱۳- کتاب المجروحین: ابن حبّان، ج ۱، ص ۳۴۵.

ص: ۷۴

۱۴- کشف الظنون: حاجی خلیفه، ج ۱، ص ۱۲۴.

۱۵- هدیة العارفین: اسماعیل پاشا، ج ۱، ص ۴۱۳.

۱۶- الغدیر: سیّد عبد الحسین امینی، ج ۵، ص ۱۳۳.

۱۷- الاعلام: زرکلی، ج ۳، ص ۱۵۰.

ص: ۷۵

بخش ۲: داستان سقیفه در روایت سیف

❊ سپاه اسامه

❊ داستان سقیفه در احادیث

❊ داستان سقیفه پی‌ریزی می‌شود

❊ وفات پیامبر (ص)

❊ کاندیدهای خلافت قبل از دفن پیامبر (ص)

❊ بیعت ابوبکر در سقیفه

❊ بیعت عمومی ابو بکر و دفن پیامبر (ص)

❊ مخالفین بیعت ابو بکر

❊ بست نشینان خانه فاطمه (س)

❊ مخالفت علی (ع) با بیعت ابو بکر

❊ داوری‌های بزرگان صحابه درباره بیعت ابو بکر

❊ قیام ابو سفیان بر ضدّ حکومت ابو بکر

❊ ارزیابی روایات سیف و یا نتیجه‌گیری

سپاه اسامه

قد أعطی السّلطة رغبتها و النّاس رغبتهم:

«سیف با تحریک این داستاه‌ها هم خواسته مردم را تأمین

کرده است و هم خواسته زورمندان را.»

مؤلّف

سپاه اسامه در روایت سیف

طبری در تاریخ خود، ج ۳ ص ۲۱۲، به هنگام بیان حوادث و وقایع سال یازده هجری، و ابن عساکر تاریخ دمشق، در ج ۱ ص ۴۲۷ روایت سیف را در باره لشکر اسامه آورده‌اند. در این روایت سیف گوید:

«رسول خدا (ص) پیش از وفات خود، لشکری از اهل مدینه و اطراف آن تدارک نمود که عمر بن خطاب نیز جزء افراد آن لشکر بود و اسامة بن زید را فرمانده آنها قرار داد. هنوز صف‌های آخر آن لشکر از خندق مدینه نگذشته بود که رسول خدا (ص) رحلت فرمود. اسامه لشکر را از حرکت باز داشت و به عمر گفت به سوی خلیفه رسول خدا (ص) برگرد و از او رخصت بگیر تا مردم را بازگردانم ...».

و نیز می‌گوید:

ص: ۷۸

«انصار که در آن لسکر بودند، به وسیله عمر برای ابوبکر پیغام فرستادند که به جای اسامه دیگری را امیر لشکر نمایند. عمر چون پیغام انصار را رسانید، ابوبکر آشفته شده، ریش عمر را گرفت و گفت: ای پسر خطّاب! مادرت به عزایت بنشیند و به مرگت بگرید. اسامه را رسول خدا (ص) امیر لشکر فرموده است. تو به من دستور می‌دهی که این منصب را از او گیرم و دیگری را به جای او قرار دهم؟».

و پس از آن می‌گوید:

«ابوبکر آن لشکر رار کوچ داد و آنان را بدرقه کرد و هنگام وداع‌شان گفت: به نام خدا روانه شوید، خدا شما را به قتل و طاعون نابود نسازد».

این بود روایت سیف در باره لشکر اسامه.

سپاه اسامه در روایت غیرسیف

راویان دیگر، در باره لشکر اسامه آورده‌اند:

«روز دوشنبه چهار روز مانده از صفر سال یازده هجری، رسول خدا (ص) فرمان آماده‌باش برای جنگ با روم را صادر کرد. فردای آن روز، اسامةبن زید را خواند و فرمود: با سمت فرماندهی سپاه، به جایگاهی که پدرت در آنجا شهید شد، حرکت کن و بر آن بتاز.

روز چهارشنبه تب و سردرد بر پیغمبر (ص) عارض شد و صبح پنجشنبه رسول خدا (ص) به دست خود پرچم جنگ را تحویل اسامه داد. اسامه پرچم را به دست گرفت، از مدینه خارج شد و «جرف» را که در یک فرسنگی مدینه است اردوگاه لشکر قرار داد.

سران مهاجر و انصار عموماً دعوت شدند که در این جنگ شرکت کنند. ابوبکر، عمر، ابوعبیده جرّاح، سعدبن وقاص و سعیدبن زید و عدّه دیگری جزء آنان بودند. جمعی از افراد به طور اعتراض گفتند: «جرا این پسرک را فرمانده سپاهی می‌کنند که افراد آن از مهاجرین نخستین تشکیل شده است؟» رسول خدا (ص) چون این سخن را شنید، سخت

ص: ۷۹

برآشفت و در حالی که دستمالی به سر بسته و قطیفه‌ای بردوش انداخته بود[۶۵]، از منزل خارج شد و از منبر بالا رفت و فرمود: «این چه سخنی است که در باره فرماندهی اسامه به من گزارش داده شده است همانا شما بودید که پیش از این در باره فرماندهی پدرش اعتراض داشتید. در صورتی که به خدا قسم پدرش فرماندهی لایق بود و پسرش نیز همان لیاقت و شایستگی را دارد.» سپس از منبر فرود آمد. مسلمانانی که می‌خواستند همراه اسامه بروند آمده، پیغمبر (ص) را وداع نموده، به طرف لشکرگاه خود در جرف رهسپار شدند.

بیماری پیغمبر (ص) شدیدتر شد و در حالی که از شدّت مرض بیهوش افتاده بود، اسامه نزدش آمده سر فرود آورده و پیغمبر (ص) را بوسید، ولی پیغمبر (ص) قدرت سخن گفتن نداشت. اسامه برگشت و بار دیگر روز دوشنبه به خدمت پیغمبر (ص) آمده آن روز حال آن حضرت بهتر بود و به اسامه فرمود: «به میمنت و مبارکی روانه شو.» اسامه پیغمبر (ص) را وداع گفته و به لشکرگاه بازگشته و فرمان حرکت داد ولی هنگامی که می‌خواست سوار اسب خود شود، از طرف مادرش امّ ایمن قاصدی رسید و گزارش داد که پیغمبر (ص) در حال احتضار است. پس اسامه به اتّفاق عمر، ابوعبیده و دیگران بازگشت. پیغمبر (ص) نیز ظهر همان روز وفات نمود».[۶۶] این بود شرح اجمالی از داستان لشکر اسامه تا زمانی که پیامبر (ص) در قید حیات بود. امّا پس از رحلت آن حضرت، ابن عساکر در ج ۱، ص ۴۳۳، روایت نموده: «چون کار گرفتن بیعت برای خلافت پایان یافت و مردم آسوده‌خاطر شدند، ابوبکر به اسامه گفت: «به همان جایی که پیغمبر (ص) تو را دستور داد، حرکت کن.» جمعی از مهاجرین و

ص: ۸۰

انصار به ابو بکر پیشنهاد کردند فرستادن این لشکر را به تأخیر اندازد، ولی ابو بکر نپذیرفت ...».

در روایت دیگر در (ص ۴۳۸) گوید:

«ابو بکر لشکر را فرستاد و آنان را بدرقه کرده به اسامه گفت: «من خود شنیدم که پیغمبر (ص) دستورهای لازم را به تو می‌داد، همان دستورها را به کار بند، من دستور دیگری نمی‌دهم.»

نتیجه تطبیق و مقایسه

در روایت سیف نکاتی چند جلب توجّه می‌کنند:

۱- سیف در روایت خود می‌گوید: «هنوز دنباله لشکر اسامه از خندق مدینه نگذشته بود که رسول خدا (ص) وفات نمود» این جمله را سیف به منظور تأمین غرض مخصوصی ساخته، می‌خواهد چنین جلوه دهد که صحابه پیغمبر (ص)

---

[۶۵] (۱). بیماران سخت را در آن روز رسم چنین بود که به جای ردا و عمامه، دستمالی به سر بسته و قطیفه‌ای بر دوش می‌انداختند و این وقتی بوده است که سر ایشان طاقت گذاشتن عمامه و بدن ایشان طاقت پوشش ردا و دیگر لباس‌ها را نداشته است.

[۶۶] (۲). این روایت را ابن سعد در طبقات ج ۲/ ۱۹۰، و ابن سیده در عیون‌الاثر ج ۲/ ۸۱ نقل کرده و دیگران نیز تصریح کرده‌اند که ابوبکر و عمر، جزء لشکر اسامه بوده‌اند؛ از جمله:

بلاذری در انساب الاشراف ج ۱/ ۴۷۴، یعقوبی در تاریخ خود ج ۲/ ۷۴، ابن بدران در تهذیب ج ۲/ ۷۴، ابن اثیر در تاریخ خود ج ۲/ ۱۲۰، ملا متقی در کنزالعمال ج ۵/ ۳۱۲، و در منتخب کنز ج ۴/ ۱۸۰، ابن سعد نیز در طبقات ج ۴/ ۶۶، مراغی در تلخیص معالم دارالهجرة صفحه ۹۰.

در امتثال اوامر آن حضرت چنان آماده بودند که به مجرّد صدور فرمان حرکت، هیچ‌گونه تأخیری در انجام امر آن حضرت روی نداد، و آنها بی‌درنگ حرکت کردند و هنوز دنباله لشکر از خندق نگذشته بود که رسول خدا (ص) وفات نمود ... و او با این زمینه‌سازی، قصد دارد پرده بر روی مخالفت‌های قبلی و بعدی بکشد! در صورتی که در روایت‌های دیگر تصریح شده که حقیقت غیر از این بود و لشکریان اسامه، در «جرف» اردو زده بودند، و چند روزی به مدینه رفت و آمد می‌کردند.

۲- سیف می‌گوید: «اسامه به محض این که خبر وفات رسول خدا (ص) را شنید، عمر را نزد خلیفه رسول خدا (ص) ابو بکر فرستاد و از او اجازه خواست که بازگردد» این جمله

ص: ۸۱

را نیز بر خلاف روایات صحیحه برای تأمین غرض خاصی ساخته است، زیرا چنانچه گفتیم روایات دیگر می‌گویند: «خبری که به اسامه رسید، خبر احتضار پیغمبر (ص) بود و اسامه با عمر و ابو عبیده- و در روایاتی آمده که با ابو بکر و عمر- به مدینه بازگشت. پس از آن که پیغمبر (ص) وفات کرد و ابو بکر به مدینه آمد و بیعت او در سقیفه انجام گرفت و در مسجد پیغمبر (ص) پایان یافت، در آن وقت ابو بکر به عنوان خلیفه پیغمبر (ص) شناخته شد و در کار لشکر اسامه دخالت نمود، ولی سیف با بیان نیرنگ‌آمیز خود می‌خواهد بگوید امر خلافت ابو بکر از زمان پیغمبر (ص) سابقه داشت!!

۳- سیف روایت می‌کند: «انصار از ابو بکر درخواست نمودند که فرماندهی لشکر را از اسامه گرفته، به دیگری واگذار نماید» در صورتی که در روایات دیگر به خصوص در تاریخ ابن عساکر، ج ۱، ص ۴۳۸، تصریح شده که این درخواست از پیغمبر (ص) بوده است و درخواست‌کنندگان از مهاجرین نخستین بوده‌اند نه انصار؛ ولی چون حکومت معاصر سیف، به دست مهاجرین بود، سیف برای جلب رضایت حکومت وقت، کار مهاجرین را به انصار نسبت داده است[۶۷].

۴- سیف می‌گوید که ابو بکر به اسامه و لشکرش ده دستور داد؛ در صورتی که به حسب روایات دیگر، دستورهای لازم را پیغمبر اکرم (ص) داده بود، حتی در آن روایات آمده که ابو بکر گفت: «شنیدم که پیغمبر (ص) دستورات لازم را به تو داده است. طبق همان دستورها عمل کن که من هیچ دستوری غیر از آنها ندارم».

۵- سیف در پایان روایت می‌گوید: «ابو بکر به سبب پیامی که عمر از انصار آورده بود، ریش او را گرفته و وی را نفرین کرد.» درحالی که این نظر ما بعید می‌نماید زیرا روایات دیگر از این بیان خالی است، و از طرف دیگر «وَ ما عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ»*.

ص: ۸۲

---

[۶۷] (۱). به عقیده مترجم، اینجا نیز سیف خواسته با نیرنگ و دروغ دامن کسانی را از آلودگی پاک کند که حاضر نشدند سر به فرمان علی بن ابی‌طالب(ع)- جوان ۳۵ ساله- فرود آورند و یکی از برتری‌های خلافت ابو بکر را بزرگ‌سالی و پیر بودن او دانستند، گویی یکی از هدف‌های مقدّس پیغمبر اکرم(ص) در امارت اسامه شکستن همین سد و برداشتن همین مانع از راه خلافت علی(ع) بوده؛ ولی با کمال تأسّف ....

با آنچه پیش از این دیدیم سیف در روایت‌هایی که جعل کرده، رضایت و خشنودی حکومت وقت و مردم عصرش را تأمین نموده بود، ولی این جمله اخیر را برای چه ساخته است؟ جز آن که سیف- همچنانی که دانشمندان علم رجال درباره‌اش گفته‌اند- زندیق بوده، و خواسته تاریخ اسلام را مسخره‌آمیز نشان دهد، علّت دیگری به نظر نمی‌رسد.

سیف روایت‌هایی از خود جعل کرده که اصلًا پایه‌ای ندارد. افسانه‌های سیف مخصوص خود اوست. در این افسانه‌ها قهرمانانی وجود دارند که هنوز مادر روزگار آنان را نزاییده است. امّا پس از انتشار روایات سیف، آن قهرمانان در ردیف رجال اسلام به شمار آمده‌اند! ما به یاری خداوند این قهرمانان را در بخش‌های بعدی کتاب معرّفی خواهیم کرد.

نامداران صحابه در سپاه اسامه

در پایان این بحث مناسب است مختصری از شرح حال بعضی از صحابه را که نام‌شان جزء سپاهیان اسامه برده شده است گفته شود:

اوّل و دوم: ابوبکر و عمر، خلیفه اوّل و دوم هستند که نیازی به بیان شرح حالشان نیست.

سوم: ابوعبیده جرّاح[۶۸]، در شرح حال‌اش چنین گفته‌اند: «ابو عبیده کنیه اوست و نام‌اش عامر فرزند عبدالله بن جراح قرشی و مادرش امیمه دختر غنم بن جابر است، او از سابقین در اسلام بود و از کسانی بوده که دو بار هجرت نموده‌اند. ابوبکر او را سرکرده لشکری نمود و به سوریه فرستاد. در سال ۱۸ هجری در اثر طاعون مشهور به طاعون «عمواس» درگذشت و در محلّی که اکنون کشور اردن است به خاک سپرده شد.

چهارم: سعد وقاص[۶۹]، کنیه‌اش ابو اسحاق و نام پدرش مالک و از قبیله زهره قریش است. گویند هفتمین نفری بود که اسلام آورد. در غزوه بدر و غزوات بعدی حضور داشته و اوّلین فردی است که در اسلام به طرف دشمن تبراندازی نموده است. وی سرکرده فاتحین عراق بوده و از طرف عمر فرمانروای کوفه شد. عمر خطّاب پس از

زخمی که ابو لؤلؤ به او زد، سعد را به عضویت شورای شش نفری خلافت تعیین نمود.

سعد پس از کشته شدن عثمان، از مردم کناره گرفت؛ و در زمان خلافت معاویه در محل سکنای خود که «عقیق» نام داشت و خارج مدینه بود، درگذشت. جنازه‌اش را به مدینه بردند و در بقیع به خاک سپردند.

پنجم: سعید بن زید[۷۰]، سعید از عشیره عدی وابسته به قریش و عموزاده عمر خطّاب فاطمه خواهر عمر و سعید عموزاده‌اش پیش از عمر اسلام آوردند. عمر چون از این امر اطّلاع پیدا کرد روانه خانه ایشان شد و چنان سیلی بر

---

[۶۸] (۱). رجوع شود به شرح حالش در الاستیعاب، ج ۳، ص ۲- ۴ و اسد الغابه، ج ۳، ص ۸۴- ۸۶ و اصابه، ج ۲، ص ۲۴۵.

[۶۹] (۲). رجوع شود به شرح حالش در الاستیعاب، ج ۲، ۱۸- ۲۵ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۹۰ و در اصابه، ج ۲، ص ۳۰- ۳۶.

[۷۰] (۱). به شرح حال او در اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۰۸ و اصابه و استیعاب مراجعه شود.

صورت خواهر خود نواخت که خون جاری شد، امّا بی‌درنگ دلش بر حال خواهرش رقت آورد و مسلمان شد!!! سعید در سال پنجاه و یک هجری وفات نموده، در مدینه به خاک سپرده شد.

ششم: اسامه[۷۱]، پدر اسامه، زید بن حارثه کلبی غلام آزاد شده پیغمبر (ص) بود. اسامه اوایل طلوع اسلام متولّد شد و زمان خلافت معاویه از دنیا رفت.

هدف پیامبر (ص) از اعزام سپاه اسامه

عملی که از پیامبر اکرم (ص) در ساعات آخر زندگی سرزد، بسیار شگفت‌انگیز است. عدّه‌ای که نام بردیم از صحابه و جمعی دیگر از بزرگان اصحاب خود را با اصراری وافر می‌خواست از مدینه تا مرز سوریه و شام بیرون بفرستد و از مرکز اسلامی دورشان سازد. بدین منظور آنان را مجبور ساخت که زیر پرچم و فرماندهی اسامه باشند؛ یعنی کسی که پدر ومادرش هردو برده بودند و پیامبر (ص) آزادشان کرده بود.

چرا پیغمبر (ص) افراد نامبرده را به فرماندهی اسامه از مدینه که در آن زمان پایتخت کشور اسلامی بود، دور می‌کرد در چنین موقعیت حسّاسی علی (ع) را بر بالین خود نگاه می‌داشت؟!!

ص: ۸۴

داستان سقیفه در احادیث سیف

الا و ان لی شیطاناً یعترینی فاذا اتانی فاجتنبونی ...

آگاه باشید که مرا شیطانی است که گاهی بر من چیره

می‌شود و اگر چنین دیدید از من دور باشید تا ضرری از

من به مال و جان شما متوجه نگردد ...

ابوبکر

سیف بن عمر داستان سقیفه را در طی هفت حدیث نقل کرده است؛ ما در این فصل آن احادیث را نقل می‌کنیم و سپس به بررسی اسناد آنها می‌پردازیم و در فصول آینده هم منت آنها را با متون احادیث راویان دیگر تطبیق. ارزیابی می‌کنیم. آنگاه نتیجه این بررسی سند و ارزیابی متن را در پایان بخش به دوستداران علم و تحقیق اعلام می‌داریم.

احادیث سیف

---

[۷۱] (۲). به استیعاب، ج ۱، ص ۳۴ و اسد الغابه، ج ۱، ص ۶۴ و اصابه، ج ۱، ص ۲۶ مراجعه شود.

حدیث اوّل: ابن حجر در شرح حال قعقاع بن عمرو، از سیف چنین می‌آورد که قعقاع می‌گوید: «من هنگام وفات رسول خدا (ص) حضور داشتم و چون نماز ظهر را خواندیم مردی به مسجد آمد و گفت: انصار به اتّفاق آراء می‌خواهند سعد بن عباده را به جانشینی و خلافت انتخاب کنند و پیمان رسول خدا (ص) را در این مورد ترک گویند، مهاجرین از

شنیدن این خبر به وحشت افتادند.»[۷۲]

حدیث دوم: طبری در سال یازده هجری از سیف نقل می‌کند که راوی از سعید بن زید پرسید: هنگام وفات رسول خدا (ص) بودی؟ گفت: آری

– با ابو بکر در چه روزی بیعت شد؟

– همان روز که رسول خدا (ص) وفات کرد، چون مردم نخواستند نیم روزی را هم بدون تشکیلات اجتماعی به سر برند.

– کسی هم با بیعت ابو بکر مخالفت کرد؟

– نه، مگر آن کس که مرتد شده بود یا آن که نزدیک بود مرتد شود، پس از آن که خداوند آنان را از دست انصار نجات بخشید.

– آیا کسی از مهاجرین از بیعت سر باز زد؟

– نه، مهاجرین همه، بدون این که کسی به آنان پیشنهاد کند پشت سر هم بیعت کردند.

حدیث سوّم: طبری نیز درباره کوشش انصار در بیعت گرفتن برای سعد بن عباده و مخالفت‌شان با ابو بکر چنین روایت کرده است[۷۳] که سیف به سند خود از سهل و ابی عثمان و او از ضحّاک بن خلیفه روایت می‌کند که گفت:

«هنگامی که حباب بن منذر[۷۴] به پا خاست و شمشیر کشید، گفت: أنا جذیلها المحلک، و عذیقها المرجب، أیا ابو شبل فی عرینة الاسد[۷۵]».

---

[۷۲] (۱). اصابه: ۲/ ۲۴۰– الجرح والتعدیل، رازی ج ۳ قسمت ۲/ ۱۳۶.

[۷۳] (۲). طبری، ج ۳، ص ۲۱۰.

[۷۴] (۳). حباب بن منذر از اصحاب پیغمبر(ص) و شرح حال او و دیگر از صحابه پس از این خواهد آمد.

[۷۵] (۴). این سه جمله از مثل‌های عربی است و معنایش چنین است که من چوبی باشم که در خواب‌گاه شتران نهند برای این که هنگام خارش خود را بدان سایند(و این کنایه است از این که به رأی من در هنگام گرفتاری پناه برند) و من چون آن درخت تنومندی هستم که در گرفتاری‌ها به سایه من پناه می‌آورند و تندباد حوادث آسیبی به من نرساند. من چون پدر شیر بچه‌گانم در لانه شیر.

پس عمر به وی حمله کرد و آن چنان بر دستش کوبید که شمشیر از دستش افتاد. عمر شمشیر را برگرفت و به طرف سعد بن عباده حمله‌ور شد. دیگران نیز به طرف سعد هجوم آوردند و پیاپی با ابو بکر بیعت نمودند، و این کار انصار لغزشی بود چون لغزش‌های

ص: ۸۶

دوران جاهلیّت که ابو بکر برابر آن ایستادگی کرد.

در آن هنگام که سعد بن عباده پایمال شد گوینده‌ای گفت: سعد بن عباده را کشتید؟ عمر گفت: خدا او را بکشد او مرد منافقی است. آن‌گاه عمر شمشیر حباب را بر سنگی زد و آن را شکست».

حدیث چهارم: طبری سپس روایت ذیل را نقل می‌کند:[۷۶] سیف روایت کرد از جابر که: «سعد بن عباده در آن روز به ابو بکر گفت: ای گروه مهاجرین! شما بر فرمان‌روایی من رشک بردید و تو ای ابو بکر با پشتیبانی قبیله‌ام، مرا به اکراه به بیعت واداشتید؟ ابو بکر و اطرافیان او در جواب گفتند: هرگاه تو را برخلاف تمایلات قلبیت بر جدا شدن از ملّت مجبور می‌کردیم و همچنین پیوستگی خود را با اجتماع مسلمانان نگه می‌داشتی اختیار چنین وضعی را نمی‌توان به هم زد. هرگاه دست از طاعت بکشی یا شکافی در صفوف اجتماع ایجاد کنی سر از تنت جدا خواهیم ساخت.

حدیث پنجم: طبری درباره بیعت امیر المؤمنین (ع) با ابو بکر نیز از سیف چنین روایت می‌کند:

علی (ع) در خانه‌اش بود که خبر آوردند ابو بکر برای بیعت گرفتن از مردم جلوس کرده است. پس چون نمی‌خواست در بیعت‌اش با ابو بکر تأخیری روی دهد، با یک پیراهن، بدون قبا و شلوار با کمال عجله بیرون آمد و نزد ابو بکر شتافت و با وی بیعت کرد و آن گاه کسی را فرستاد تا قبایش را برایش بیاورد و پس از پوشیدن آن در کنار ابو بکر نشست.

حدیث ششم: و نیز طبری از سیف روایت می‌کند که ابوبکر روز پس از وفات رسول خدا (ص) دو خطبه نسبتاً طولانی ایراد کرد و در آنها بیش از هر چیز درباره مرگ، فنای دنیا و روز آخرت سخن گفت».

به خواست خدا این خطبه‌ها را در آخر کتاب (در باب ارزیابی روایت‌های سیف) نقل

ص: ۸۷

نموده و مورد بررسی قرار خواهیم داد. در این دو خطبه آن چه بیش از هر چیز جلب نظر می‌کند این جمله است که ابو بکر گفته:

«ألا و ان لی شیطاناً یعترینی فاذا أتانی فاجتنبونی، لا اوثر فی اشعارکم و ابشارکم. آگاه باشید مرا شیطانی است که گاه گاهی بر من چیره می‌شود. هرگاه آن شیطان به من نزدیک شد از من پرهیز کنید تا به مال و جان شما به نفع خود دست اندازی نکنم».

---

[۷۶] (۱). طبری، ج ۲۳، ص ۲۱۰.

حدیث هفتم: طبری[۷۷] از مبشر بن فضیل، از جبیر، از پدرش صخر محافظ پیغمبر (ص) روایت نموده که گفته است:

«هنگامی که پیامبر اسلام (ص) وفات کرد خالد بن سعید عاصی در یمن بود. وی یک ماه بعد به سوی مدینه رهسپار گشت و در حالی که قبای دیبایی پوشیده بود با عمر و علی روبه‌رو گشت. عمر چون او را در قبای دیبا دید رو به اطرافیاانش کرد و بانگ برآورد: «قبای خالد را بر تن‌اش پاره کنید! وی قبای ابریشمی به تن می‌کند در حالی که جنگی در کار نیست و زمان صلح است!»[۷۸] اطرافیان به دستور عمر، قبای دیبای خالد را بر تن‌اش دریدند. خالد برآشفته، رو به علی کرده، گفت: ای ابو الحسن! ای فرزندان عبد مناف! خلافت را از دست دادید و مغلوب شدید!؟ علی (ع) در پاسخ گفت: تو آن را غالب و مغلوب می‌بینی یا خلافت!؟[۷۹] خالد گفت: ای فرزندان عبد مناف! کسی جز شما شایسته خلافت نیست». عمر رو به خالد کرده، گفت: خدا دهانت را خرد کند! به خدا قسم، سخنی گفتی که برای همیشه دستاویز دروغ‌گویان خواهد گشت و گوینده آن زیانی جز به خویشتن نخواهد رساند! آن‌گاه عمر گفتار خالد را به ابو بکر گزارش داد. مدّتی گذشت و هنگامی که ابو بکر برای جنگ با مرتدین لشکریانی آماده می‌کرد، پرچمی هم برای خالد ترتیب داد. عمر او را از این عمل بازداشت و گفت: خالد مردی زبون و ناتوان است و دروغی به زبان آورده که تا

گوینده‌ای بر زمین هست از آن گفتگو نمایند و گرد آن بچرخند، چنین کسی را به یاری نباید گرفت. ابو بکر به جای جنگ با مرتدین، خالد را به جنگ با رومیان فرستاد، و او را به عنوان معاون لشکر اسلام به تیماء فرستاد: و به این ترتیب پاره‌ای از سخن عمر را پذیرفت و قسمتی را نپذیرفت.

سند احادیث سیف

دانشمندان علم حدیث، هرگاه بخواهند در روایتی تحقیق کنند، دو جهت را مورد بررسی قرار می‌دهند:

اوّل: سند روایت، و این‌که روایت کننده دارای چه خصوصیّتی است، و از چه اشخاصی نقل کرده است.

دوم: متن روایت، یعنی رسیدگی به مطالبی که روایات متضمّن بیان آن است.

بنا بر این روایات سیف در باره سقیفه را باید از نظر متن و سند بررسی کرد تا ارزش علمی و درجه اعتبار آن روشن گردد. اینک به بررسی در باره سند روایاتی که از سیف نقل کردیم می‌پردازیم:

نخستین روایت سیف که نقل نمودیم از کتاب «الاصابه» است که سیف آن‌را از قعقاع بن عمرو تمیمی نقل کرده. قعقاع یکی از قهرمانانی است که فکر خیال‌باف سیف او را ساخته چنین و کسی هنوز لباس وجود بر تن نپوشیده است، ولی برخی از دانشمندان بدون بررسی و صرفاً به دلیل روایات سیف، نام قعقاع را در ردیف اصحاب پیغمبر (ص) ثبت نموده و از روایت‌های سیف شرح حال مفصّلی برای او گرد آورده‌اند و در صدها کتاب در مورد اشعار، شجاعت‌ها، نبردها،

---

[۷۷] (۱). طبری، ج ۲، ۵۸۶.

[۷۸] (۲). در شرع اسلام پوشیدن لباس ابریشمین بر مردان در زمان جنگ جایز است و در وقت صلح حرام.

[۷۹] (۳). قال: یا ابا الحسن یا بنی عبد مناف! اغلبتم علیها؟ فقال علی: أمغالبة تری ام خلافة؟!

نقشه‌های جنگی، لشکرکشی‌ها و فعالیّت‌های اجتماعی او قلم‌فرسایی کرده‌اند. سرچشمه این افسانه‌ها هم فقط روایات خود سیف بوده است. ما پیرامون این موضوع و در باره تاریخ این گونه قهرمانان افسانه‌ای سیف در کتاب «خمسون مئة صحابی مختلق» سخن گفته‌ایم.[۸۰]

ص: ۸۹

سیف روایت سوم را از سهل نقل می‌کند و او را فرزند یوسف بن سلمی انصاری معرفی می‌نماید. ما در کتابی که آن را معرفی کردیم اثبات کرده‌ایم که راویی به این نام و نشان وجود ندارد و او نیز از ساخته‌های خیال سیف می‌باشد.

روایت چهارم را سیف از مبشر نقل نموده است. این نام در روایت‌های سیف نقل شده و در جاهای دیگر اثری از آن وجود ندارد. دانشمندان علم حدیث درباره‌اش گفته‌اند: «سیف از او روایت می‌کند، ولی کسی او را نشناخته است».[۸۱] آخرین روایت را سیف از شخصی به نام صخر می‌آورد. سیف وی را به عنوان نگهبان مخصوص پیغمبر (ص) معرّفی نموده، در صورتی که در کتب رجال و شرح حال اصحاب پیغمبر (ص) از چنین شخصی یاد نشده و نگهبانی به این نام شناخته نشده است.

راویان مجهول دیگر نیز در سندها هست که این مختصر گنجایش بیان آن را ندارد.

این بود ارزش روایات سیف از نظر سند؛ و امّا از نظر متن بدان قرار است که ذیلًا ملاحظه می‌فرمایید:

متن احادیث سیف

نکته شایان توجّه در روایت‌های سیف، این است که وی در ساختن روایت مهارت به خصوصی داشته است، زیرا در پاره‌ای از موارد، حقایق را تحریف می‌کند و قسمت دیگر حوادث را به طوری نقل می‌کند که خواننده خواه ناخواه مطلب را بر خلاف واقع تلقّی می‌کند. برای روشن شدن مطلب یک نمونه از مهارت سیف در ساختن روایات را نشان می‌دهیم: در روایت سیف ار قعقاع که به عنوان حدیث اول در این کتاب نقل شد آمده است:

«روز وفات پیغمبر (ص)، پس از نماز ظهر، خبر رسید که انصار می‌خواهند با سعد بن عباده بیعت کنند و پیمانی را که با رسول خدا (ص) بسته بودند بشکنند».

خواننده از این روایت چنین می‌فهمد که در باره خلافت، مردم با رسول خدا (ص)

ص: ۹۰

پیمانی بسته بودند که انصار می‌خواستند آن پیمان را بشکنند.

---

[۸۰] (۱). جلد اول این کتاب به نام« صدوپنجاه صحابی ساختگی» به فارسی ترجمه و منتشر گردید.

[۸۱] (۱). رجوع شود به لسان المیزان، ج ۵، ص ۱۳.

سپس در روایت دیگری که سیف درباره لشکر اسامه نقل می‌کند و ما آن پیش از این تاریخ طبری و تاریخ ابن عساکر نقل کردیم، که می‌گوید:

«چون خبر وفات رسول خدا (ص) به اردوگاه رسید، اسامه عمر را به نزد خلیفه رسول خدا (ص) ابو بکر فرستاد ...».

از این روایت چنین استنباط می‌شود که پیمان مردم با رسول خدا (ص) در باره خلافت ابو بکر بوده است!

سیف از این مهارت و تردستی‌ها در نقل جریان سقیفه بسیار دارد.

وقایع سقیفه، از مواردی است که در آن حقیقت به راستی از مسیر اصلی خود کاملًا منحرف گشته است. سیف نخواسته است این امانت تاریخی را بدون خیانت در آن، تحویل دیگران بدهد. همه روایاتی که در جریان سقیفه نقل کرده، برخلاف واقع و عاری از حقیقت است. دانستن جریان واقعی سقیفه و بیعت با ابو بکر، گذشته از این که دروغ‌پردازی سیف را کاملًا فاش می‌سازد، نقش بسیار مهمّی در روشن شدن حقایق تاریخی مربوط به سقیفه تا زمان معاویه بازی می‌کند.

بنا بر این لازم می‌دانیم که اوّلا: واقعه سقیفه را بطور کامل و با استناد به روایات مورد اعتماد و کتب معتبر علما و دانشمندان اهل سنّت و جماعت نقل کنیم، سپس روایت‌هایی را که سیف در این باره نقل کرده مورد رسیدگی قرار دهیم.

ص: ۹۱

داستان سقیفه پی‌ریزی می‌شود

هلم اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده أبدً.

بیایید وصیتنامه‌ای برای شما بنویسم که با داشتن آن

هرگز گمراه نشوید.

پیامبر خدا (ص)

ان النبی غلبه الوجع و عندکم کتاب الله.

پیامبر (ص) از روی تب و بیماری سخن می‌گوید؛ شما

باداشتن کتاب خدا به نامه وی نیازی ندارید.

عمر خلیفه دوم

فرمانی که پیروی نگردید

جریان سقیفه پیش از وفات پیامبر (ص) پی‌ریزی می‌گردد، چنانچه در فصل پیشین دیدیم سعی و کوشش پیامبر (ص) بر آن بود که مدینه پایتخت اسلام را از سران مهاجر و انصار خالی کند، به همین منظور بود که به آنان مأموریت جهاد در مرز شام را داد. فقط علی (ع) را در مدینه بر سر بالین خود نگاه داشت، ولی آنان از این فرمان پیامبر (ص) پیروی نکردند و در اجرای فرمان وی تعلّل و مسامحه ورزیدند تا این که پیامبر (ص)

ص: ۹۲

رحلت نموده، به رحمت و لقای پروردگارش پیوست. در خلال این جریان پیش آمد مهمّی روی داد که مسیر تاریخ اسلام را به کلّی عوض کرد.

وصیّت نامه‌ای که نوشته نشد

ساعت آخر عمر پیامبر (ص) نزدیک می‌شد، اظطراب و وحشت محیط مدینه را فراگرفته بود، همه احساس می‌کردند که نزدیک است عالم بشریّت رهبر عالی‌قدر خود را از دست بدهد.

پیامبر (ص) در بستر بیماری برای اجرای برنامه تربیّتی خود آخرین نقشه را ترسیم کرده است، تصمیم گرفت بدون فوت وقت نقشه را عملی سازد و نگذارد زحمات چندین ساله‌اش از میان برود، ولی متأسّفانه همان اشخاصی که بر خلاف خواسته پیامبر (ص) از مدینه بیرون نرفتند، مراقب اوضاع بودند تا در اوّلین فرصت مقاصد خود را اجرا نمایند.

لذا نگذاشتند آخرین برنامه پیامبر (ص) برای راهنمایی بشر، به عنوان یک سند کتبی در دست مسلمانان باقی بماند.

عمربن خطّاب خود می‌گوید: «ما نزد پیامبر (ص) بودیم و زن‌ها پشت پرده نشسته بودند که رسول خدا (ص) فرمود:» مرا با هفت مشک آب شستشو دهید و کاغذ و قلمی برایم بیاورید تا نوشته‌ای برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.» زن‌ها گفتند: آنچه رسول خدا (ص) می‌خواهد برایش حاضر کنید.[۸۲] مقریزی گوید:

«زینب دختر جحش همسر پیغمبر (ص) و زنانی که با او بودند این سخن را گفتند». عمر می‌گوید: «من گفتم خاموش باشید، شما همان زنانی هستید که چون رسول خدا (ص) مریض شود، چشم‌هایتان را می‌فشارید و گریه می‌کنید و هنگامی که سلامت خود را باز می‌یابد گلویش را می‌گیرید و نفقه می‌خواهید! رسول خدا (ص) فرمود: «این زنان از شما بهترند».

ص: ۹۳

ابن سعد در طبقات (ج ۲، ص ۲۴۲) از جابر بن عبدالله روایت می‌کند که گفت:

پیغمبر (ص) دم مرگ خود، کاغذ طلبید تا برای امّت خود نوشته‌ای بنویسد که امّت او نه خود گمراه شوند، نه دیگری بتواند آنها را گمراه کند. حضّار مجلس چنان جنجالی به راه انداختند که پیغمبر (ص) دست از تصمیم خود برداشت».

---

[۸۲] (۱). رجوع شود به طبقات ابن سعد ج ۲/ ق ۲/ ۳۷.

و در مسند (احمد، ج ۱، ص ۲۹۳) از ابن عباس روایت شده است: «چون مرگ پیغمبر (ص) نزدیک شد، فرمود: «شانه گوسفندی برای من بیاورید[۸۳] که برای شما نوشته‌ای بنویسم تا پس از من حتّی دو نفر از شما با هم اختلاف پیدا نکنند».

ابن عبّاس گوید:

«جماعت شروع به داد و فریاد کردند، یکی از زنان به آنان گفت: وای بر شما پیغمبر (ص) می‌خواهد وصیّت کند».

ابن عبّاس در روایت دیگرش می‌گوید:[۸۴] «پیغمبر (ص) در آن بیماری که در اثر آن از دنیا رفت فرمود:

«دوات و کاغذی برای من بیاورید که نوشته‌ای برای شما بنویسم تا پس از آن هرگز گمراه نشوید».

عمر گفت: برای فلان شهر و فلان شهر از شهرهای روم که می‌ماند؟! رسول خدا (ص) نخواهد مرد تا این شهرها را فتح کند؛ و اگر وفات نماید ما به انتظار او می‌مانیم، همچنان که بنی اسرائیل در انتظار موسی ماندند. زینب همسر پیغمبر (ص) در جواب گفت: مگر نمی‌شنوید که پیغمبر (ص) می‌خواهد به شما وصیّت کند؟! پس جنجالی به راه انداختند. پس پیغمبر (ص) فرمود: «برخیزید»، و چون برخاستند تا خارج شوند وفات نمود.

از این اخبار و اخباری که بعد از این می‌آید، معلوم می‌شود پیغمبر (ص) با حال ضعفی که در آخرین لحظات زندگی داشت، چندین بار دستور داد کاغذ و دوات بیاورند، ولی آنان که کنار بستر پیغمبر (ص) را گرفته بودند با ایجاد تشنّج در مجلس،

وی را مجبور نمودند که از تصمیم خود دست بردارد. از روایت‌هایی که در بحث‌های آینده نقل می‌کنیم، معلوم خواهد گشت چه سخنان ناشایسته‌ای در محضر پیغمبر (ص) گفته شده که پیغمبر (ص) چاره‌ای جز این که از نوشتن وصیّت‌نامه صرف نظر فرماید ندیده است!

در صحیح بخاری[۸۵] و کتاب‌های دیگر روایت شده که ابن عبّاس گفت:

«روز پنج شنبه ... آه چه روزی؟! سپس آن‌قدر گریست که اشک چشم‌اش سنگ‌ریزه‌ها را ترک کرد، آن‌گاه گفت: رسول خدا (ص) در حالی که بیماری‌اش رو به شدّت می‌رفت فرمود: «برای من کاغذی بیاورید تا برای شما نامه‌ای بنویسم که پس از من هرگز گمراه نگردید». میان حضّار مجلس نزاع و جدال شد، در صورتی که در محضر هیچ پیغمبری اختلاف و جدال کردن روا نیست عدّه‌ای گفتند: پیغمبر (ص) هذیان می‌گوید!!! پیغمبر (ص) گفت: «مرا به خود واگذارید، حالتی که

---

[۸۳] (۱). در آن زمان به جهت نبودن کاغذ، نامه خود را به روی پوست و استخوان حیوانات و چوب و امثال آنها می‌نوشتند.

[۸۴] (۲). طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۴.

[۸۵] (۱). لفظ حدیث از صحیح بخاری است در کتاب جهاد باب جوائز وفد، ج ۲، ص ۱۲۰ و مراجعه شود به ج ۲، ص ۱۱۲، باب اخراج یهود از جزیرة العرب از کتاب جزیه و صحیح مسلم در ج ۵، ص ۷۵، باب ترک وصیّت و مسند احمد تحقیق احمد شاکر شماره حدیث ۱۹۲۵ و طبقات ابن سعد ج ۲، ص ۲۴۴ و طبری، ج ۴، ص ۱۹۳ و در لفظ حدیث ایشان این است: ما شأنه اهجر ... فذهبوایعیدون علیه فقال: دعونی ....

مراست بهتر است از آن چه شما مرا به آن می‌خوانید».[۸۶] ابن عباس در روایت دیگر گوینده این سخن را معرّفی نموده است. در صحیح بخاری به نقل از وی آمده است:[۸۷] «چون هنگام مرگ رسول خدا (ص) فرا رسید جمعی از مردم که عمر بن خطّاب نیز در بین آنان بود در خانه پیغمبر (ص) گرد آمده بودند پیغمبر (ص) فرمود: «بشتابید تا نامه‌ای برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.»

عمر بن خطّاب به حاضرین گفت: همانا مرض بر مشاعر رسول خدا (ص) چیره گشته، قرآن نزد شماست و کتاب خدا برای ما کافی است!

ص: ۹۵

اختلاف و گفتگو میان مردمی که در خانه بودند در افتاد، و بعضی هم با عمر هم صدا شدند. چون سخنان یاوه زیاد گفته شد و دامنه اختلاف بالا گرفت، رسول خدا (ص) دلتنگ شده فرمودند: «از نزد من برخیزید که در حضور من جدال و اختلاف شایسته نیست».

و در روایت مسند احمد و طبقات چنین آمده است:

چون سخن بیهوده بسیار گفته شد رسول خدا (ص) اندوه‌ناک گردیده و فرمودند: «از نزد من برخیزید».

راوی این حدیث گوید: ابن عبّاس بارها می‌گفت: «بدبختی و مصیبت هنگامی به ما روز آورد که در نتیجه اختلاف و یاوه‌سرایی، نگذاشتند رسول خدا (ص) آن نامه را بنویسد».[۸۸]

صحابی که نسبت هذیان به پیامبر داد!

در تمام این روایات به جز عمر بن خطّاب از کس دیگری نام برده نشده است. عمر بود که در جواب زنان پیغمبر (ص) که گفتند: آن چه رسول خدا (ص) می‌خواهد بیاورید، گفت: انکن صواحبه[۸۹] و به این مثل رایج، آنان را سرزنش کرده و با آن لحن توهین‌آمیز با همسران پیغمبر (ص) سخن گفت.

---

[۸۶] (۲). به انساب الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۵۶۲ مراجعه شود و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۲ و صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶ و در لفظ او ان رسول الله لیهجر آمده است.

[۸۷] (۳). این لفظ در روایت صحیح بخاری است ج ۱/ ۲۲ باب کتابةالعلم از کتاب علم و نزدیک به این لفظ است در مسند احمد تحقیق احمد شاکر حدیث ۲۹۹۲، طبقات ج ۲/ ۲۴۴.

[۸۸] (۱). این عبارت صحیح بخاری است در کتاب اعتصام به کتاب و سنة در باب کراهیة الخلاف، ج ۴، ص ۱۸۰ و در کتاب مرضی در باب قول المریض قوموا عنی، ج ۴، ص ۵ و در ج ۳، ص ۶۲، باب مرض النبی از کتاب مغازی، و در صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶، باب آخر کتاب وصیة و مسند احمد تحقیق احمد شاکر حدیث شماره ۳۱۱۱ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۲ و البدء و تاریخ، ج، ص ۹۵ و تاریخ ابن شحنه در حاشیه تاریخ کامل ص ۱۰۸ و در تاریخ ابولفداء، ج ۱، ص ۱۵۱ آمده فقال: قوموا عنی لا ینبغی عند نبی تنازع، فقالوا: ان رسول الله لیهجر فذهبوا یعیدون علیه، فقال: دعونی ما انا فیه خیر مما تدعونی الیه.

عمر بود که گفت: اگر رسول خدا (ص) بمیرد، چه کسی شهرهای روم را فتح خواهد کرد؟

ص: ۹۶

عمر بود که چون دید اکثریّت مجلس با خواسته رسول خدا (ص) موافق هستند و نزدیک است مسلمانان سند کتبی در دست گیرند و همه نقشه‌های عمر و اطرافیان‌اش نقش بر آب شود، گفت: فشار مرض بر پیغمبر (ص) چیره شده و او نمی‌داند چه می‌گوید، شما قرآن را دارید و همان کافی است!

عمبر بود که گفت: این مرد هذیان می‌گوید! و با گفتن این جمله ناروا تمام نقشه خود را عملی کرد، چرا که پس از این جمله که از دهان عمر در آمد و در کام دیگران نیز اثر کرد، اگر رسول اکرم (ص) با اصرار تمام، وصیّتی هم می‌نوشت، از درجه اعتبار ساقط بود و مخالفین می‌گفتند این وصیّت در حالی نوشته شده که مشاعر پیغمبر (ص) مختل بوده است، و لذا ترتیب اثری به آن داده نمی‌شد. این نکته حساس، در یکی از روایات ابن عبّاس مورد توجّه قرار گرفته است؛ وی گوید:

«یکی از افرادی که نزد پیغمبر (ص) بود گفت: پیغمبر (ص) هذیان می‌گوید!!!

پس از آن وقتی که مجلس کمی آرام گرفت به رسول خدا (ص) عرض شد: آیا آن چه خواستید برای شما بیاوریم؟ پیامبر (ص) فرمود: «دیگر چه فایده دارد». یعنی بعد از این که این سخن گفته شد دیگر نوشتن فایده‌ای ندارد![۹۰] آری با جار و جنجال ساختگی، نگذاشتند که پیغمبر (ص) در ساعت آخر عمر خود وصیّتی بنویسد، و پیش از آن که فرصت دیگری پیش بیاید تا این وصیّت‌نامه نوشته شود و از گمراهی مردم برای همیشه جلوگیری شود، رسول خدا (ص) رحلت فرمود.

استیضاح

در پایان این بحث مناسب است که سؤالی مطرح شود و آن این که در جایی که عمر این جرأت را دارد که به رسول خدا (ص) نسبت هذیان بدهد، چرا این نسبت را به ابوبکر، وقتی که وصیت‌نامه‌اش را در حال بیهوشی نوشت نمی‌دهد؟

طبری می‌نویسد: ابو بکر، عثمان را بر بالین و بستر بیماری خود احضار نمود و گفت:

ص: ۹۷

بنویس «بسم الله الرّحمن الرّحیم، این وصیّتی است از ابو بکر بن ابی قحافه به مسلمانان، امّا بعد ...»، راوی گوید: سپس بیهوش افتاد و نتوانست سخن بگوید، پس عثمان در حالی که ابو بکر بیهوش بود، نوشت:

---

[۸۹] (۲). در عصر اوّل اسلام اگر می‌خواستند زنی را سرزنش کنند او را تشبیه می‌کردند به زنانی که حضرت یوسف را دوست داشتند و او را به زندان افکندند به وی می‌گفتند: من صو یحبات یوسف.

[۹۰] (۱). طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۴.

«امّا بعد، طبق تصمیمی که گرفته‌ام عمر بن خطّاب را جانشین و خلیفه خود بر شما نمودم؛ بدانید که از خیرخواهی درباره شما کوتاهی نکردم».

پس از آن که عثمان از نوشتن فارغ شد، ابو بکر به هوش آمد و به عثمان گفت: بخوان ببینم چه نوشتی؟ عثمان آن چه نوشته بود بر ابو بکر خواند.

ابو بکر گفت: «الله اکبر! به نظر من ترسیدی که اگر من در این بیهوشی قالب تهی کنم میان مردم اختلافی روی دهد».

گفت: آری.

ابو بکر گفت: «خدا تو را از اسلام و اهل آن خیر دهد ...» و بدین وسیله نوشته عثمان را قبول کرد.[۹۱] آیا عمر نسبت به این نوشته چه عکس‌العملی نشان داد؟

طبری گوید:

عمر جلوس کرد در حالی که مردم کنارش بودند، در دست عمر شاخه‌ای از درخت خرما بود. شدید بنده آزاد شده ابو بکر نامه ابو بکر را که فرمان جانشینی عمر در آن نوشته شده بود، به دست گرفت. عمر به مردم گفت: ای مردم گوش فرا دهید و فرمان خلیفه رسول خدا (ص) را اطاعت کنید! خلیفه به شما می‌گوید: من در خیرخواهی برای شما کوتاهی نکردم ...[۹۲].

شگفتا! عمر که نوشته رسول خدا (ص) را در حال مرض قبول ندارد و می‌گوید: حسبنا کتاب الله، با نامه‌ای که ابوبکر در چنان حالی نوشته موافقت کرده، چنین می‌کند!! ببین تفاوت ره از کجاست تا به آنجا! آری، جا داشت ابن عباس به خاطر این پیش آمد آن قدر اشک بریزد که سنگ ریزه‌ها از اشک چشم او تر شود!!!

وفات پیامبر (ص)

ترکوا رسول الله کما هو ... و اسرعوا الی السقیفة.

آنان جنازه رسول خدا (ص) را برزمین گذاشتند و برای

تعیین خلیفه به سقیفه شتافتند.

مورّخین

---

[۹۱] (۱). تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲.

[۹۲] (۲). تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱.

وفات رسول الله (ص) و انکار عمر

رسول خدا (ص) در ظهر روز دو شنبه چشم از دنیا فرو بست؛ در حالی که عمر در مدینه بود[۹۳] و ابو بکر در منزل شخصی[۹۴] خود در سنح.[۹۵] عایشه گوید: عمر و مغیرةبن شعبه پس از آن که اجازه گرفتند، به حجره رسول خدا (ص) داخل شدند و پارچه‌ای را که بر رخسار رسول خدا (ص) کشیده شده بود به کنار زدند. عمر با دیدن پیغمبر (ص) ب انگ زد: «آه، رسول خدا (ص) چه سخت بیهوش

ص: ۹۹

افتاده است» آن گاه برخاستند و از اطاق خارج شدند.

هنگامی که می‌خواستند از اطاق بیرون بروند، مغیره رو به عمر کرده و گفت: ای عمر! به خدا قسم رسول خدا (ص) از دنیا رفته بود.

عمر گفت: «دروغ گفتی! رسول خدا (ص) هرگز نمرده بود، ولی تو چون مردی آشوبگر هستی چنین وانمود می‌کنی! رسول خدا (ص) هرگز نخواهد مرد تا منافقین را نیست و نابود کند!»[۹۶] عمر به این مقدار اکتفا نکرد و هرکس را که از مرگ رسول خدا (ص) گفتگو می‌کرد تهدید به قتل نموده و می‌گفت: «مردمی از منافقین گمان می‌کنند که رسول خدا (ص) از دنیا رفته؛ چنین نیست و رسول خدا (ص) نمرده است، بلکه مانند موسی بن عمران که چهل روز از چشم مردم غایب شد و بازگشت؛ و در باره‌اش گفتند که مرده است، رسول خدا (ص) نیز به نزد پروردگار خویش رفته و به خدا سوگند که باز می‌گردد و دست و پای آنان را که گمان می‌برند او مرده است، قطع خواهد نمود».[۹۷] سپس گفت: «هرکس بگوید او مرده است، با این شمشیر سرش ار از تن جدا خواهم نمود[۹۸] رسول خدا (ص) به آسمان رفته است».[۹۹] در این هنگام ابن امّ مکتوم[۱۰۰] این آیه را در مسجد پیغمبر (ص) بر عمر خواند:

---

[۹۳] (۱). سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۱- ۳۳۴ وتاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۲.

[۹۴] (۲). منزل ابی‌بکر در سنح بود. سنح در مشرق مدینه بود و یک میل با مدینه فاصله داشت. مسکن بنی حارث از انصار در آنجا بوده است.

[۹۵] (۳). در تاریخ خمیس ج، ۱، ص ۱۸۵ گوید که ابوبکر را منزلی بود در« سنح» که در طرف شرقی مدینه بود ویک میل با مدینه فاصله داشت و خانه‌های بنی حارث از انصار نیز آنجا بود.

[۹۶] (۱). این عبارت از طبقات ابن سعد ج ۲ ق ۲/ ۵۴ اخذ شده و متقی در کنز العمال، ج ۴، ص ۵۰ و ذهبی در تاریخ خود، ج ۱، ص ۳۷ و زینی دحلای در حاشیة الحلبیة، ج ۳، ص ۳۹۸ نیز نقل نموده و نهایت الارب، ج ۱۸، ص ۳۸۶ و مسند احمد، ج ۶، ص ۲۱۹.

[۹۷] (۲). در تاریخیعقوبی، ج ۲، ص ۹۵ و طبری، ج ۲، ص ۴۴۲ و ابن کثیر در البدایة و النهایة، ج ۵، ص ۲۴۴ و تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۸۵ و تیسیر الوصول، ج ۲، ص ۴۱.

[۹۸] (۳). تاریخ ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۶۴ و تاریخ ابن شحنه در حاشیه الکامل، صفحه ۱۱۲ و در سیره زینی دحلان، ج ۳، ص ۳۹۰ گوید که عمر گفت: هرکس بگوید محمّد(ص) مرده است شمشیر به او خواهم زد و در همان کتاب صفحه ۳۸۷ گوید: عمر خطّاب شمشیر خود را بیرون کشید و هر که را می‌گفت: رسول خدا(ص) مرده است تهدید می‌کرد و در صفحه ۳۸۸ چنین است: عمر قبضه شمشیر خود را به دست گرفته، گفت: کسی نشنوم که گوید رسول خدا(ص) مرد وگرنه با این شمشیر وی را می‌زنم.

[۹۹] (۴). جمله« به آسمان بالا رفته» از تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۶۴ نقل شده است.

[۱۰۰] (۵). ابن امّ مکتوم نامش عمر بن قیس و یکی از اصحاب پیغمبر(ص) بود. شرح حالش در پایان کتاب می‌آید.

«نیست محمّد مگر پیغمبری که پیش از او پیغمبرانی در گذشته‌اند. آیا اگر او بمیرد یا

ص: ۱۰۰

کشته شود به عقب برمی‌گردید؟ البته کسی که به عقب بازگردد زیانی به خدا نمی‌رساند؛ لیکن خداوند پاداش سپاس‌گزاران را می‌دهد».[۱۰۱] عبّاس عموی پیغمبر (ص) نیز گفت: «رسول خدا (ص) به طور حتم مرده است و من در سیمایش همان علایم و آثاری را که همیشه در صورت‌های فرزندان عبد المطّلب هنگام مرگ دیده‌ام مشاهده نمودم».[۱۰۲] ولی عمر از کار خود باز نایستاد. عبّاس بن عبد المطّلب از مردم پرسید: «آیا کسی از شما از رسول خدا (ص) درباره مرگ خود چیزی به یاد دارید؟ اگر حدیثی در این باره شنیده است برای ما بازگوید».

همگی گفتند: نه. عبّاس از عمر پرسید: مگر تو چیزی در این باره از پیغمبر (ص) می‌دانی؟

عمر گفت: نه.

در این وقت عبّاس روی به مردم کرد و گفت: «ای مردم! آگاه باشید که حتّی یک نفر گواهی نداد که رسول خدا (ص) درباره مرگ خود به او عهدی سپرده باشد.[۱۰۳] به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند یاد می‌کنم که رسول خدا (ص) شربت مرگ را نوشیده است.[۱۰۴] ولی عمر همچنان می‌غرّید و تهدید می‌کرد.

عبّاس ادامه داد: «همانا رسول خدا (ص) مانند سایر افراد بشر، در معرض آفات و حوادث است و از دنیا رفته، پس بدن‌اش را هرچه زودتر به خاک بسپارید. آیا خداوند شما را یک بار می‌میراند و رسول خدا (ص) را دو بار؟ او نزد خدا گرامی‌تر از آن است که دو بار شربت مرگ را به او بچشاند. هرگاه گفتار شما درست باشد، باز برای خدا دشوار نیست که خاک‌های روی بدنش را به کناری ریخته، او را از زیر خاک بیرون آورد.

ص: ۱۰۱

رسول خدا (ص) تا راه سعادت و نجات را برای مردم روشن و هموار نساخت از دنیا نرفت».[۱۰۵] ولی عمر آن قدر می‌گفت که لبانش را کف فرا گرفت ...[۱۰۶] پس از این سالم بن عبید[۱۰۷] به منظور آگاه ساختن ابو بکر به سنح روانه

---

[۱۰۱] (۱). رجوع شود به طبقات ابن سعد، ج ۲/ ق ۲/ ۵۷ و کنز العمال، ج ۴، ص ۵۳، حدیث شماره ۱۹۰۲ و تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۳ و نص آیه\i وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ...\E(سوره آل عمران، آیه ۱۴۴).

[۱۰۲] (۲). رجوع شود به تمهید باقلانی، صفحه ۱۹۲- ۱۹۳.

[۱۰۳] (۳). ابن سعد در طبقات، ج ۲/ ق ۲/ ۵۷ نقل کرده و ابن کثیر در تاریخ خود، ج ۵، ص ۲۴۳ و در سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۹۰- ۳۹۱ و کنز العمال، ج ۴، ص ۵۳، حدیث شماره ۱۰۹۲.

[۱۰۴] (۴). جمله« به خدایی که جز او خدا نیست» را در تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۵۰ نقل نموده است.

[۱۰۵] (۱). طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۳ نقل کرده، و در کنز العمال، ج ۴، ص ۵۳، جدیث شماره ۱۰۹۰ و در حاشیة الحلبیه، ج ۳، ص ۳۹۰ از طبرانی به طور اختصار در تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۸۵ و در ص ۱۹۲ به طور اختصار.

[۱۰۶] (۲). طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۳ و کنز العمال، ج ۴، ص ۵۳ و تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۸۵ و السیرة الحلبیه، ج ۳، ص ۳۹۲.

[۱۰۷] (۳). سالم از صحابه و اهل صفّه مسجد پیغمبر(ص) بود.

شد[۱۰۸] و خبر فوت رسول خدا (ص) را به او رسانید.[۱۰۹] ابو بکر به مدینه آمد و دید عمر به پا ایستاده، مردم را تهدید می‌کند[۱۱۰] و می‌گوید: «رسول خدا (ص) زنده است و نمرده! او بیرون خواهد آمد تا دست آنان را که این گونه سخنان را درباره او می‌گویند و او را مرده می‌پندارند ببرد و گردن‌شان را بزند و آنان را به چوبه دار بیاویزد».[۱۱۱] عمر چون دید ابو بکر می‌آید ناگهان آرام گرفت و در جای خود نشست.[۱۱۲] ابو بکر خدای را ستایش نموده و گفت: «آنان که خدا را می‌پرستند، آگاه باشند که محمّد (ص) از دنیا رفته است. س این آیه را تلاوت کرد: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ ...[۱۱۳] (همان آیه‌ای که پیش از او ابن امّ مکتوم بر عمر خواند) عمر پرسید: این که خواندی آیه قرآن است؟!

ابو بکر گفت: آری».[۱۱۴] عمر رأی خود را درباره مرگ رسول خدا (ص)، نه با سخنان مغیره و نه با تلاوت

ص: ۱۰۲

آیه‌ای که عمر وبن قیس خواند و صراحتاً از مرگ رسول خدا (ص) خبر داد، و نه با احتجاج و استدلالی که عبّاس عموی پیغمبر (ص) کرد، با هیچ کدام، تغییر نداد و به اینان و گفتارشان ارزش قائل نشد تا ابو بکر آمد و سخن گفت. آن گاه دلش آرام گرفت و ساکت شد خود او بعدها این جریان را به صورت ذیل نقل می‌کند:

به خدا قسم! به محض این که شنیدم ابو بکر این آیه را تلاوت می‌کند زانوهایم سست شد، به حدّی که به زمین افتادم و دیگر توانایی برخاستن نداشتم؛ و دانستم که رسول خدا (ص) مرده است».[۱۱۵]

چرا عمر وفات رسول خدا را انکار می‌کرد؟

آیا به راستی عمر از شدّت علاقه و محبّت به رسول خدا (ص) و از فشار غصّه و اندوهی که با از دست دادن رسول خدا (ص) در خود می‌دید شمشیر کشید و مسلمانان را که می‌گفتند رسول خدا (ص) از دنیا رفته تهدید می‌کرد؟

آیا آنچه بعضی از مورّخین نوشته‌اند که عمر در آن روز دیوانه شده بود، صحّت دارد و درست است؟[۱۱۶] ولی نه. ما می‌دانیم که مطلب غیر از این‌هاست.

---

[۱۰۸] (۴). بعضی گفته‌اند: عایشه کسی را فرستاد و ابو بکر را از فوت رسول خدا(ص) باخبر ساخت.

[۱۰۹] (۵). تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ۲۴۴ و در حاشیة الحلبیه نوشته زینی دحلان، ج ۳، ص ۳۰- ۳۹۱.

[۱۱۰] (۶). طبری، ج ۲، ص ۴۴۳ و ابن کثیر، ج ۵، ص ۳۱۹ و ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۰.

[۱۱۱] (۷). تشکیک در مرگ رسول خدا(ص) در روز وفاتش باید از مختصات خلیفه عمر بن خطّاب شمرده شود، زیرا مورّخان جز او از هیچ کس نامی نبرده‌اند که در وفات پیغمبر(ص) تشکیک کرده باشد.

[۱۱۲] (۸). کنز العمال، ج ۴، ص ۵۳، حدیث شماره ۱۰۹۲.

[۱۱۳] (۹). طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۴ و تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۹ و سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۹۲.

[۱۱۴] (۱۰). پرسش عمر این که این کتاب خداست و جواب ابو بکر از طبقات ابن سعد نقل شده است.

[۱۱۵] (۱). سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۴ و ۲۳۵؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۲- ۴۴۴؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۲؛ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۹ و ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۸ و صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۹۹، به اختصار و کنز العمال، ج ۴، ص ۴۸، حدیث شماره ۱۰۵۳.

[۱۱۶] (۲). سیره حلبیه ج ۳/ ۳۹۲ و در حاشیه سیره ج ۳/ ۳۹۱.

به نظر ما ابن ابی الحدید به حقیقت مطلب پی برده است؛ آنجا که می‌گوید:

«عمر وقتی فهمید رسول خدا (ص) از دنیا رفته است، ترسید مبادا برسر امامت شورش و انقلابی بروز کند و انصار یا دیگران رشته حکومت را به دست گیرند، لاجرم مصلحت دید که مردم را به هر نحوی که ممکن است ساکت و آرام نگه دارد. ای این جهت آن چه را که گفت و مردم را به شک و تردید واداشت، برای محافظت حریم دین و دولت بود، تا آن گاه که ابو بکر رسید».[۱۱۷]

ص: ۱۰۳

به نظر ما گفتارابن ابی الحدید که عمر از غلبه انصار یا دیگران بر امامت ترسید درست است، زیرا علی (ع) در زمره دیگرانی بود که عمر می‌ترسید مبادا قرعه خلافت به نام او افتد؛ زیرا کاندیدای خلافت در آن روز سه نفر بیشتر نبودند.

نخست علی بن ابی طالب که تمام بنی هاشم طرفدار او بودند و ابو سفیان نام او را می‌برد و زبیر به نفع او فعالیّت می‌کرد و همچنین خالدبن سعید اموی، براءبن عازب انصاری، سلمان، ابوذر، مقداد و دیگران از بزرگان اصحاب پیغمبر (ص) همه از علی (ع) حمایت می‌کردند.[۱۱۸] دوم سعدبن عباده انصاری که کاندیدای طایفه خزرج از انصار بود.

سوّم ابو بکر که عمر، ابو عبیده، مغیرة بن شعبه و عبد الرّحمن بن عوف[۱۱۹] پشتیبان او بوده از وی حمایت می‌کردند.

امّا سعد بن عباده نمی‌توانست به کرسی امارت تکیه زند! زیرا طایفه اوس از انصار مخالف او بودند و از مهاجران هم حتّی یک نفر پیدا نمی‌شد که با او بیعت کند. بنابراین اگر دسته ابو بکر بر ضدّ علی (ع) قیام نمی‌کرد و هرچه زودتر، حتّی پیش از آن که کار آماده ساختن جنازه رسول خدا (ص) به پایان برسد دست به اقدامی نمی‌زد، کار خلافت به نفع علی (ع) خاتمه پیدا می‌کرد. هرگاه به علی (ع) مهلت می‌دادند تا پس از تجهیز و دفن جنازه پیغمبر (ص) در آن مجمع حاضر شود با بودن مهاجرین و انصار و همه بنی هاشم و بعضی از آل عبد مناف که خلافت را حقّ مسلّم علی (ع) می‌دانستند، هرگز ابو بکر به مقصود و قصد خود نائل نمی‌شد. گویی همین زمینه بود که در دل عمر آن همه وحشت و اضطراب را ایجاد کرده بود که این چنین خود را به آب و آتش بزند. چنانچه بعضی از دانشمندان نیز عقیده دارند که تمام جنبش‌ها و فعالیّت‌های عمر، چه پس از وفات پیغمبر (ص) که مردن رسول خدا (ص) را انکار کرد و چه نزدیک وفات‌اش که نگذاشت رسول خدا (ص) در بستر مرگ و در ساعات آخر عمر خود وصیّتی بنویسد، از همین ترس سرچشمه می‌گرفت.

ص: ۱۰۴

---

[۱۱۷] (۳). شرح ابن ابی الحدید ج ۱/ ۱۲۹.

[۱۱۸] (۱). شرح حال‌اش پس از این می‌آید.

[۱۱۹] (۲). شرح حال ایشان پس از این می‌آید.

حقیقت این است که اگر علاقه به رسول خدا (ص) و سنگینی بار اندوه عمر را تحت فشار گذاشته بود، راه معقول و منطقی برای کاهش این فشار، این نبود که جنازه رسول خدا (ص) را در میان خاندان داغ دیده رسالت همچنان بر جای گذاشته، برای گرفتن بیعت به سوی ابو بکر به سقیفه بنی ساعده بشتابد و با انصار رسول خدا (ص) ستیزه و جدال کند!

به سوی سقیفه

ابن هشام از ابن الحق و حنین نقل می‌کند:

وقتی به عمر و ابوبکر خبر رسید که انصار در سقیفه گرد آمده‌اند، (و این خبر موقعی رسید که جنازه رسول خدا (ص) هنوز در خانه‌اش بود و کار تجهیزش پایان نپذیرفته بود)[۱۲۰] عمر به ابوبکر گفت: بیا تا نزد برادران خود (انصار) برویم و ببینیم چه می‌کنند.[۱۲۱] در روایت طبری است که علی بن ابی طالب به جدّیت هرچه تمام‌تر، مشغول تجهیز جنازه رسول خدا (ص) بود که این دو نفر به شتاب به سوی انصار رفتند. بین راه ابو عبیده جراح را دیدند و هر سه با هم به راه افتادند ...[۱۲۲] رسول خدا (ص) را به همان حال به جای گذاشتند و در را به رویش بستند[۱۲۳] و به سوی سقیفه شتافتند!![۱۲۴] طایفه انصار برای شور و مذاکره در موضوع خلافت، قبلًا در سقیفه جمع شده بودند.

ص: ۱۰۵

عدّه‌ای دیگر از مهاجرین نیز به آنها پیوستند. دیگر کسی جز خویشان و نزدیکان پیامبر (ص) برای تجهیز جنازه‌اش باقی نمانده بودند؛ و فقط آنان بودند که غسل و تکفین وی را به عهده گرفتند.[۱۲۵] ابو ذؤیب هذلی[۱۲۶] که در آن روز وارد مدینه شد، گوید:

---

[۱۲۰] (۱). سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۶ و الریاض النضرة، ج ۱، ص ۱۶۳ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۶ و السقیفه تألیف ابو بکر جوهری بنا بر نقل ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱.

[۱۲۱] (۲). سیره ابن هشام و در التنبیه و الاشراف، مسعودی صفحه ۲۴۷ چنین است: ... و ببینیم در چه کارند در حالی که علی و عباس و دیگران از مهاجرین به کار تجهیز رسول خدا(ص) بودند.

[۱۲۲] (۳). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۵۶ و در الریاض النضرة نیز رفتن سه نفره را با هم به سقیفه ذکر نموده است.

[۱۲۳] (۴). جمله« در را به رویش بستند» در البدء و التاریخ ج ۵، ص ۶۵ است و و در سیه ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۶ چنین است:« و قد اغلق دونه الباب أهله»« خاندان پیغمبر(ص) در را به رویش بستند» در تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۱۸۶ و الریاض النضرة، ج ۱، ص ۱۶۳ چنین است.

[۱۲۴] (۵). جمله« به سوی سقیفه شتافتند» از البدء و التاریخ نقل شده.

[۱۲۵] (۱). مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۴– ۱۰۵، با تفصیل در مسند ابن عباس نقل کرده و ابن کثیر در ج ۵، ص ۲۶۰ و صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۸۵ و تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۱۸۹ و طبری، ج ۲، ص ۴۵۱ و ابن شحنه در حاشیه کامل صفحه ۱۰۰ به طور مختصر و ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۵۲ و اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۴ با مختصر اختلافی در الفاظش و العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۱، تاریخ الذهبی، ج ۱، ص ۳۲۱ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲، ص ۷۰ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۴ و البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۶۸ و ابن اثیر و التنبیه و الاشراف مسعودی صفحه ۲۴۴ و نهایة الارب، ج ۸، ص ۳۸۹– ۳۹۱.
همه این مورّخان تصریح کرده‌اند که فقط اهل بیت پیغمبر(ص) به کار تجهیز رسول خدا(ص) پرداختند و آنچه در متن نقل کردیم عبارت آن از مسند ابن حنبل است.

[۱۲۶] (۲). ابو ذؤیب در بادیه بود و چون شنید پیغمبر(ص) بیمار گشته است به مدینه آمد. شرح حال وی خواهد آمد.

«هنگامی که به مدینه رسیدم شهر را پر ضجّه و هیاهو، مانند ضجّه و گریه مردم، زمانی که احرام حج می‌بندند یافتم. پرسیدم: چه خبر است؟ پاسخ دادند پیغمبر خدا (ص) وفات نموده است. به مسجد شتافتم؛ ولی آن را خالی دیدم. آن گاه به سوی خانه پیغمبر (ص) شتافتم، ولی در را بسته دیدیم. شنیدم صحابه جنازه پیغمبر (ص) را میان خانواده‌اش تنها گذاشته‌اند. پرسیدم: مردم کجا هستند؟ پاسخ دادند: در سقیفه بنی ساعده نزد انصار شتافته‌اند».[۱۲۷] آری، برای انجام دادن غسل و دفن رسول خدا (ص) به جز خاندان پیغمبر (ص) کسی نمانده بود. آنان عبارت بودند از: عبّاس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر (ص)، علی بن ابی طالب (ع)، فضل بن عبّاس، قثم بن عبّاس، اسامةبن حارثه و غلام‌اش صالح. علی (ع) بدن پیغمبر (ص) را در حالی که پیراهن در بر داشت به سینه خود گرفت. عبّاس، فضل و قثم در پشت‌رو نمودن بدن به علی (ع) یاری می‌نمودند. اسامه و صالح دو نفری آب می‌ریختند و علی (ع) بدن پیغمبر (ص) را غسل می‌داد. اوس بن خولی انصاری نیز نزد آنان آمد، ولی کاری انجام نمی‌داد.

ص: ۱۰۶

کاندیداهای خلافت قبل از دفن پیامبر (ص)

یاعلی امدد یدک ابایعک یبایعک الناس.

یاعلی دست بیعت به من بده با تو بیعت کنم تا همه مردم

باتو بیعت نمایند.

عباس عموی پیامبر

فابی ان یمدیده للبیعة والرسول مسجی بین ایدیهم.

علی خودداری کرد از اینکه بیعت بپذیرد در حالتی که

جنازه پیامبر (ص) در برابرشان بر زمین باشد.

مورخین

نخستین کاندیدای خلافت

خویشان و اصحاب رسول خدا (ص) پیش از آن که کار تجهیز پیغمبر (ص) انجام پذیرد، دست به فعالیّت زده، کوشش کردند برای خلافت بیعت بگیرند. اینان سه دسته بودند که هرکدام رئیس خود را کاندید خلافت معرّفی می‌نمودند. اوّلی کاندید، علی بن ابی طالب (ع) بود.

---

[۱۲۷] (۳). گفتار ابو ذؤیب در باره سقیفه از شرح حال‌اش در کتاب استیعاب، ج ۲، ص ۶۴۶ و اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۸۸ نقل نمودیم و در اصابه، ج ۴، ص ۳۸۸ ایجاز مخلی ذکر شده است.

ابن سعد روایت می‌کند که عباس به علی (ع) گفت:

ص: ۱۰۷

«دست خود را دراز کن که من با تو بیعت کنم تا مردم نیز بیعت نمایند».[۱۲۸] در روایت مسعودی چنین آمده است که گفت: «ای پسر برادر من! بیا که با تو بیعت کنم تا دو نفری هم درباره خلافت تو، با تو مخالفت نورزند».[۱۲۹] در روایت ذهبی و دیگران چنین آمده است که گفت:

«دستت را دراز کن که بیعت کنم و گفته شود عموی پیغمبر (ص) با پسر عم پیغمبر (ص) بیعت کرد. آن وقت تمام افراد خاندانت با تو بیعت می‌کنند و کار بیعت چون انجام گرفته، دیگر قابل به هم زدن نیست».[۱۳۰] در روایت جوهری است که عبّاس بعدها علی (ع) را سرزنش نموده و به وی می‌گفت:

«هنگامی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت، ابو سفیان بن حرب همان وقت به سراغ ما آمد، ما خواستیم با تو بیعت کنیم. من به تو گفتم دست خود را دراز کن تا من با تو بیعت کنم و این شیخ (بزرگ قبیله) هم بیعت کند. مسلّماً اگر ما دو تن با تو بیعت کنیم، حتی یک نفر از فرزندان عبد مناف مخالفت نخواهند کرد و چون بنی عبد مناف با تو بیعت نمایند، کسی از قریش مخالفت نخواهد کرد، و چون قریش با تو بیعت کرد، یک نفر از عرب به مخالفت تو برنخیزد، امّا تو در جواب گفتی ما فعلًا به کار تجهیز جنازه رسول خدا (ص) مشغولیم».[۱۳۱] در روایت طبری چنین آمده است:

«من پس از وفات رسول خدا (ص) از تو خواستم در این کار شتاب کنی ولی تو خودداری نمودی ...».[۱۳۲]

ص: ۱۰۸

از عباس و ابو سفیان که بگذریم، جمعی از اصحاب پیغمبر (ص) نیز به نفع علی (ع) کار می‌کردند و طرفدار بیعت با او بودند، لکن علی بن ابی طالب (ع) به واسطه اهتمامی که نسبت به آماده کردن جنازه رسول خدا (ص) داشت، فکرش از اندیشه خلافت منصرف شده، راضی نشد که بدن رسول خدا (ص) میان خانه بر زمین باقی بماند و خود مشغول گرفتن بیعت برای خویش باشد. به همین علّت عبّاس بعدها ملامت‌اش نمود که چرا از گرفتن بیعت خودداری کرده است حقیقت امر این است که نه نظر عبّاس درست بود، و نه ملامت‌اش بجا! زیرا اگر رسول خدا (ص) پسر عم خود را برای ولایت تعیین کرده بود چنانچه جمعی از مسلمانان را عقیده بر آن است- بیعت کردن یا نکردن چیزی را از حق علی (ع) ضایع نمی‌کرد.

---

[۱۲۸] (۱). طبقات ابن سعد، ج ۲ ق ۲/ ۳۸.

[۱۲۹] (۲). مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۰۰ در روایت ذهبی در تاریخش، ج ۱، ص ۳۲۹ و صحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۹۱ و الامامة و السیاسة ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۲۹.

[۱۳۰] (۳). تاریخ الاسلام، ج ۱، ص ۳۲۹.

[۱۳۱] (۴). روایت جوهری را ابن ابی الحدید در ج ۱، ص ۱۳۱ شرح نهج از کتاب سقیفه نقل می‌کند و در صفحه ۵۴ نیز به طور اختصار آورده و در ج ۹ در شرح خطبه و من کلام له خاطب به اهل البصرة و در ج ۱۱ نیز نقل نموده است.

[۱۳۲] (۵). طبری، ج ۳، ص ۲۹۴؛ العقد الفرید، ج ۳، ص ۷۴.

مسلمانان اگر می‌خواستند خواسته پیغمبر (ص) را انجام دهند، به وی نسبت هذیان گفتن نمی‌دادند. چنانچه فرض کنیم رسول خدا (ص) نسبت به این کار امّت و پیروان خود اهمال ورزیده است– چنانچه گروهی دیگر از مسلمانان بر این عقیده‌اند– در این صورت عبّاس حق نداشت با این تدبیر حق انتخاب را از دیگران سلب نماید. به هر حال، اگر علی (ع) آن روز نصیحت عمویش را قبول می‌کرد، همان اعتراف به اشتباهی را که درباره بیعت ابو بکر نمودند و لغزش‌اش[۱۳۳] نامیدند، درباره علی (ع) نیز اظهار نظر می‌نمودند. آن وقت بود که مخالفین چنان آتش جنگی روشن می‌نمودند که به سالیان دراز خاموش شدنی نبود. زیرا آنها کسانی بودند که نمی‌خواستند و دوست نداشتند افتخار نبوّت و خلافت هر دو نصیب بنی هاشم گردد.

ابن عبّاس روایت می‌کند:

«عمر از من پرسید: آیا می‌دانی بعد از محمّد (ص) چه چیز مردم را از شما بازداشت؟ گفتم: اگر ندانم امیر المؤمنین آگاهم خواهد ساخت. گفت: نخواستند نبوّت و خلافت را در شما جمع نمایند و شما بر آنان بدین وسیله مباهات و افتخار نمایید».[۱۳۴]

ص: ۱۰۹

این گفتار آشکار می‌سازد کینه در سینه آنان تا چه اندازه شعله‌ور بود و اقرار و یادآوری پیغمبر (ص) (در غدیر و جاهای دیگر) نه تنها آن آتش را خاموش نکرد، بلکه بیش از پیش آن را برافروخت. بنا بر این، علی (ع) به کار خویش از عمویش عبّاس بیناتر و نظرش عمیق‌تر بود. گذشته از این، علی (ع) هرگز حاضر نبود در خانه‌اش بیعت محرمانه و سرّی گرفته شود و مردم را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد، همچنان که پس از کشته شدن عثمان، تن بدین گونه بیعت نداده.[۱۳۵] صرف نظر از همه این ها، مگر برای علی (ع) که برگزیده ترین کسان نزد پیغمبر (ص) بود، با آن همه سوابق فداکاری و عشق نسبت به رسول خدا (ص) سزاوار بود که جنازه رسول خدا (ص) را مانند دیگران بدون غسل واگذارد و به دنبال گرفتن بیعت از این و آن باشد؟!! هرگز از وجدان پاک، دل پرمهر و عاطفه و عشق علی (ع)، چنین انتظاری نباید داشت.

دومین کاندیدای خلافت

طایفه انصار، در سقیفه بنی‌ساعده گرد آمدند و گفتند: ما زمام این کار را پس از محمّد به دست سعد بن عباده می‌سپاریم و سعد را با این که بیمار بود به سقیفه بردند ...

سعد خدا را ستایش کرد و سپاس گفت و پیش‌آهنگی انصار را در دین و برتری آنان را در اسلام یادآور شد و احترامی که پیغمبر (ص) و اصحاب‌اش به آنان داشتند و جهادی را که با دشمنان پیغمبر (ص) نمودند، تا آن جا که کار عرب راست شد و این که رسول خدا (ص) خشنود از آنان دنیا را ترک گفت بیان کرد. سپس گفت: چاره کار را شما باید

---

[۱۳۳] (۱). نظریّه عمر را درباره بیعت ابو بکر خواهیم نوشت. در آن نظریه عمر بیعت با ابو بکر را لغزش نامیده است.

[۱۳۴] (۲). باقی این روایت را از طبری هنگامی که نظریه ابن عبّاس را درباره بیعت ابو بکر یادآور می‌شویم نقل خواهیم کرد.

[۱۳۵] (۱). الن ابی الحدید در شرح النهج، ج ۹.

بیندیشید، نه دیگران. همگی یک زبان در جواب گفتند: با نظر تو موافقیم و گفتار تو درست است و ما از رأی تو هرگز نمی‌گذریم زمام این امر را به دست تو خواهیم سپرد، سپس گفتگوهایی به میان آمد و مذاکراتی صورت گرفت. در پایان مذاکرات پرسیدند: هرگاه مهاجرین قریش زیر بار نرفتند و اظهار کردند که ما مهاجرین و

یاران نخستین رسول خداییم و قبیله و دوستان اوییم و علّتی ندارد که پس از وی در این کار با ما ستیزه کنید، چه باید کرد؟

عدّه‌ای گفتند: اگر چنین اعتراضی شد در جواب می‌گوییم امیری از ما و امیری از شما انتخاب خواهیم کرد.

سعد بن عباده گفت: این خود اوّلین شکست است.[۱۳۶]

سوّمین کاندید و یا کاندید پیروز

خبر اجتماع سقیفه و گفتگوهای انصار به ابو بکر و عمر رسید، آن دو به اتفاق ابو عبیده جراح، با شتاب هرچه تمام‌تر روانه سقیفه شدند.

اسید بن حضیر[۱۳۷]، عویم بن ساعده و عاصم بن عدی از طایفه بنی عجلان انصار[۱۳۸] و مغیرة بن شعبه و عبد الرّحمن بن عوف نیز به آنها پیوستند.

این دسته مخصوصاً در آن روز برای بیعت با ابو بکر فعالیّت زیادی نموده، خدمات شایانی انجام دادند، لذا هر دو خلیفه- ابو بکر و عمر- همیشه خدمات اینان را در نظر می‌گرفتند و ملاحظه آنها را می‌نمودند.

ابو بکر هیچ یک از انصار را بر اسید بن حضیر مقدّم نمی‌داشت و عمر او را برادر خویش می‌خواند، پس از مرگ‌اش حق‌شناسی خود را نسبت به او نشان داد.

عویم چون وفات کرد عمر بر سر خاک‌اش نشست و گفت: هیچ کس از مردم روی زمین نمی‌تواند بگوید که من از صاحب این قبر بهتر می‌باشم!

ابو عبیده را بر لشکری که به جنگ امپراطوری روم شرقی می‌رفت امیر نمود. عمر هنگامی که می‌خواست برای خود خلیفه و جانشین معین کند افسوس می‌خورد چرا

---

[۱۳۶] (۱). رجوع شود به طبری ضمن حوادث سال ۱۱ هجری، ج ۲، ص ۴۵ و ابن اثیر در تاریخ، ج ۲، ص ۲۲۲ و الامامة و السیاسة ابن قتیبه، ج ۱، ص ۵ و جوهری در سقیفه بنابه روایت ابن ابی الحدید در ج ۶ در شرح خطبه و من کلام له فی معنی الانصار.

[۱۳۷] (۲). رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۵.

[۱۳۸] (۳). رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۹(و در موفقیّات زبیر بن بکار به جای عاصم، برادرش معن بن عدی را ضبط کرده است)، رجوع شود به شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، شرح خطبه و من کلام له فی معنی الانصار.

ص: ۱۱۱

ابو عبیده زنده نیست تا او را پس از خود خلیفه مسلمانان کند (ابو عبیده در طاعون عمواس وفات کرده بود).

خلیفه دوم برای مغیرة بن شعبه فعالیّت فراوانی کرد و نگذاشت حدّ زنا بر او جاری شود و همیشه اسم او در لیست فرمانداران بود. عمر در بزرگ‌داشت عبد الرّحمن بن عوف نیز کوتاهی نکرد و پس از مرگ خود کلید تعیین خلافت را به دست وی سپرد!

اینان بزرگانی بودند که جنازه رسول خدا (ص) را در میان خانواده‌اش رها کردند و خود به سوی سقیفه شتافتند و با انصار بر سر حکومت و فرمانروایی به رقابت و مبارزه پرداختند و طرف ابو بکر را گرفتند و بالاخره دست بیعت به او داده با وی بیعت نمودند و بدین‌گونه ابو بکر گوی بیعت را در میدان خلافت از دیگر کاندیداها ربود که تفصیل جریان را در فصول آینده خواهید خواند.

ص: ۱۱۲

بیعت ابوبکر در سقیفه

لانبایع الا علیاً.

ما به جز علی با کسی بیعت نخواهیم کرد.

گروه انصار

غوغای خلافت در سقیفه

گفتیم که بزرگان صحابه پیش از آن که جسد رسول خدا (ص) را دفن کنند، در سقیفه گرد آمدند تا جانشینی برای وی تعیین نمایند و هر گروهی در این مورد سخنی می‌گفتند و کسی را به خلافت نامزد و معرّفی می‌نمودند و از وی طرفداری می‌کردند. سخن به درازا و جریان به نزاع و کشمکش کشیده بود، گروهی هم در این میان از ابوبکر طرفداری می‌کردند که در رأس آنان عمر قرار گرفته بود، او مردم را به بیعت ابو بکر تشویق و مخالفین را تهدید می‌نمود. آن گاه ابو بکر برخاست و عمر را ساکت نموده پس از سپاس و ستایش خدا و بیان افتخارات و خدمات مهاجرین گفت: مردم! مهاجرین نخستین کسانی هستند که در روی زمین خدا را پرستیده‌اند و به رسول خدا ایمان آورده‌اند، آنان یاران و اقوام پیامبرند و پس از پیامبر برای خلافت از همه سزاوارتر و برترند و جز ستمکاران کسی در این مورد با آنان مبارزه و ستیزه نخواهد کرد.

ص: ۱۱۳

ابو بکر سپس برتری انصار را بیان کرد و به سخنان خویش چنین ادامه داد: از مهاجرین- که افتخار سبقت در اسلام را دارند- بگذریم کسی مقام و منزلت شما را در نزد ما ندارد پس با این حساب ما امیرانیم و شما وزیران.

حباب بن منذر از جای خود برخاست و گفت: ای جماعت انصار! زمام کار را محکم به دست گیرید تا دیگران ریزه‌خوار شما باشند و زیر سایه شما قرار گیرند و هرگز کسی را جرأت مخالفت با شما نباشد. مبادا میان خود اختلاف اندازید که دشمنان از موقعیّت استفاده نموده؛ رأی شما را فاسد کنند که در نتیجه شکست شما قطعی خواهد بود. اینان جز این که شنیدید نخواهند کرد. ما برای خود امیری برمی‌گزینیم و آنان هم امیری انتخاب کنند.

عمر گفت: هرگز دو پادشاه در اقلیمی نگنجند. به خدا سوگند! عرب هرگز راضی نخواهد شد که شما بر آنان حکومت کنید، در حالی که پیغمبرشان از غیر شماست، ولی برای عرب مانعی ندارد که حکومت را کسانی به دست گیرند که پیغمبر (ص) نیز از آنان بوده است. ما برای این ادّعا، دلیلی روشن و مدرکی آشکار در دست داریم. بر میراث پادشاهی محمّد (ص) و حکومت وی با ما که ستیزه می‌کند؟ در صورتی که ما یاران و طایفه اوییم[۱۳۹] مگر کسی که در راه باطل قدم بگذارد و یا خود را به گناه آلوده سازد و یا خویشتن را به گرداب هلاکت افکنده باشد.

حباب بن منذر مجدداً از جای برخاست و چنین گفت: ای گروه انصار دست نگهدارید و به گفتار این مرد و یاران‌اش گوش فرا ندهید که حق شما را غصب خواهند کرد و بهره شما از این کار را از بین خواهند برد پس اگر چنانچه با پیشنهاد شما مخالفت کردند آنان را از این شهر تبعید کنید و زمام حکومت را به دست گیرید. به خدا سزاوارترین کسان برای این کار شمایید، اینان همان افرادی هستند که هرگز حاضر نبودند سر اطاعت در مقابل

این دین فرود آورند و از ترس شمشیرهای شما بود که تسلیم شدند.

من در میان شما چون آن چوبی می‌باشم که در خواب‌گاه شتران نهند تا هنگام خارش خود را بدان سایند (کنایه از این که در مواقع سخت و گرفتاری به رأی من پناه برید) و نیز چون آن درخت تناوری می‌باشم که در گردباد حوادث به آن پناه آورند. در کارهای بزرگ به من تکیه می‌کنند و از قدرت من بهره می‌برند. به خدا قسم اگر بخواهید حاضریم دوباره آتش جنگ را روشن کنیم. به خدا سوگند هرکه پیشنهاد مرا رد کنند با شمشیر خود بینی او را به خاک مذلّت می‌مالم!

عمر گفت: پس خدا تو را بکشد!

گفت: بلکه تو را بکشد! عمر او را گرفت و لگدی بر شکمش زد و دهان وی را پر از خاک کرد.[۱۴۰] سپس ابوعبیده شروع به سخن کرده، چنین گفت: ای گروه انصار! شما نخستین یاران و پشتیبان پیغمبر (ص) بودید. اکنون نخستین تغییر دهنده و دگرگون کننده مباشید!

---

[۱۳۹] (۱). چون علی(ع) از این استدلال مستحضر گردید، فرمود:« به درخت- نبوّت- استدلال نمودند، ولی میوه همان درخت را فراموش کردند!!»(احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة) مهاجرین به استدلال بر این که از قریش هستند و فامیل پیغمبر(ص) خلافت را حق خود می‌دانستند نه حق انصار که فامیل پیغمبر(ص) نبودند، علی بن ابی طالب(ع) می‌فرماید: شما چون از عشیره پیغمبر(ص) هستید می‌گویید خلافت از آن ماست، پس چرا خویشان پیغمبر(ص) را که میوه این درختند فراموش کردید و حق‌شان را ضایع نمودید!؟

[۱۴۰] (۱). جمله« او را گرفت ...» در روایت سقیفه جوهری است، مراجعه شود به شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۹۱.

در این وقت، بشیر بن سعد خزرجی، پدر نعمان بن بشیر که از بزرگان خزرج به حساب می‌آمد و سابقه حسادتی بین او و سعد بن عباده بود،[۱۴۱] از جای برخاسته گفت: ای گروه انصار! به خدا سوگند گرچه ما در جهاد با مشرکین و سابقه ممتد در ترویج دین، صاحب فضیلتیم، ولی به جز خشنودی خدا و فرمانبرداری از پیغمبر (ص) و تحمّل سختی برای خود هدفی نداشتیم. بنابراین شایسته نیست به مردم گردن‌فرازی کنیم! هدف‌مان وجهه و آبروی دنیایی نبوده است و این یکی از نعمت‌هایی است که خداوند به ما عطا فرموده، محمّد (ص) از خاندان قریش است و خویشان او سزاوارترند که وارث او شوند. من به خدا سوگند می‌خورم که هرگز خدا مرا با آنان بر سر این کار در ستیزه و نزاع نبیند، شما نیز از خدا بپرهیزید و با آنان مخالفت و ستیزه مکنید.

ابوبکر گفت: اینک عمر و ابوعبیده در این‌جا حاضرند با هر کدام که بخواهید بیعت

ص: ۱۱۵

نمایید.

عمر و ابوعبیده هر دو هماهنگ گفتند: به خدا سوگند با بودن چون تویی هرگز ما به چنین کاری تن در ندهیم.[۱۴۲] عبدالرحمن بن عوف از جای برخاست و چنین گفت: ای گروه انصار! هرچند باید اعتراف کرد که شما را فضیلت بسیار است، ولی در عین حال نمی‌توان نادیده گرفت که مانند ابو بکر و عمر و علی در میان افراد شما یافت نمی‌شود.

منذر بن ارقم برخاست و در جواب چنین گفت: ما فضل اینان را که نام بردی انکار نمی‌کنیم و به ویژه یکی از این سه نفر اگر بخواهند زمامدار شود، حتی یک نفر با او مخالف نیست، و مقصودش علی بن ابی طالب (ع) بود.[۱۴۳] در این زمان همه انصار یا جمعی از آنان بانگ زدند ما جز با علی (ع) بیعت نخواهیم کرد.

طبری و ابن اثیر نقل می‌کنند[۱۴۴]: پس از این که عمر با ابو بکر بیعت نمود، انصار گفتند: ما جز با علی (ع) بیعت نخواهیم کرد!

زبیر بن بکار می‌گوید[۱۴۵]: وقتی خلافت نصیب انصار نشد، گفتند با غیر علی (ع) بیعت نخواهیم کرد.

یک سیاست عجیب در بیعت ابو بکر

عمر این داستان را چنین نقل کرده، گوید: آن چنان صداها بلند شد که ترسیدم اختلاف پدید آید، به ابو بکر گفتم دستت را پیش آر تا با تو بیعت کنم![۱۴۶]

---

[۱۴۱] (۲). جمله« که سابقه حسادتی ...» تا آخر. جوهری در کتاب سقیفه نقل کرده است، رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، در شرح: و من کلام له فی معنی الانصار.

[۱۴۲] (۱). به منظور اختصار بقیّه این گفتگو و تفسیر خود را بر آن نقل نکردیم.

[۱۴۳] (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳:(و إن فیهم رجلًالو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد» یعنی علی بن ابی طالب(ع)».

[۱۴۴] (۳). طبری، ج ۲، ص ۴۴۳ و ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۰.

[۱۴۵] (۴). شرح نهج ابن ابی الحدید در، ج ۶ از کتاب موفّقیات روایت نموده است و در، ج ۲، ص ۱۲۲ نیز این حدیث را نقل کرده است.

در روایت دیگر از عمر نقل شده که گفت: ما ترسیدیم که اگر در این اجتماع بیعت گرفته نشود و مردم متفرّق شوند، فرصت دیگری برای بیعت گرفتن از آنها پیش نیاید و آن وقت ما مجبور شویم که برخلاف میل خود به آن بیعت تن دردهیم! و یا با آن مخالفت کنیم و فسادی دیگر روی دهد.

عمر و ابو عبیده به قصد بعت به سوی ابو بکر حرکت کردند، ولی پیش از آن که دست‌شان به دست وی برسد بشیر بن سعد بر آنها سبقت گرفت و با ابو بکر بیعت کرد.

حباب بن منذر فریاد زد: ای بشیرین سعد! عاق شوم! قطع رحم کردی نتوانستی ببینی پسر عمویت فرمان‌روا شده است؟

بشیر گفت: «نه به خدا چنین نیست، ولی نخواستم با جمعی نسبت به حقی که خدا برای ایشان قرار داده است ستیزه کنم».

برخی از بزرگان قبیله اوس که اسیر بن حضیر نیز از آنان بود، وقتی بیعت بشیر را با ابو بکر دیده و دعوت قریش را شنیدند و گفته‌های ایل خزرج را که قصد داشتند سعد بن عباده را انتخاب نمایند شاهد بودند، گفتند: به خدا سوگند! اگر چنانچه خزرج زمام این کار را، گرچه برای یک بار، به دست گیرد و امروز در این موقع حساس، موفّقیّت نصیب آنان گردد برای همیشه این فضیلت با آنان بوده، هرگز نصیبی از آن به شما نخواهند داد، پس هرچه زودتر برخیزید و با ابو بکر بیعت کنید.

ابو بکر جوهری در کتاب سقیفه نقل می‌کند: چون قبیله اوس بیعت یکی از رؤسای خزرج را با ابو بکر دیدند، اسید بن حضیر که یکی از رؤسای اوس بود، برای جلوگیری از موفقیّت سعد بن عباده از موقعیّت استفاده نموده، فوراً از جای برخاست و با ابو بکر بیعت نمود.[۱۴۷] پس از کارشکنی اوس در کار خزرج، مردم برخاستند و از هر سوی به طرف ابو بکر آمده و با وی بیعت کردند. و گفته‌اند که چنان ازدحامی پیش آمد که نزدیک بود سعد بن عباده لگدمال شود.

در تاریخ یعقوبی چنین آمده است:

«مردم برای بیعت با ابو بکر از روی سعد و فرشی که برای او گسترده شده بود، می‌پیدند به طوری که نزدیک بود وی را لگدمال کنند. جمعی که اطراف سعد را گرفته بودند، فریاد زدند: مواظب باشید که سعد را لگدمال نکنید.

---

[۱۴۶] (۵). سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۶ و تمام مورّخین که حدیث بیعة ابی بکر کانت فلتة را روایت کرده‌اند، این جمله را روایت کرده‌اند، و نیز در تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ۲۴۶؛ جمله« ما ترسیدیم فساد دیگری ...» نقل شده است.

[۱۴۷] (۱). رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی ابحدید جلد ششم در شرح خطبه: و من کلام له فی معنی الانصار.

عمر پاسخ داد: او را بکشید که خدا وی را بکشد. آن گاه بر بالین سعد ایستاد و گفت: می‌خواهم چنان تو را پایمال کنم که اعضایت در هم شکند. در این هنگام قیس بن سعد آمده، ریش عمر را گرفت و گفت: به خدا سوگند! اگر یک مو از سر سعد کم شود یک دندان سالم برایت باقی نخواهد ماند.

ابو بکر بانگ زد: ای عمر! آرام باش که در این موقع حسّاس به آرامش بیشتر احتیاج داریم.[۱۴۸] عمر بازگشت و سعد را به حال خود گذاشت. در این هنگام سعد رو به وی کرده، گفت: به خدا سوگند! اگر می‌توانستم به پا خیزم چنان غرّشی از من در اطراف و کوچه‌های مدینه می‌شنیدی که خود و یارانت از وحشت در سوراخ پنهان می‌شدید. به خدا قسم! نزد گروهی می‌فرستادمت که فرمان‌بردار آنان بودی نه فرمان‌روا. پس روی به یاران خود نمود و گفت: مرا از این جا بیرون برید. یاران‌اشش وی را به دوش گرفته و به منزل‌اش بردند».[۱۴۹] ابو بکر جوهری می‌گوید:

«عمر در این روز، خیلی تلاش می‌کرد، او پیش روی ابو بکر می‌دوید و شعار می‌داد: توجّه کنید! مردم با ابو بکر بیعت کردند ....

مردم با ابو بکر بیعت کردند و با این حال و هیئت او را به سوی مسجد آوردند تا دیگران نیز با وی بیعت کنند. علی (ع) و عبّاس که هنوز از غسل دادن بدن پیغمبر (ص) فارغ نشده بودند، صدای تکبیر را از مسجد پیامبر (ص) شنیدند. پس علی (ع) پرسید:

ص: ۱۱۸

این هیاهو چیست؟

عبّاس گفت: هرگز چنین چیزی سابقه نداشته!! پس رو به علی (ع) کرده گفت: به تو چه گفتم؟![۱۵۰]

پایان بیعت سقیفه

پس از آن که مردم در سقیفه با ابو بکر بیعت نمودند، براء بن عازب هراسان در خانه بنی هاشم را کوبید و فریاد زد: هان ای گروه بنی هاشم! مردم با ابوبکر بیعت نمودند!

بنی هاشم با تعجّب به یکدیگر نظر افکنده می‌گفتند: مسلمانان با نبودن ما که نزدیک‌ترین کسان محمّد (ص) هستیم، کاری انجام نمی‌دادند؟!

---

[۱۴۸] (۱). از این جا خوب می‌توان دریافت که دو خلیفه چه طور در سیاست با یکدیگر تشریک مساعی نموده، به نعل و میخ می‌زدند!

درشتی و نزمی به هم در به است چو رگزن که جرّاح مرهم نه است

[۱۴۹] (۲). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۵۵- ۴۵۹ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۳.

[۱۵۰] (۱). به کتاب العقد الفرید، ج ۳، ص ۲۶۳. و در سقیفه جوهری به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۳ و در ص ۷۴ قضیه را نقل می‌کند و در ج ۶ در شرح: و من کلام له فی معنی الانصار از کتاب موفّقیّات زبیر نقل می‌کند.

عبّاس گفت: به خدای کعبه سوگند! کردند آن چه را که نباید بکنند فعلوها و رب الکعبه مهاجرین و انصار تردیدی نداشتند که خلافت نصیب علی (ع) خواهد گردید».[۱۵۱] و از براء بن عازب نقل می‌کند:

«عبّاس خطاب به بنی هاشم کرده، گفت: دست شما تا ابد به خاک مالیده شد، بدانید که من به شما گفتم، ولی شما نافرمانی کردید».

و بیعت خصوصی ابو بکر در سقیفه بدین گونه پایان پذیرفت.

ص: ۱۱۹

بیعت عمومی ابوبکر و دفن پیامبر (ص)

قد ولیتکم و لست بخیرکم.

مردم! من امیر شما شدم در صورتی که بهتر از شما

نیستم.

ابوبکر

وان ابابکر و عمر لم یشهدا دفن النبی (ص)

ابوبکر و عمر دو خلیفه پیامبر در دفن وی حاضر

نگردیدند.

مورخین

ابوبکر بر فراز منبر رسول خدا (ص)

در فصول پیش گفتیم که پس از نزاع و کشمکش‌های زیاد، ابو بکر در میدان مسابقه خلافت، گوی سبقت را از دیگران ربود و دست‌های بیعت طرفداران به سوی وی بلند گردید و دیگران نیز طبعاً از آنان پیروی نمودند. بدین گونه بیعت خصوصی ابو بکر در سقیفه انجام گرفت، ولی با این حال پیروزی وی حتمی نگردیده خلافتش از نظر عموم به رسمیّت نداشت.

ص: ۱۲۰

---

[۱۵۱] (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴.

طبری در این مورد گوید: «قبیله اسلم به مدینه آمدند، به طوری که کوچه‌ها بر آنان تنگ شد و با ابو بکر بیعت نمودند، عمر بارها می‌گفت: همین که اسلم را دیدم یقین کردم که پیروزی با ماست».[۱۵۲] امّا علّت آمدن طایفه اسلم به مدینه را شیخ مفید در کتاب «الجمل» نوشته است: آنها برای خرید کالا و خواربار به مدینه آمده بودند که به آنان گفته شد: بیایید به ما کمک کنید تا برای خلیفه رسول خدا (ص) بیعت بگیریم، پس از آن ما به شما خواربار می‌دهیم. این بود که عشیره اسلم تطمیع شده، به یاری ابو بکر برخاستند.

چون کار بیعت با ابو بکر در سقیفه صورت گرفت، مردمی که بیعت کرده بودند، او را با هلهله و شادی به مسجد رسول خدا (ص) بردند!

ابو بکر بر فراز منبر پیغمبر (ص) نشست و مردم تا شب هنگام، با وی بیعت می‌نمودند و هیچ به فکر دفن رسول خدا (ص) نبودند.[۱۵۳] ابو بکر فردای آن روز نیز به مسجد پیامبر (ص) آمد و بر فراز منبر نشست تا از عموم مردم بیعت بگیرد. پیش از آن که ابو بکر سخن خود را آغاز کند، عمر به پا خاست و پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

گفتار دیروزم نه از قرآن بود و نه از حدیث پیامبر (ص)، ولی گمان می‌کردم که پیامبر خود به تدبیر امور مردم خواهد پرداخت و آخرین کسی خواهد بود که از این جهان رخت برمی‌بندد. به هر حال پیامبر (ص) قرآن را در میان شما گذاشت پس اگر به آن پناه برید شما را به همان راهی پیغمبر (ص) می‌برد، راهنمایی خواهد کرد و اینک هم زمام کار شما را به دست بهترین شما که یار پیغمبر (ص) و یکی تن از دو نفری که در غار بودند، سپرده است. برخیزید و با او بیعت کنید.

و به این کیفیّت، بیعت عمومی ابو بکر پس از بیعت سقیفه انجام گرفت.

بخاری گوید: گروهی پیش از آن در سقیفه بنی ساعده بیعت نموده بودند؛ ولی

بیعت عمومی ابو بکر بر فراز منبر انجام گرفت.[۱۵۴] انس بن مالک روایت کرده است: شنیدم که آن روز عمر پیوسته به ابو بکر می‌گفت بالای منبر برو و آن قدر گفته‌اش را تکرار نمود و اصرار ورزید تا ابو بکر بر منبر رفت و مردم همگی با وی بیعت کردند.

پس از آن، ابو بکر حمد و ثنای خداوند را بر زبان راند و گفت: ای مردم! زمام حکومت شما به دست من سپرده شد، در حالی که من شایسته‌ترین شما نیستم پس اگر درست کار و راستکردار بودم از من تبعیّت کنید و اگر بدکرداری و کج رفتاری نمودم مرا به راه راست هدایت نمایید ....

---

[۱۵۲] (۱). طبری، ج ۲، ص ۴۵۸ و ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۴ و در روایت زبیر بکار شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۸۷ آمده است« ابو بکر با بیعت قبیله اسلم قوت گرفت».

[۱۵۳] (۲). رجوع شود به الریاض النضرة، ج ۱، ص ۱۶۴ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۸.

[۱۵۴] (۱). ج ۴، ص ۶۵، از صحیح.

تا آن جا که گفت: تا هنگامی که فرمان‌بردار خدا و رسول‌ش باشم. شما فرمان‌بردار من باشید و هرگاه از دستور خدا و پیغمبرش نافرمانی کردم پیروی مکنید. و چون هنگام نماز رسیده بود گفت: خدا شما را بیامرزد، برخیزید تا با هم نماز بگذاریم.[۱۵۵]

پس از بیعت

رسول خدا (ص) بامداد روز دو شنبه وفات نمود و مردم به جای این که جنازه‌اش را دفن کنند، به کار دیگری مشغول گشتند.[۱۵۶] آری مردم از روز دوشنبه تا عصر سه‌شنبه سه کار انجام دادند، اوّل: تظاهرات و سخنرانی‌هایی که در سقیفه صورت گرفت، انجام داده شد، دوم: بیعت نخستین با ابو بکر، سوّم: بیعت عمومی در مسجد پیغمبر (ص)، سخنرانی عمر و نماز ابو بکر با مردم.

مورّخان گویند: هنگامی که کار بیعت با ابو بکر پایان یافت، مردم در شب سه شنبه

ص: ۱۲۲

به سوی جنازه رسول خدا روی آوردند[۱۵۷]، وارد خانه شده و بر آن حضرت نماز می‌گزاردند[۱۵۸] پس بر رسول خدا (ص) بدون امام جماعت نماز گزارده شد و مسلمانان، خود دسته دسته وارد می‌شدند و بر وی نماز می‌خواندند.[۱۵۹]

دفن پیغمبر (ص) و کسانی که حاضر بودند

بدن رسول خدا (ص) را کسانی که غسل دادند، به خاک سپردند (عبّاس، علی (ع)، فضل و صالح غلام پیغمبر (ص))، اما یاران دیگر رسول خدا (ص) بدن آن حضرت را به خاندان‌اش واگذاردند و برای تعیین خلیفه به سوی سقیفه رفتند.[۱۶۰] و نیز روایت کرده‌اند که دفن آن حضرت به وسیله چهار نفر انجام گرفت[۱۶۱]. علی (ع)، فضل و قثم دو پسر عبّاس و شقران غلام پیغمبر (ص)، و گویند: اسامه نیز بوده است؛ غسل و کفن و بقیّه کارها را نیز اینان انجام داده‌اند[۱۶۲] و ابو بکر و عمر

---

[۱۵۵] (۲). رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۰؛ طبری، ج ۳، ص ۲۰۳؛ عیون الاخبار ابن قتیبه، ج ۲، ص ۲۳۴؛ الریاض النضرة، ج ۱، ص ۱۶۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۸؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۴۷؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۲۹، حدیث شماره ۲۲۵۴؛ سیره حلبیه، ج ۳، ۳۹۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۷.

[۱۵۶] (۳). رجوع شود به طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸ ط. لیدن.

[۱۵۷] (۱). رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۳؛ طبری، ج ۲، ص ۴۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۵؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۸؛ سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۹۲ و ۳۹۴؛ و در مدرک اخیر روزی را که کار بیعت تمام نشد و آمدند به تجهیز رسول خدا(ص) معیّن نکرده است.

[۱۵۸] (۲). سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۳.

[۱۵۹] (۳). طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ۷۰؛ کاسل ابن اثیر، ج ۲، در ضمن وقایع سال یازده هجری، و نهایة الارب، ج ۱۸، ۳۹۲- ۳۹۳.

[۱۶۰] (۴). رجوع شود به طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۰؛ البدء و التاریخ نزدیک به این معنی را نقل کرده است.

[۱۶۱] (۵). کنز العمال، ج ۴، ص ۵۴ و ۶۰.

[۱۶۲] (۶). رجوع شود به العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۱؛ ذهبی نیز در تاریخ خود، ج ۱، ص ۳۲۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶ قریب به همین را نقل کرده است.

هنگام دفن پیغمبر (ص) حاضر نبودند.[۱۶۳] عایشه روایت کرده است: ما از دفن رسول خدا (ص) آگاه نشدیم مگر موقعی که در نیمه شب چهار شنبه صدای بیل‌ها به گوشمان رسید!![۱۶۴]

ص: ۱۲۳

و در روایت دیگر عایشه گفته است: «ما از دفن رسول خدا (ص) مطّلع نشدیم مگر هنگامی که صدای بیل‌ها را شنیدیم[۱۶۵]».[۱۶۶] و نیز روایت کرده‌اند که به جز نزدیکان آن حضرت کسی با وی نبود و «بنو غنم» طایفه‌ای از انصار، صدای برخورد بیل‌ها را به زمین هنگامی شنیدند که در خانه‌هایشان آرمیده بودند[۱۶۷] بعدها بزرگان بنی غنم می‌گفتند: ما صدای بیل‌ها را آخر شب شنیدیم.[۱۶۸]

ص: ۱۲۴

مخالفین بیعت ابوبکر

عباس! نحن نریدان نجعل لک سهماً من هذاالامر.

عباس! چون تو عموی پیامبری، اگر با ما موافقت کنی

از خلافت برای تو سهمی معین خواهیم کرد.

حزب ابوبکر

فان کان حقاً للمؤمنین فلیس لک ان تحکم فیه!

اگر خلافت حق مؤمنان است، شما حق سهم دادن برای

من ندارید و اگر از آن ماست، باید همه آن را بپردازید

---

[۱۶۳] (۷). کنز العمال، ج ۳، ص ۱۴۰.

[۱۶۴] (۸). رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۲؛ طبری، ج ۲، ص ۴۵۲ و ۴۵۵ و ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۷۰ و در شرح حال رسول خدا(ص) در اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۴، گوید: در روایات دیگری وارد شده است که شنیدن صدای بیل و کلنگ در شب سه شنبه بوده است، چنانچه در طبقات، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۹۱، آمده است، ذهبی نیز در تاریخ خود، ج ۱، ص ۳۲۷ چنین گفته است، ولی اصح این است که این در شب چهار شنبه بوده است. در مسند احمد، ج ۶، ص ۶۲، گوید: آخر شب چهار شنبه بود.

[۱۶۵] (۱). پس بانوی محترم پیغمبر اسلام(که شویش در منزل او وفات کرده بود) در این جریان کجا بوده و چه کار مهم‌تری به دست داشته؟ شاید مشغول تحکیم اساس خلافت پدرش بوده است.

[۱۶۶] (۲). مسند احمد، ج ۶، ص ۲۴۲ و ۲۷۴.

[۱۶۷] (۳). طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸.

[۱۶۸] (۴). طبقات ابن شعد، ج ۲، ق ۲، ۷۸.

نه سهمی از آن‌را.

عباس عموی پیامبر

در فصول پیش گفتیم که در سقیفه بر سر خلافت و تعیین خلیفه غوغا و کشمکش عظیمی به وجود آمده بود و مسلمانان به چند گروه تقسیم شده بودند و هر گروهی کسی را برای خلافت پیشنهاد می‌نمودند، عدّه‌ای از سعد بن عباده انصاری و عده دیگری از ابو بکر و گروه سوّم از علی (ع) که در سقیفه حضور نداشت و مشغول تکفین و تجهیز جسد پیامبر (ص) بود، طرفداری می‌کردند. در این میان حزب ابوب کر پیروز گردید و حزب سعد بن عباده انصاری، به کلی شکست خورد، ولی طرفداران علی (ع)، هنوز با گروه پیروز

درگیر بودند و مخالفت خویش را علیه حکومت وقت اظهار می‌داشتند و می‌کوشیدند که رأی انصار را به نفع کاندید خود به دست آورند.

یعقوبی می‌گوید: جمعی از مهاجرین و انصار از بیعت ابو بکر سرپیچی نمودند و به علی بن ابی طالب (ع) متمایل شدند که از جمله آنان عباس بن عبد المطلّب، فضل بن عباس، زبیر بن عوام، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمّار یاسر، براء بن عازب و ابی بن کعب بودند[۱۶۹]. [۱۷۰]

و در سقیفه ابو بکر جوهری، چنین آمده است: اینان شبانه انجمنی تشکیل داده تصمیم گرفتند که کار به مشورت مهاجرین و انصار بازگردانند، اعضای انجمن عبارت بودند از آنان که نام‌شان در بالا نوشته شد به اضافه عبادة بن صامت و ابو الهیثم بن تیهان و حذیفه.[۱۷۱] پس از این پیش آمد ابوبکر، عمر، ابوعبیده و مغیرة بن شعبه را احضار کرد و از ایشان پرسید نظر شما در این باره چیست؟ هر سه نفر به اتفاق آراء نظر دادند: باید با عبّاس بن عبدالمطلب ملاقات نمایی و سهمی از خلافت را برای او قائل شوی که خود فرزندان‌اش از آن بهره‌مند شوند، پس اگر عبّاس راضی شود از ناحیه علی بن ابی طالب (ع) آسوده خواهی شد. و تمایل عبّاس به شما حجتی به زیان علی (ع) در دست شما خواهد بود.[۱۷۲] ابوبکر این رأی را پسندید و شبانه با عمر، ابو عبیدة بن جراح، و مغیره به منزل عبّاس رفتند.

ابو بکر پس از حمد و ثنای خداوند، چنین گفت: به راستی که خدای تعالی محمّد (ص) را برانگیخت تا پیام‌اش را به مردم برساند، و بر آنان منّت گذارده، سرپرستی ایشان را بر عهده گیرد و عمر شریف‌اش را در بین ایشان بگذارند تا آن هنگام که وی را نزد خود

---

[۱۶۹] (۱). صحابه نام برده شده از بزرگان اصحاب پیغمبر(ص) بودند. در پایان نامه کتاب شرح حالشان خواهد آمد.

[۱۷۰] (۲). یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۲۴.

[۱۷۱] (۳). روایت سقیفه ابو بکر جوهری در شرح نهج ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۴ و تفصیل آن را در صفحه ۵، از جلد ششم تحقیق ابوالفضل ابراهیم.

[۱۷۲] (۴). در روایت سقیفه جوهری است که رأی را تنها مغیرة بن شعبه داد و این به حقیقت نزدیک است. و این که دو شب پس از فوت رسول خدا(ص) این جماعت نزد عبّاس رفتند.

خواند و آن چه را برایش اندوخته بود بدو عطا فرمود، پیغمبر (ص) هنگام وداع کارهای مردم را به خودشان واگذار نمود تا آن چه را که برای خود صلاح بدانند، با کمال اخلاص اختیار نمایند. آنان هم مرا بر خودشان حکمران و بر کارشان نگهبان نمودند، من نیز قبول کردم و به یاری خدا بیم آن ندارم که سستی و نگرانی در کار پدید آید و یا وحشتی مرا دست دهد، موفّقیّت خود را از جانب خداوند می‌دانم و به او پناه می‌برم و به سوی او باز خواهم گشت.

پیوسته به من گزارش می‌رسد که برخی برخلاف افکار عمومی، مطالبی ابراز نموده، انتقاد می‌کنند و به اتکای شما بر من خرده می‌گیرند و فقط در پناه وجهه و آبروی اجتماعی شماست که دست به این عمل نوظهور و ابتکاری می‌زنند، بنابراین شما یا با مردم هماهنگی کنید و یا آنان را از آن اندیشه خامی که دارند، منصرف سازید، حال ما به نزد تو آمده‌ایم که برایت سهمی در خلافت کار قائل شویم تا خود و فرزندانت از آن بهره‌مند گردید، چه تو عموی پیغمبری، مردم با این که موقعیّت تو و رفیقت را می‌دانستند، با این حال کار را از شما برگردانیدند. ای بنی هاشم! آرام باشید که رسول خدا (ص)، از آن ما و شما است. و تنها به شما اختصاص ندارد.

عمر بن خطّاب اضافه کرد: تصوّر نشود آمدن ما به نزد شما، از ضعف و احتیاج ما به کمک و هماهنگی شماست، نه! بلکه دوست نداریم در کاری که مسلمانان اتّفاق کرده‌اند نوای مخالفت از شما شنیده شود، چه، زیان این کار به شما و آنان خواهد رسید پس در کار خود نیک بیندیشید!

عبّاس پس از حمد و ثنای خداوند، چنین پاسخ داد: خدای تعالی، محمّد (ص) را همچنان که گفتی برانگیخت تا پیامبر باشد و برای پیروان خود و مؤمنان، یار و یاور، و خداوند به برکت وجودش بر این امّت، منّت گذاشت تا آن که وی را به نزد خود خواند و برای او آن چه داشت برگزید و کار مسلمانان را به خودشان واگذاشت، تا حق را بیابند و برای خود برگزینند، نه آن که با گمراهی از سوی حق به جانب دیگر روند.[۱۷۳]

ص: ۱۲۷

اگر تو این حق را به نام پیغمبر (ص) گرفته‌ای، که حق ماست و غصب کرده‌ای. و اگر به نام پیروان پیغمبر (ص) چنین مقامی نائل آمده‌ای، ما هم از پیروان او هستیم ولی در کار تو قدمی پیش نگذاشته مداخله‌ای نکرده‌ایم، و بدان که معترض هستیم؛ اگر به واسطه مؤمنان خلافت بر تو واجب شده، و سزاوار آن گردیده‌ای با توجّه به این که ما از مؤمنان هستیم و رضایت نداده‌ایم این حق برای تو واجب و ثابت نخواهد شد، این چه تناقضی است که از یک طرف می‌گویی بر من اعتراض می‌کنند، و از طرف دیگر ادّعا داری تو را انتخاب کرده‌اند و به تو رأی داده‌اند؟ از یک سو خود را خلیفه رسول خدا (ص) می‌دانی و از سوی دیگر می‌گویی پیغمبر کار مردم را به خودشان واگذار نمود تا کسی را بر خود انتخاب کنند، آیا آنان تو را انتخاب کرده‌اند؟! امّا در مورد این که گفتی سهمی به من وامی‌گذاری، اگر آن چه را می‌دهی از آن مؤمنین است و تو آن را به من وامی‌گذاری، چنین اختیاری نداری[۱۷۴] و اگر حق ماست باید تمام حق را بدهی و ما به گرفتن

---

[۱۷۳] (۱). در مقام احتجاج رویه‌ای است که گاهی اعمال می‌شود، و آن این که مدّعی دلیلی می‌آورد که نزد طرف دعوی مورد قبول است، گرچه خود مدّعی آن دلیل را قبول نداشته باشد و شاید این گفتار عبّاس از این قبیل باشد.

[۱۷۴] (۱). در سقیفه جوهری و الامامة و السیاسة، چنین است، اگر حقّ توست ما نیازمندش نیستیم.

بخشی از حق خود و واگذاشتن بخش دیگر برای تو راضی نخواهیم بود، حال تو آرام باش که رسول خدا (ص) چون درختی است و ما شاخه‌های آن هستیم و شما سایه نشین آن.

مذاکرات تا این‌جا بی نتیجه پایان یافت و ابو بکر با یاران‌اش از خانه عباس بیرون آمدند.

علاوه بر عباس عموی پیامبر و افرادی که نام‌شان را در این فصل آوردیم، افراد دیگری هم از سرشناسان و بزرگان و نیکان صحابه، از بیعت با ابو بکر خودداری کردند و صریحاً به وی اعتراض نمودند به طوری که برای اظهار مخالفت، دست به اعتصاب زده در خانه حضرت فاطمه، یگانه دختر پیامبر متحصّن گردیدند. مشروح جریان را، در فصل آینده خواهید خواند.

ص: ۱۲۸

بست نشینان خانه فاطمه (س)

یابن الخطاب أ جئت لتحرق دارنا؟

ای عمر آیا آمده‌ای که خانه و آشیانه ما را بسوزانی؟

فاطمه، یگانه دختر پیامبر

نعم. او تدخلوا فی ما دخلت فیه الامة.

آری. مگر اینکه از حکومت ابوبکر پیروی کنید

عمر خلیفه دوم

چنان که در فصل پیش خاطرنشان گردید، گروهی از صحابه از بیعت ابو بکر سر باز زدند و بیعت علی (ع) را خواستار بودند. عدّه‌ای از آنان به عنوان اعتراض به خلافت ابو بکر، دست به اعتصاب زدند و در خانه فاطمه (س)، گرامی دختر رسول خدا گرد آمده و متحصّن گردیدند و از این راه مخالفت‌شان را نسبت به حکومت نوساخته، عملًا اظهار می‌داشتند.

عمر بن خطّاب، این جریان را چنین گزارش می‌دهد: هنگامی که خدا پیغمبرش را از دنیا برد، به ما گزارش رسید که علی، زبیر و عده‌ای دیگر، از ما رو بر گردانده و در خانه

ص: ۱۲۹

فاطمه گرد آمده‌اند.[۱۷۵] مورّخان نام بعضی پناهنده‌شدگان به خانه فاطمه (س) را غیر از علی و زبیر یادآور شده‌اند که از آن جمله اشخاص زیر می‌باشند:

۱. عباس بن عبد المطلب ۲. عتبة بن ابی لهب ۳. سلمان فارسی ۴. ابوذر غفاری ۵. عمّار یاسر ۶. مقداد بن اسود ۷. براء بن عازب ۸. ابی بن کعب ۹. سعد بن ابی وقاص ۱۰. طلحة بن عبید الله.

و عدّه‌ای از بنی هاشم و جمعی از مهاجرین و انصار.[۱۷۶] در «الفصول المهمّة» به جز این ده نفر، نام کسان دیگر نیز برده شده است.

اصل جریان مخالفت علی (ع) و همراهان‌اش از بیعت با ابو بکر و تحصّن آنان در خانه فاطمه (س)، در کتاب‌های تاریخ و سیر و رجال به حدّ تواتر نقل شده است.

چیزی که هست نویسندگان چون نمی‌خواستند برخی از مطالب مربوط به این واقفه و جریانی که میان حزب پیروز ابو بکر و متحصّنین خانه فاطمه روی داد، بیان کنند لذا از نقل آن خودداری نموده‌اند، جز آن جریان‌هایی که به ناچار و بدون توجّه نوشته شده است و از این قبیل است آن چه بلاذری روایت کرده و می‌گوید:

چون علی (ع) از بیعت با ابو بکر سرپیچی نمود، ابوبکر به عمر دستور داد که برود و علی

را به هر نحوی که شده بیاورد. چون عمر نزد علی (ع) آمد، گفتگویی میان آن دو درگرفت و علی به عمر گفت: «شیری از پستان خلافت می‌دوشی که نیمی از آن برای خودت می‌باشد، به خدا قسم! این جوش و خروشی که امروز، برای خلافت ابو بکر از خود نشان می‌دهی، فقط برای این است که فردا تو را بر دیگران مقدّم بدارد ...».

و ابو بکر در آن بیماری که بدان درگذشت، چنین گفت: وه از هیچ کاری که در این دنیا کرده‌ام اندوه‌ناک و متأثّر نیستم، مگر بر سه کار! و ای کاش که آن کارها از من سر نزده بود ... تا آن جا که گفت: امّا آن سه کاری که انجام دادم: ای

---

[۱۷۵] (۱). مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵؛ طبری، ج ۲، ص ۴۶۶؛ ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۱؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۶؛ صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۹۷؛ شرح نهج بن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۳ و در تاریخ سیوطی در بیعت ابی بکر صفحه ۴۵ و سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۶؛ تیسیر الوصول، ج ۲، ص ۴۱.

[۱۷۶] (۲). علاوه بر مصادری که پیش از این ذکر شد، مصدر دیگری نیز هست که تصریح کرده‌اند. این چند نفر از بیعت ابو بکر سر باز زده، در خانه فاطمه(ع) متحصّن شدند، بعضی از این مصادر نام چند نفری را برده که برای بیعت کردن با علی(ع)، در خانه فاطمه(ع) اجتماع کرده بودند، آن مصادر عبارتند از:

الف- الریاض النظرة، ج ۱، ص ۱۶۷.

ب- تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۸.

ج- العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴.

د- تاریخ الو الفداء، ج ۱، ص ۱۵۶.

ه- ابن شحنه در حاشیه تاریخ کامل، ص ۱۱۲.

و- ابو بکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۰- ۱۳۴.

ز- سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۹۴ و ۳۹۷.

کاش در خانه فاطمه (س) را باز نمی‌کردم و او را به حال خود می‌گذاشتم گرچه آن در برای جنگ با ما بسته شده بود ...![177] و در تاریخ یعقوبی چنین ضبط شده است: ای کاش خانه فاطمه دختر رسول خدا را بازرسی نکرده بودم و مردها را به میان خانه‌اش نریخته بودم، هر چند در نتیجه بسته ماندن آن در جنگ روی می‌داد.[178] مورّخان ضمن مردانی که مأموریت داشتند به خانه فاطمه (س) وارد شوند اشخاص ذیل را نام برده‌اند:

۱. عمر بن خطاب

۲. خالد بن ولید

۳. عبدالرحمن بن عوف

۴. ثابت بن شماس

۵. زیاد بن لبید

۶. محمّد بن مسلمه

۷. سلمة بن سالم بن وقش

۸. سلمة بن اسلم

۹. اسید بن حضیر

۱۰. زید بن ثابت.[179]

ص: ۱۳۱

و امّا در باره کیفیت هجوم به خانه فاطمه، و جریانی که بین مهاجمین و متحصّنین گذشت چنین می‌نویسد: عدّه‌ای از مهاجرین، از جمله علی بن ابی طالب و زبیر از بیعت مردم با ابو بکر خشمگین شدند و با سلاح به سوی خانه فاطمه

---

[177] (۱). طبری در ج ۲، ص ۶۱۹، در نقل جریان فوت ابی بکر، و در مروج الذهب مسعودی، ج ۱، ص ۴۱۴؛ العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۹، در بیان انتصاب عمر به خلافت از جانب ابو بکر، و در کنز العمال، ج ۳، ص ۳۵؛ منتخب کنز، ج ۲، ص ۱۷۱؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۸۱؛ و کامل مبرد بنا به روایت ابن ابی الحدید از او در، ج ۲، ص ۱۳۰– ۱۳۱؛ الا علید در کتاب الاموال، ص ۱۳۱ گفتار ابو بکر را چنین نقل می‌کند: اما الثلاث التی فعلتها فوددت انی لم اکن کذا و کذا لخلة ذکرها قال الو عبید لا ارید ذکرها. ابو عبیده می‌گوید: ابو بکر گفت، ولی من نمی‌خواهم ذکرش کنم!!

و ابو بکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید، در ج ۹، ص ۲۹۳ و لسان المسزان، ج ۴، ص ۱۸۹؛ و به شرح حال ابو بکر در تاریخ ابن عساکر، و مرآة الزمان سبط بن جوزی نیز مراجعه شود.

[178] (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵.

[179] (۳). طبری، ج ۳، ص ۱۹۸– ۱۹۹؛ و ابو بکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۰– ۱۳۴، و ج ۶، ص ۲۸۵، و در ج ۱۷ در جواب دوم قاضی القضاة شرح حال این دسته پس از این خواهد آمد.

رفتند.[۱۸۰] به ابو بکر و عمر گزارش داده شد که جمعی از مهاجرین و انصار در خانه فاطمه دختر رسول خدا (ص) با علی بن ابی طالب (ع) گرد آمده‌اند[۱۸۱] و نیز گزارش دادند که مقصود از این اجتماع این است که با علی بیعت کنند.[۱۸۲] ابو بکر به عمر بن خطّاب مأموریت داد که برود و آنان را از خانه فاطمه بیرون بیاورد و به وی گفت: چنانچه مقاومت کردند و از بیرون آمدن خودداری نمودند با آنان جنگ کن. عمر با شعله آتشی که همراه داشت و آن را به قصد آتش زدن خانه فاطمه برداشته بود، به سوی آنها حرکت کرد. فاطمه چون این وضع را بدید فرمود: ای پسر خطّاب آمده‌ای که خانه دختر پیامبر را آتش بزنی؟ عمر گفت: آری، مگر آن که با امّت هماهنگ بشوید و بیعت کنید.[۱۸۳] در روایت «الامامة و السیاسة» چنین آمده است: هنگامی که اینان در خانه علی (ع) گرد آمده بودند، عمر سر رسید آنان را صدا کرد، ولی آنها اعتنایی نکرده، از خانه بیرون نیامدند. عمر هیزم خواست و گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست، سوگند یاد می‌کنم که بیرون بیایید وگرنه خانه را با کسانی که در آن‌اند آتش خواهم زد.

به عمر گفته شد: ای ابو حفص! فاطمه در این خانه است.

عمر پاسخ داد: باشد!![۱۸۴] در «انساب الاشراف» این حادثه چنین نگاشته شده است:

ص: ۱۳۲

ابو بکر برای بیعت گرفتن از علی (ع) دنبال وی فرستاد، ولی او بیعت نکرد آن گاه عمر با شعله آتش به سوی خانه وی ره‌سپار گشت.

حضرت فاطمه (س) به او گفت: «ای پسر خطّاب! آیا تویی که می‌خواهی در خانه‌ام را آتش زنی؟»

عمر پاسخ داد: آری!! این کار آن چه را که پدرت آورده است محکم‌تر می‌سازد.[۱۸۵] جوهری در کتاب خود «السقیفه» چنین می‌نویسد:

عمر با عدّه‌ای از مسلمانان رو به خانه علی (ع) آورد تا خانه را با اهلش آتش زند.[۱۸۶] و عبارت ابن شحنه موّرخ شهیر چنین است: تا خانه را و هر که را در آن است آتش بزند.[۱۸۷] در کنز العمال آمده است که عمر به فاطمه (س) گفت: با این که می‌دانم هیچ کس را رسول خدا به اندازه تو دوست نمی‌داشت، ولی این حقیقت هرگز مرا از تصمیم خود باز نمی‌دارد

---

[۱۸۰] (۱). الریاض النضره، ج ۱، ص ۱۶۷، ابو بکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۲، و ج ۶، ص ۲۹۳؛ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۸.

[۱۸۱] (۲). یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۰۵.

[۱۸۲] (۳). ابن شحنه، ص ۱۱۲، حاشیه کامل و ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۴.

[۱۸۳] (۴). العقدالفرید، ج ۳، ص ۶۴؛ ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۵۶.

[۱۸۴] (۵). الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۲؛ الریاض النضره، ج ۱، ص ۱۶۷؛ ابو بکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۲، و ج ۶، ص ۲؛ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۷۸.

[۱۸۵] (۱). انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۶.

[۱۸۶] (۲). ابو بکر جوهری به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۴.

[۱۸۷] (۳). ص ۱۱۲ از تاریخش در حاشیه تاریخ کامل.

و اگر این چند نفری که در خانه تو اجتماع کرده‌اند، دستور خواهم داد که در خانه را به روی تو آتش بزنند.[۱۸۸] هنگامی که عبدالله بن زبیر با بنی هاشم جنگ می‌کرد و آنان را در شکاف کوه محصور نموده، فرمان داد تا هیزم آورده آنان را با آتش بسوزانند، برادرش عروة بن زبیر برای تصحیح عمل عبدالله و عذر آوردن از کرده‌اش می‌گفت: این کار برادرم جنبه تهدید و ترساندن داشته، همچنان که در گذشته نیز این عمل سابقه دارد، و یک وقت دیگر نیز چون بنی هاشم بیعت نکردند، هیزم آوردند تا آنان را آتش بزنند.[۱۸۹] و مقصودش از گذشته همین روز سقیفه بود، که بنی هاشم از بیعت با ابو بکر خودداری کردند.

شاعر بزرگ مصر، حافظ ابراهیم نیز این جریان را به یاد می‌آورد آن جا که گوید:

و قولة لعلی قالها عمر — اکرم بسامعها اعظم بملقیها

حرقت دارک لا أبقی علیک بها — ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها

ما کان غیر ابی حفص یفوه بها — أمام فارس عدنان و حامیها

عمر به علی (ع) گفت: چنانچه بیعت نکنی خانه‌ات را آتش می‌زنم آن چنان که یک نفر از کسان تو که در آن خانه‌اند. جان به در نبرند، در حالی که از اشخاصی که در آن خانه بودند، دختر رسول خدا (ص) بود. این سخن جز از دهان ابو حفص (عمر) از دهان هیچ کس در محضر پیشوای سواران عدنان و حمایت‌کننده آنان (علی (ع)) بیرون نیاید، و کسی را جرأت گفتار چنین سخنی نبود!

یعقوبی گوید: با جمعی آمدند و به خانه هجوم آوردند ... تا آن جا که گوید: شمشیر علی شکست و به خانه در آمدند.[۱۹۰] طبری می‌نویسد: عمر بن خطّاب به منزل علی آمد طلحه، زبیر و مردمی از مهاجرین نیز در خانه بودند، زبیر با شمشیر برهنه‌ای که در دست داشت از خانه بیرون آمد و به عمر حمله کرد. در این هنگام پایش لغزید و شمشیر از دست‌اش افتاد، همراهان عمر بر او جستند و او را گرفتند[۱۹۱] آن گاه علی (ع) را دست‌گیر کردند و به پیش ابو بکر بردند و گفت و شنودی در میان‌شان جریان یافت که مشروح آن را در فصل آینده خواهید خواند.

---

[۱۸۸] (۴). کنز العمال، ج ۳، ص ۱۴۰.

[۱۸۹] (۵). مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۰؛ و ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۸۱ ط. ایران این جریان را یادآوری می‌کند آن جا که فرمایش امیر: مازال الزبیر منا حتی نشأ ابنه را شرح می‌دهد.

[۱۹۰] (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵.

[۱۹۱] (۲). طبری، ج ۳، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ و محب الدین طبری در ریاض النضرة، ص ۱۶۷؛ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۸؛ و ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۸ و ۱۲۲ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ج ۶، ص ۲؛ و کنز العمال، ج ۳، ص ۱۲۸.

مخالفت علی (ع) با بیعت ابوبکر

یا ابابکر ما اسرع ما اغرتم علی اهل بیت رسول الله

ای ابوبکر چه زود بر خاندان پیامبر هجوم آوردید؟!

فاطمه، یگانه دختر پیامبر

والله لا اکلم عمر حتی القی الله!!

به خدا سوگند! من با عمر سخن نخواهم گفت تا خدا را

ملاقات کنم!!

فاطمه، گرامی دختر پیامبر

علی (ع) به دادگاه خلافت کشانده می‌شود

در فصل پیش گفتیم که گروهی از نیکان صحابه، به عنوان اعتراض به خلافت ابو بکر، در خانه فاطمه (س)، یگانه یادگار رسول الله اعظم متحصّن گردیدند، حزب ابو بکر به خانه فاطمه (س) هجوم بردند و برای ارعاب و تهدید اعتصابیان، آتش بر در خانه آوردند تا همگان را در آتش بسوزانند، هر طور که بود علی (ع) را دستگیر نمودند. علی (ع) را پس از دستگیری، به نزد ابو بکر آوردند و به او گفتند: بیعت کن.

علی (ع) در جواب گفت:

ص: ۱۳۵

«من به این کار از شما سزاوارترم. هرگز با شما بیعت نخواهم کرد. سزاوار آن است به بیعت من گردن نهید، شما زمام این کار را از انصار گرفتید و برهان و استدلال‌تان این بود که خویشاوندان رسول خدا (ص) هستید، آنها هم حکومت را به شما تسلیم کردند، من نیز همان برهان و دلیل را بر شما اقامه می‌کنم، هرگاه از خدا می‌ترسید، راه انصاف پیمایید، و همان طور که انصار به شما حق دادند برای آن که شما از قوم پیغمبر (ص) بودید، شما نیز حق بدهید، وگرنه بدانید که ستمکار می‌باشید».

عمر گفت: دست از تو برنمی‌داریم تا بیعت کنی، علی (ع) در جواب گفت:

«ای عمر! نیک بدوش که نیمی از آن برای تو خواهد بود. امروز اساس کار را به نفع او استوار کن، تا فردا آن را به تو بازگرداند، به خدا قسم! هرگز سخن تو را نپذیرم و از ابو بکر پیروی نکنم».

ابو بکر گفت: چنانچه به رضایت و رغبت بیعت نکنی، من به اکراه از تو بیعت نمی‌گیرم.

ابو عبیده خطّاب به علی (ع) گفت: ای ابو الحسن! تو نورس و جوانی، اینان پیران طایفه قریش هستند. آن مقدار که آنان در کارها آزموده‌اند و شناسایی دارند، تو نداری. عقیده من این است که ابو بکر برای این کار قدرتی بیش از تو دارد و این بار را بهتر به دوش می‌کشد، و مرد این میدان اوست. کار را به او واگذار و فعلًا به او راضی باش، و چنانچه زنده ماندی و کهن سال شدی، البتّه از نظر فضیلت و خویشاوندی با رسول خدا (ص) و سبقت در اسلام و جهاد در راه خدا، برای این کار شایسته‌ای.

علی (ع) پاسخ داد:

ای گروه مهاجر! بپرهیزید و از خدا بترسید و فرمانروایی محمّد را از خانه و خاندانش بیرون مبرید و خانه‌های خود را مرکز آن قدرت قرار مدهید، حق و موقعیّت اجتماعی خاندان پیغمبر (ص) را از آنان مگیرید که به خدا سوگند ای مهاجران! ما خاندان پیغمبر تا وقتی که خواننده قرآن، فقیه در دین خدا، عالم به سنّت رسول خدا (ص) و دلسوز به حال اجتماع باشیم، برای این کار از شما سزاوارتریم. به خدا! هرچه بخواهید در خاندان ماست، از هوا و هوس خویش پیروی مکنید که بیش از پیش از شاه‌راه حقیقت دور خواهید شد».

ص: ۱۳۶

بشیر سعد گفت: ای علی! چنانچه انصار این سخنان را پیش از این که با ابو بکر بیعت کنند، از تو شنیده بودند حتی دو نفر درباره تو با هم اختلاف نمی‌کردند، ولی چه باید کرد که کار تمام شده و مردم بیعت کرده‌اند.

پس علی (ع) همچنان بر عقیده خود باقی بود، و بدون بیعت با ابو بکر به خانه خود بازگشت.

مبارزات فاطمه (س)

ابن ابی حدید در «شرح نهج البلاغه» از ابو بکر جوهری روایت می‌کند: فاطمه چون دید که چه رفتاری با آن دو نفر (علی و زبیر) کردند، پس بر در حجره خود ایستاده و گفت: «ای ابو بکر! چه زود بر خاندان رسول خدا (ص) مکر ورزیدی، به خدا سوگند که تا هنگام مرگ با عمر سخن نخواهم گفت».[۱۹۲] و به روایت دیگر فاطمه در حالی که گریه می‌کرد و شیون می‌نمود بیرون آمد و مردم را به کناری پس زد.

یعقوبی می‌گوید: فاطمه بیرون آمد و گفت:

«به خدا سوگند! از خانه من باید بیرون بروید وگرنه سر خود را برهنه می‌کنم و با موی پریشان به درگاه خدا می‌نالم». آن گاه مردم از خانه بیرون رفتند و کسانی هم که در خانه بودند از آن جا خارج شدند.[۱۹۳] ابراهیم نظام[۱۹۴] نیز گوید: عمر روز بیعت آن چنان بر شکم و پهلوی فاطمه زد که محسن را سقط کرده، همچنان فریاد می‌کشید: خانه را با اهل‌اش آتش

---

[۱۹۲] (۱). به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۴ و ج ۶، ص ۲۸۶.

[۱۹۳] (۲). تاریخیعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵.

[۱۹۴] (۳). نظام نامش ابراهیم بن سیار که شرح حالش می‌آید.

بزنید در حالی که در خانه جز علی و حسن و حسین (ع) کس دیگری نبود.[۱۹۵] مسعودی می‌گوید: روز سه شنبه که روز بیعت عمومی مردم با ابوبکر بود، علی (ع) در

ص: ۱۳۷

مسجد پیامبر حاضر شد و به ابو بکر گفت: «کارها را برای ما تباه ساختی و با ما در این کار مشورت نکردی و هیچ حقّ ما مراعات ننمودی!!

ابو بکر در جواب گفت: آری، ولی من از فتنه و آشوب ترسیدم.[۱۹۶] و باز یعقوبی گوید: جمعی به نزد علی بن ابی طالب (ع) آمدند و خواستند با وی بیعت کنند، علی به آنان گفت: «بامداد فردا همه با سرهای تراشیده نزد من حاضر شوید» امّا روز دیگر فقط سه نفر از آنان آمدند.[۱۹۷] باری پس از این جریان علی (ع)، فاطمه را بر درازگوشی سوار می‌کرد و شبها در خانه‌های انصار را می‌زد و از آنان یاری می‌طلبید. فاطمه نیز آنان را به یاری می‌خواند، آنان در جواب می‌گفتند: ای دختر رسول خدا! کار بیعت ما با این مرد تمام شده است، چنانچه پسر عمّت پیش از ابو بکر از ما بیعت می‌خواست، قطعاً کسی را با او برابر نمی‌کردیم و جز او را نمی‌پذیرفتیم، علی (ع) پاسخ می‌داد: «شگفتا انتظار داشتید جنازه رسول خدا را بدون کفن و دفن میان خانه بگذارم و برای به دست آوردن حکومتی که از پیغمبر به جا مانده بود به نزاع و کشمکش بپردازم؟».

فاطمه نیز می‌گفت: «ابو الحسن آن چه را که سزاوار بود عمل کرد و وظیفه خود را انجام داد، آنها نیز کاری کردند که خدا از آنان بازخواست خواهد نمود.[۱۹۸] معاویه نیز در نامه‌ای به علی نوشته، به همین جریان و به گفتاری که از یعقوبی نقل کردیم اشاره می‌کند، آن جا که گوید: گویی دیروز بود که پرده‌نشین خانه خود را شب‌ها بر الاغی سوار می‌کردی، در حالی که دو دست‌ات میان دست‌های دو فرزندت حسن و حسین بود، روز بیعت با ابو بکر به در خانه یکایک اهل بدر و سابقین در اسلام برفتی و آنان را به بیعت خود خواندی. با همسرت به نزدشان رفتی، و با دو فرزندت از آنان التماس نمودی و ایشان را به یاری خود خواندی که از یار رسول خدا (ابو بکر) دست بردارند، ولی جز چهار و پنج تن کسی خواسته تو را اجابت نکرد. به جان خودم قسم! که اگر حق با

ص: ۱۳۸

تو بود، آنان اجابت می‌کردند، ولی تو ادّعای باطلی داشتی و مطلب بی‌سابقه‌ای را می‌گفتی و چیزی را که به او نمی‌رسیدی، می‌خواستی من هرچند فراموش‌کار باشم، حرفی را که تو به ابو سفیان گفتی فراموش نمی‌کنم. هنگامی که تو را تحریک و تهییج می‌کرد، گفتی: اگر چهل نفر مرد با اراده داشتم قیام می‌کردم و حق خود را از این مردم مطالبه می‌نمودم![۱۹۹] در جنگ صفّین وقتی افراد لشکر معاویه نگذاشتند لشکر علی (ع) از آب استفاده کنند، عمرو بن عاص

---

[۱۹۵] (۴). شهرستانی در کتاب ملل ونحل در سؤآل یازدهم از گفتارهای نظام ملل و نحل چاپ ایران، ج ۱، ص ۲۶؛ و لیدن، ص ۴۰.

[۱۹۶] (۱). مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۱۴؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۲- ۱۴.

[۱۹۷] (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵؛ و ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴.

[۱۹۸] (۳). ابو بکر جوهری در سقیفه، به روایت ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۸ و الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۲.

[۱۹۹] (۱). ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۶۷؛ و کتاب صفّین، ص ۱۸۲.

ضمن سخنانی که به معاویه گفت این خاطره را نیز یادآور شد و گفت: «من و تو هر دو شنیدیم که علی (ع) می‌گفت: کاش چهل نفر مرد همراه داشتم و بعد چیزی نگفت ...» و مقصود عمر و اشاره به فرمایش حضرت امیر در روز تفتیش خانه فاطمه (س) بود.

پایان مبارزات و بیعت علی (ع)

ابن اثیر در اسد الغابة ضمن شرح حال ابو بکر گوید: سخن صحیح‌تر آن است که متخلّفین از بیعت، پس از شش ماه بیعت کردند.[۲۰۰] و در تاریخ یعقوبی آمده است: علی بیعت نکرد، مگر پس از شش ماه.[۲۰۱] ابن عبد البر استیفاب و مسعودی در التنبیه و الاشراف چنین می‌گویند: علی با ابو بکر بیعت نکرد، مگر پس از مرگ فاطمه.[۲۰۲] ابن قتیبه در الامامة و السیاسة می‌نویسد: بیعت علی پس از وفات فاطمه (س) بود، که هفتاد و پنج روز با وفات پیغمبر (ص) فاصله داشت. تفصیل این واقعه را زهری نقل کرده است و جریانی را که بین ابو بکر و فاطمه (س) در موضوع میراث پیغمبر (ص) گذشته از زبان عایشه امّ المؤمنین روایت می‌کند که عایشه گفت: فاطمه از ابو بکر روگردان شد و با

او حرف نزد تا جان سپرد، و علی بدن فاطمه را بدون اطلّاع ابو بکر شبانه به خاک سپرد، تا فاطمه (س) زنده بود مردم به علی احترام می‌گذاشتند و وقتی فاطمه از دنیا رفت مردم از علی روگردان شدند. فاطمه (س) بعد از پیغمبر (ص) شش ماه زنده بود و پس از آن بدرود حیات گفت.

راوی گوید: شخصی از زهری پرسید مگر علی در این شش ماه بیعت نکرد؟ زهری گفت: نه او و نه یک نفر از بنی هاشم، مگر هنگامی که علی (ع) بیعت کرد![۲۰۳] در تیسیر الوصول آمده که زهری گفت: نه به خدا قسم! و نه یک نفر از بنی هاشم، مگر هنگامی که علی (ع) بیعت کرد.[۲۰۴] و گفته‌اند: وقتی علی ملاحظه کرد که مردم از او روگردان شده‌اند از در صلح با ابو بکر در آمد ...[۲۰۵] بلاذری در انساب الاشراف چنین نقل کرده است: چون عرب‌ها از دین برگشتند مرتد شدند، عثمان نزد علی رفت و گفت: ای پسر عموا! تا تو بیعت نکنی، هیچ کس به جنگ این دشمن نمی‌رود ... و پیوسته با وی سخن می‌گفت تا این که وی را نزد ابو بکر آورد ... تا آن جا که گوید: علی (ع) با او بیعت کرد و مسلمانان خرسند گشتند و برای جنگ کمر بستند و لشکریان دسته دسته فرستاده شدند.[۲۰۶] آری علی (ع) از یک سو فاطمه را از

---

[۲۰۰] (۲). اسد الغابة، ج ۳، ص ۲۲۲.

[۲۰۱] (۳). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵.

[۲۰۲] (۴). الاستیعاب، ج ۲ ص ۲۴۴ و التنبیه و الاشراف، ص ۲۵۰.

[۲۰۳] (۱). الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۳.

[۲۰۴] (۲). تیسیر الوصول، ج ۲، ص ۴۶.

[۲۰۵] (۳). این حدیث را به طور اختصار از کتاب‌های ذیل نقل کردیم: طبری، ج ۳، ص ۲۰۲؛ و صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۸(باب غزوه خیبر) از کتاب مغازی و صحیح مسلم باب قول رسول الله(ص): و نحن لا نورث ما ترکناه صدیقة، ج ۱، ص ۷۴، ج ۳، ص ۱۵۳؛ و ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۸۵- ۲۸۶؛ و العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴؛ و ابن اثیر به طور اختصار در ج ۲، ص ۴۱۴ از مروج الذهب و صواعق، ج ۱، ص ۱۲؛ و تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۹۳؛ و ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۵۶؛ و البداء و التاریخ، ج ۵، ص ۶۶.

[۲۰۶] (۴). انساب الاشراف، ج ۱، ص ۸۷.

دست داده بود، و از سوی دیگر وضع مسلمانان را نابسامان می‌دید، و از طرفی کار از کار گذشته بود و به همین دلیل مردم استقبالی از تغییر وضعیّت به عمل نمی‌آورند، بنا بر این وی به ابو بکر روز خوش نشان داد و با او صلح نمود، ولی خاطرات تلخ این روزها را هیچ‌گاه حتّی هنگام خلافت‌اش از یاد نبرد و پیوسته

ص: ۱۴۰

از آن روزها شکایت می‌کرد. وی در خطبه معروف به شقشیّه چنین می‌گوید:

«برای من روشن بود که به حکم عقل و وظیفه‌ای که به عهده داشتم، چاره‌ای جز صبر و شکیبایی ندارم لذا تحمّل کردم، ولی به حالتی که گویی خاک و خاشاک در چشم و استخوان در گلویم گیر کرده است، من به چشم خود می‌دیدم که حق مسلّمم را به تاراج می‌برند».

پس از آن فرمودند:

«بسی شگفت‌انگیز است که ابو بکر در زمان حیات‌اش از مردم درخواست می‌نمود که بیعت‌شان را فسخ نمایند، ولی چند روز به آخر عمرش نمانده بود که پیمان خلافت را برای عمر محکم بست! وه که این دو غارت‌گر خلافت را مانند دو پستان پر از شیر میان خود قسمت نمودند ...».[۲۰۷]

ارزش بیعت با ابابکر

گویند: مادر فردی راهزن و دزد در بستر مرگ، از فرزندش خواست تا از مال حلال برایش کفن تهیّه کند، زیرا آن چه را که فرزندش داشت از مال حرام بود. راهزن در پی مال حلال از خانه بیرون آمده بر سر راه کمین کرد، قضا را شیخی با عمامه‌ای سفید از راه می‌گذشت. راهزن با چابکی عمامه را از سر شیخ برگرفته وی را می‌زد که بگوید: حلال است.

شیخ در حالی که از درد می‌نالید با هراس گفت: حلال است! دزد دگر باره او را شدیدتر زد و گفت: با آواز بلندتر بگو تا مادر بیمارم بشنود، شیخ فریاد برآورد که حلال است! حلال است!!

آیا بیعتی که نام‌اش «انتخاب مردمی» گذاشته بودند چیزی غیر از این بود؟

بیعتی که در سقیفه، با مشت و لگد، و تحدید و ارعاب گرفتند، و سپس در پیچ و خم کوچه‌های مدینه و با تطمیع قبایل صحرا نشین – مثل قبیله اسلم – تکمیل‌اش کردند، و در

ص: ۱۴۱

خاتمه با بردن آتش به در خانه دختر پیامبر تمام‌اش کردند.

---

[۲۰۷] (۱). نهج البلاغه و شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۰؛ و ابن جوزی در باب ششم از تذکره‌اش، و به کتاب ما هو نهج البلاغه تألیف علامه شهرستانی به سند خطبه مراجعه شود.

پس باید گفت: زهی انتخاب آزاد و بیعت مشروع!!!

ص: ۱۴۲

داوری‌های بزرگان صحابه در باره بیعت ابو بکر

واعجبا لقریش و دفعهم هذاالأمر عن اهل بیت نبیّهم

شگفتا ... که قریش زمام خلافت را از دست خاندان

پیامبرشان ربودند.

مقداد، صحابه نامی پیامبر

لو بایعوا علیاً لا کلوامن فوقهم و من تحت ارجلهم

مسلمانان اگر با علی بیعت می‌نمودند با سعادت و

سیادت جهانی دست می‌یافتند و برکات زمین و آسمان

به سوی آنان روی می‌آورد.

سلمان محمّدی

۱. فضل بن عبّاس

بنی هاشم سرگرم تجهیز بدن رسول خد (ص) ا بودند که خبر رسید در سقیفه بنی ساعده برای ابو بکر بیعت گرفته‌اند.

یعقوبی درباره چگونگی موضع‌گیری بنی هاشم پس از استماع این خبر

ص: ۱۴۳

می‌نویسد:[۲۰۸] وقتی از خانه بیرون آمدند، فضل بن عبّاس برخاست و گفت:

ای گروه قریش! با اغفال و پرده‌پوشی خلافت از آن شما نمی‌شود، سزاوار خلافت ماییم نه شما، ما و سرورمان علی (ع) به خلافت سزاوارتر از شماییم.

۲. عتبة بن ابی لهب

---

[۲۰۸] (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳؛ و روایة الموفّقیّات در شرح نهج، ج ۶، ص ۲۸۷ قضیه را مفصل‌تر از این نقل می‌کند.

عتبة بن ابی لهب که جریان بیعت ابو بکر را شنید به عنوان اعتراض این ابیات را سرود:

ما کنت أحسب هذا الامر منصرفاً	عن هاشم ثم منها عن أبی الحسن
عن اول الناس ایماناً سابقة	و اعلم الناس بالقرآن و السنن
و آخر الناس عهداً بالنبی و من	جبریل عون له فی الغسل و الکفن
من فیه ما فیهم لایمترون به	و لیس فی القوم ما فیه من حسن

ترجمه: «من هرگز گمان نمی‌کردم که کار خلافت از خاندان هاشم و بخصوص از ابو الحسن (ع) باز گرفته شود، زیرا ابو الحسن همان کسی است که پیش از همه ایمان آورد و حسن سابقه او را در اسلام کسی ندارد، او از همه مردم به علو قرآن و سنّت پیغمبر داناتر است، و تنها کسی است که تا آخرین لحظات عمر پیغمبر همچنان ملازم خدمت‌اش بود تا آن جا که کار غسل و کفن رسول خدا را نیز به یاری جبرئیل انجام داد. او تمام صفات حمیده و فضائل روحی دیگران را به تنهای داراست، ولی دیگران از کمالات معنوی و مزایای روحی و اخلاقی او بی‌بهره‌اند».

علی (ع) کسی را نزد او فرستاد و او را از ادامه سخن بازداشت و فرمود: «سلامت دین را از هر چیز بیشتر دوست داریم».[۲۰۹]

ص: ۱۴۴

۳. عبد الله بن عبّاس[۲۱۰]

ابن عبّاس گوید: عمر به من گفت: ای پسر عبّاس! می‌دانی چه چیز سبب شد که مردم پس از رحلت پیامبر (ص) با شما بیعت نکنند؟ من چون نخواستم جواب‌اش را داده باشم، گفتم: چنانچه من آگاه نباشم امیر المؤمنین مرا آگاه خواهد ساخت.

عمر گفت: حاضر نبودند ببینند که نبوّت و خلافت هر دو در یک جا جمع شده و هر چه عظمت و افتخار است نصیب خاندان شما گردد، از این رو قریش خلافت را برای خود برگزید و به مقصود خویش نیز نائل آمد.

گفتم: یا امیر المؤمنین! اگر اجازه دهی و خشمت از من بازگیری من نیز سخنی بگویم.

---

[۲۰۹] (۲). شرح ابن أبی الحدید، چاپ مصر، ج ۶، ص ۸ و ابن حجر در اصبه، ج ۲، ص ۲۶۳ در ضمن شرح حال عبّاس بن عتبه به شماره ۴۵۰۸ و همچنین ابو الفداء در تاریخ خود، ج ۱، ص ۱۶۴؛ و این اشعار را به فضل بن عبّاس بن عتبة بن ابی لهب عمو زاده پیغمبر نسبت داده است، ولی گمان نمی‌رود این نسبت درست باشد.

[۲۱۰] (۱). عبدالله فرزند عباس عموی پیغمبر بود و او را ابن عباس می‌خواندند، و این گفتگوی میان عمر و ابن عبّاس را طبری، در ج ۳ در ذکر سیرت عمر آورده است و ابن ابی الحدید در شرح« لله بلاد فلان» ج ۱۲، ص ۴۹ و ۵۱ چاپ ایران از احمد بن ابی طاهر با ذکر سند نقل می‌کند و در آن گفتار به طور صریح بیان شده که آنچه عمر را واداشت و نگذاشت وصیّت پیغمبر(ص) نوشته شود این بود که می‌دانست وصیّت درباره علی نوشته خواهد شد.

گفت: بگو ای ابن عبّاس!

گفتم: امّا این که گفتی قریش خلافت را برگزید، و سزاوار چنین بود و موفّق شد، هرگاه قریش آن چه را که خداوند برای ایشان اختیار نمود برمی‌گزیدند نه حقّشان از دست می‌رفت و نه کسی بر آنها رشک می‌برد. امّا این که گفتی دوست نداشتند که نبوّت و خلافت در ما جمع شود، پس بدان که خدای عزّ و جل، جمعی را در قرآن با این صفت معرّفی می‌کند آن جا که می‌فرماید: ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ، «چون آنان دستورهایی را که خدا بر پیغمبرش فرستاد دوست نداشتند، از این رو خداوند، کردار آنان را قبول نکرده، باطل ساخت».

عمر گفت: افسوس! به خدا سوگند ای ابن عبّاس گزارش‌هایی درباره تو به من می‌رسید که نمی‌خواستم باور کنم ولی اکنون می‌بینم که درست بوده است.

گفتم: مگر چه گزارشی رسیده است؟ اگر حق گفته باشم که نباید موقعیّتم را نزد تو متزلزل نماید و اگر باطل باشد، برای چون منی سزاوار است که باطل را از خود دور سازم.

ص: ۱۴۵

عمر پاسخ داد: گزارش رسیده که گفته‌ای خلافت را با ستم و رشک بر بنی هاشم از شما گرفتند.

گفتم: این که گویی که گفته‌ام ستم کردند، بر هر دانا و نادانی روشن است، و امّا آن چه گویی رشک بردند و حسد ورزیدند تازگی ندارد. ابلیس بر آدم رشک برده، ما نیز فرزندان همان آدم رشک برده شده هستیم.

۴. سلمان فارسی

ابو بکر جوهری روایت کرده است که سلمان، زبیر و انصار می‌خواستند پس از پیغمبر (ص) با علی (ع) بیعت کنند، چون ابو بکر از مردم بیعت گرفت سلمان گفت: به خیر کمی رسیدید، ولی معدن خیر را از دست دادید!

در آن روز می‌گفت: مرد سال‌مند را برگزیدید و خاندان پیغمبر (ص) خود را رها کردید، اگر خلافت را در خاندان پیغمبر می‌گذاشتید حتی دو نفر با هم اختلاف پیدا نمی‌کردند و از میوه این درخت هر چه زیادتر و گواراتر سود می‌بردید.[۲۱۱] در انساب الاشراف آمده است: سلمان به زبان مادری خود گفت: «گرداذ و ناگرداذ» کردید ولی نکردید یعنی اگر خلافت را غصب نمی‌کردید بهتر بود و کاری که انجام دادید صحیح نبود. و اضافه نمود: اگر مسلمانان با علی (ع) بیعت می‌نمودند رحمت و برکات پروردگار، از هر سو به طرف آنان روی می‌آورد و سعادت و سیادت تمام جانبه را به دست می‌آوردند. لو بایعوا علیاً لاکلو من عوقهم و من تحت ارجلهم.

۵. امّ مسطح

---

[۲۱۱] (۱). ابو بکر جوهری در سقیفه به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۱ و ج ۶، ص ۱۷.

و نیز ابو بکر جوهری گوید: چون گفتگو در اطراف سرپیچی علی (ع) از بیعت با ابو بکر زیاد شد و ابو بکر و عمر نسبت به علی شدت عمل بیشتری به خرج دادند، امّ مسطح بن اثاثه، از خانه خود بیرون آمد و به کنار قبر پیغمبر (ص) رفت و این اشعار را خواند:

ص: ۱۴۶

قد کان بعدک أنباء و هنبثة — لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب

انا فقدناک فقد الارض و ابلها — واختل قومک فاشهدهم و لاتغب

«پس از تو ای پیغمبر! گفتگوها و حوادث مهمّی روی داد، که اگر تو زنده می‌بودی هرگز این قدر گرفتاری پیدا نمی‌شد، همچون زمینی که باران به آن نرسد و طراوت و حیات خود را از دست بدهد، تو از دست ما رفتی و رشته کار مردم گسیخت، ای پیغمبر! ایشان را بنگر و شاهد باش![۲۱۲]

۶. ابوذر

رسول خدا (ص) از دنیا رفت، ابوذر در آن هنگام در مدینه نبود وقتی رسید که ابو بکر زمام امر را به دست گرفته بود، وی در این باره گفت: به چیز کمی رسیدید و به همان قناعت کردند و خاندان پیغمبر را از دست دادید، چنانچه این کار را به اهل بیت پیغمبرتان سپردید، دو نفر به زیان شما با شما مخالفت نمی‌کردند.[۲۱۳]

۷. مقداد بن عمرو

یعقوبی در ذکر جریان بیعت عثمان از راوی روایت نقل کرده است: روزی گذارم به مسجد رسول خدا (ص) افتاد، دیدم مردی دوزانو بر زمین نشسته، چنان از دل دردمندش آه حسرت می‌کشید که گویی تمام دنیا مال او بوده است، و از دست داده و می‌گفت کردار قریش چقدر شگفت‌آور است که کار را از دست اهل‌اش دور ساختند! وی مقداد بن عمر بود.[۲۱۴]

ص: ۱۴۷

۸. زنی از بنی النجار

ابو بکر جوهری گوید: چون کار بیعت با ابو بکر استوار شد، وی از محلّ بیت المال سهمی برای زنان مهاجر و انصار تعیین کرد، و سهم زنی از بنی عدی بن نجار را به زید بن ثابت سپرد که به وی برساند، زید نزد آن زن آمد و سهم را

---

[۲۱۲] (۱). امّ مسطح بن اثاثه نامش سلمی دختر ابورهم است و گفتار او را ابوبکر در سقیفه بنا به روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۱- ۱۳۲ و ج ۶، ص ۱۷، آورده است.

[۲۱۳] (۲). ابو بکر جوهری در سقیفه به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج، ج ۶، ص ۵، چاپ مصر و در تاریخ یعقوبی آن جا که انتقاداتی را که از ابوذر شده نقل می‌کند.

[۲۱۴] (۳). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۴.

تقدیم کرد. زن پرسید: این چیست؟ زید گفت: از سهمی از بیت المال است که ابو بکر میان زنان قسمت کرده است. گفت: می‌خواهید دین مرا به وسیله رشوه از من بستانید؟ به خدا سوگند از او چیزی نخواهم پذیرفت. و آن سهمیه را به ابو بکر بازگردانید.[۲۱۵]

۹. نظریّه معاویه

معاویه در نامه‌ای که به محمّد بن ابی بکر نوشته، چنین می‌گوید: ما و پدرت فضل و برتری فرزند ابو طالب را می‌خواستیم و حق او را بر خود لازم می‌شمردیم، پس چون خداوند برای پیامبرش آن چه را که نزد خود بود اختیار کرد و وعده‌ای را که به وی داده بود وفا کرد، و دعوت‌اش را آشکار نموده، و حجّت‌اش را روشن ساخت و روح او را به سوی خود قبض فرمود، پدر تو و فاروق‌اش عمر، اوّلین کسانی بودند که حقّ علی را غصب کردند و با وی مخالفت نمودند. این دو نفر طبق نقشه قبلی، دست اتّفاق به یکدیگر دادند، سپس علی را به بیعت خود خواندند، علی چون خودداری نمود و استنکاف ورزید، تصمیم‌های ناروایی گرفتند و نقشه‌های خطرناکی در باره او تدارک نمودند تا آن جا که علی (ع) با ایشان بیعت نمود و تسلیم آنان گردید، امّا هرگز این دو نفر او را در کارهای خود شرکت نمی‌دادند و وی را آگاه نمی‌کردند، تا جان هر دو را خداوند گرفت. بنابراین، آن چه اکنون ما بر آنیم اگر راه صواب و حقیقت باشد، پدر تو پایه‌گذاری نموده و ما شریک‌های اوییم، و اگر پدرت چنان نمی‌کرد، هرگز ما با فرزند ابو طالب مخالفت نمی‌کردیم و مسند خلافت را به او واگذار می‌نمودیم، لیکن پدر تو، پیش از ما همین عمل را نسبت به او کرد، ما هم

مانند پدرت با او رفتار کردیم. حال یا پدرت را عیب کن و یا از سرزنش ما صرف‌نظر نما، درود خداوند بر کسی که توبه نماید.[۲۱۶]

۱۰. خالد بن سعید اموی

خالد بن سعید بن عاص از آنانی بود که در مسلمان شدن پیشی گرفته بودند. وی سوّمین، چهارمین و یا پنجمین فردی بود که اسلام آورد، ابن قتیبه در «المعارف»، ص ۱۲۸ گوید: خالد پیش از ابو بکر اسلام آورد.

خالد از آنانی بود که به حبشه مهاجرت نمودند، پس از آن که اسلام قوّت گرفت، پیامبر او را با برادرش ابان و عمرو، مأمور وصول زکات قبیله «مذحج» نمود. پس از آن، مأمور آن حضرت در صنعای یمن شد. چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، خالد به همراه دو برادر خود از محلّ مأموریّت به مدینه مراجعت کرد. ابو بکر از آنان پرسید: چرا محلّ مأموریّت خود را ترک گفتید؟ هیچ کس برای فرمانداری آن ناحیه از کسانی که رسول خدا (ص) انتخاب‌شان فرموده، سزاوارتر نیستند. به جای خود بازگشته، مشغول انجام وظیفه باشید، آنان در جواب گفتند: ما فرزندان احیحه پس از

---

[۲۱۵] (۱). ابو بکر جوهری در سقیفه به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج، ج ۲، ص ۱۳۳، چاپ مصر و در طبقات، ج ۲، ق ۲، ص ۱۲۹، نیز این داستان را قریب به همین مضمون نقل می‌کند.

[۲۱۶] (۱). رجوع شود به مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ۶۰؛ و صفّین نصر بن مزاحم صفحه، ۱۳۵؛ چاپ قاهره سال ۱۳۶۵ و و شرح ابن ابی الحدید بر نهج، ج ۲، ص ۶۵؛ که او نیز از صفی با مختصر اختلافی نقل کرده و ج ۱، ص ۲۸۴.

رسول خدا (ص) نوکر دیگران نخواهیم شد.[۲۱۷] خالد و برادرش ابان، در بیعت با ابو بکر تعلّل ورزیدند. خالد به بنی هاشم گفت: شما خاندان بنی هاشم درختان بالا بلند و باروری هستید و ما نیز تابع شماییم.[۲۱۸] خالد تا دو ماه با ابو بکر بیعت نکرد و می‌گفت: مرا رسول خدا (ص) مأمور صنعاء نمود و تا هنگامی که از دنیا رفت، مرا عزل نکرد.

خالد روزی علی بن ابی طالب و عثمان را ملاقات نمود و به آنان گفت: ای فرزندان عبد مناف! از کار خود دل کندید تا دیگری بر آن دست اندازد ابو بکر به سخن او اهمیّتی

نداد، ولی عمر آن را به دل گرفت.[۲۱۹] آن گاه نزد علی (ع) آمد و گفت بیا با تو بیعت کنم به خدا قسم که میان مردم کسی برای جانشینی پیغمبر (ص) از تو سزاوارتر نیست،[۲۲۰] ولی وقتی بنی هاشم با ابو بکر بیعت کردند خالد نیز بیعت کرد[۲۲۱] چون کار بیعت تمام شد، هنگامی که ابو بکر لشکر اسلام را به جانب شام روانه می‌کرد، اوّل کسی که ابلاغ فرماندهی یک چهارم آن لشکر به نام او صادر شد، خالد بن سعید بود. ولی عمر مخالف بود و می‌گفت: کسی را فرمانده می‌کنی که آن چه کرد و گفت آن چه گفت؟ و به مخالفت خود همچنان ادامه داد و آرام ننشست تا بالاخره خالد را از آن پست برکنار کرد و ابلاغ فرماندهی را به نام یزید بن ابی سفیان صادر شد[۲۲۲] خالد که از عزل خود باکی نداشت و در بند پست و مقام نبود با لشکر اسلام به طرف شام حرکت کرد و در ۲۸ جمادی الاوّلی به سال سیزدهم هجری، در آن جنگ به شهادت رسید.

۱۱. سعد بن عباده انصاری

وی رئیس قبیله خزرج بود. در بیعت عقبه حاضر بود و در همه غزوات رسول خدا (ص) حضور داشت، مورّخان درباره این که در غزوه بدر حاضر بود یا نه اختلاف نظر دارند.

سعد مردی باگذشت و با سخاوت بود. در روز فتح مکّه پرچم‌دار انصار بود، ولی چون شعار داد که «امروز روز جنگ است، روزی است که زنان به اسیری درآیند و مقصودش زنان قریش بوده»، پیغمبر (ص) پرچم را از او گرفت و به فرزندش قیس داد.[۲۲۳]

---

[۲۱۷] (۲). استیعاب، ج ۱، ص ۳۹۸؛ و اصابه، ج ۱، ص ۴۰۶؛ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۹۲؛ و رجوع شود به ابن ابی الحدید در شرح النهج، ج ۱، ص ۱۳.

[۲۱۸] (۳). اسد الغابه، ج ۲، ص ۹۲؛ ابن ابی الحدید در شرح النهج، ج ۲، ص ۱۳۵.

[۲۱۹] (۱). طبری، ج ۲، ص ۵۸۶؛ و تهذیب ابن عساکر، ج ۵، ص ۴۸؛ و رجوع شود به انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۸.

[۲۲۰] (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵.

[۲۲۱] (۳). اسد الغابه، ج ۲، ص ۹۲؛ و تفصیل این جریان را ابو بکر جوعری در سقیفه آورده است. رجوع شود به ابن ابی الحدید، در شرح النهج، ج ۱، ص ۱۳۵.

[۲۲۲] (۴). طبری، ج ۲، ص ۵۸۶؛ و تهذیب ابن عساکر، ج ۲، ص ۳۲؛ و اصابه، ج ۲، ص ۲۷.

[۲۲۳] (۵). رجوع شود به ترجمه‌اش در استیعاب، ج ۲، ص ۳۲؛ و اصابه، ج ۲، ص ۲۷.

مورّخان اسلامی درباره سعد بن عباده می‌نویسند:[۲۲۴] پس از آن که در سقیفه، دسته ابو بکر با مخالفت شدید سعد روبه‌رو شدند، مصلحت کار در این دیدند که چند روزی مزاحم سعد نشوند. پس از آن که کار بیعت صورت گرفت، کسی را نزد او فرستادند و پیغام دادند بیا و بیعت کن که دیگران حتّی افراد قبیله‌ات بیعت کرده‌اند، سعد در جواب گفت: به خدا قسم تا تیر در ترکش دارم و می‌توانم شما را هدف سازم و نوک نیزه‌ام را با خون شماها رنگین نمایم، و تا بازویم توانایی شمشیر زدن دارد که با شما نبرد نمایم و به یاری اهل بیتم و کسانی که از عشیره من هنوز گوش به فرمان منند، تا آن جا که بتوانم با شما بجنگم، بیعت نخواهم کرد تا عرض حال خود را به پیش‌گاه الهی برم و حساب خود را با شما در آن محضر عدل روشن سازم.

چون این گفتار به گوش ابو بکر رسید، عمر گفت: او را رها مکن تا بیعت نماید، لیکن بشیر بن سعد اظهار نظر کرد: به عقیده من، تعقیب قضیّه صلاح نیست، زیرا این مخالفت سعد بر مبنای لجاجت است، و با آشنایی که به اخلاق سعد دارم می‌دانم که او تا سر حدّ کشته شدن ایستادگی خواهد کرد و از طرفی کشته شدن سعد، نیز، به این آسانی صورت نمی‌گیرد او یک نفر نیست که بشود با کشتن او مخالفت‌ها را از بین برد، او بزرگ یک قبیله پرجمعیّت است و هنوز نفوذ معنوی خود را در میان افراد قبیله خویش از دست نداده، تا فرزندان و خویشان و جمعی از عشیره او کشته نشوند، دسترسی به خود سعد پیدا نخواهید کرد. بنابراین صلاح چنین است که او را به خود واگذارید. وی یک نفر بیش نیست و نمی‌تواند ضرری به شما بزند.

پیشنهاد بشیر بن سعد مورد موافقت قرار گرفت و سعد بن عباده را به حال خود گذاردند. او نیز در نماز جماعت اینان و دیگر اجتماعات‌شان حاضر نمی‌شد و هنگام حج هم متابعت از ایشان نمی‌کرد ... و به همین حال بود تا ابو بکر از دنیا رفت و دوران

خلافت عمر رسید.[۲۲۵] روزی عمر در ایام خلافت‌اش، در یکی از کوچه‌های مدینه سعد را ملاقات نمود و به او گفت: هان ای سعد؟!

سعد در جواب گفت: هان ای عمر؟!

عمر پرسید: آیا تو چنین و چنان گفته بودی؟

سعد گفت: آری من بودم، اکنون زمام کار به دست تو افتاده است، ولی به خدا قسم محبوبیّت ابو بکر نزد ما بیش از تو بود و من شخصاً دوست ندارم که در جوار تو باشم.

---

[۲۲۴] (۱). طبری، ج ۲، ص ۴۵۹؛ و ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۴۴ روایت را تا(فاتر کوه) نقل کرده است، و کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۴، حدیث شماره ۲۲۹۶؛ و الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۰؛ و در سیره حلبی، ج ۴، ص ۳۹۷، اضافه کرده است« که سعد به هرکس از آنان برمی‌خورد سلام نمی‌کرد» لا یسلم علی من لقی منهم.

[۲۲۵] (۱). الریاض النضرة، ج ۱، ص ۱۶۸ به اضافه مصادری که پیش از این ذکر شد.

عمر گفت: هر که از همسایگی کسی منزجر باشد، تغییر محل می‌دهی.

سعد گفت: همسایگی تو را چندان هم خوش ندارم و این کار را خواهم کرد و به جوار بهتر از تو خواهم رفت.

از این ملاقات چیزی نگذشت که سعد به شام سفر کرد.[۲۲۶] بلاذری در این‌باره چنین نقل می‌کند:[۲۲۷] عمر شخصی را به شام فرستاد و به وی دستور داد سعد را به هر نحو که ممکن است، تطمیع کند شاید بیعت نماید، و چنانچه بیعت نکرد، از خداوند یاری بخواهد و ... آن مأمور حرکت کرد و در حوران، سعد را میان باغی ملاقات نمود و وی را به بیعت با عمر ترغیب نمود.

سعد گفت: هرگز با فردی از قریش بیعت نخواهم کرد.

فرستاده گفت: چنانچه بیعت نکنی تو را می‌کشم.

سعد گفت: اگر چه با من بجنگی؟

گفت: مگر تو از آنچه ملّت بر آن اتّفاق کرده‌اند، بیرونی!؟

سعد پاسخ داد: اگر مقصودت بیعت است، آری.

در این هنگام مأمور بر حسب امر، تیری، به جانب سعد رها نمود و او را کشت.

ص: ۱۵۲

مسعودی گوید[۲۲۸]: سعد بن عباده بیعت نکرد و از مدینه به سوی شام رفت و به سال پانزده هجری در آن جا کشته شد.

در روایت ابن عبد ربّه آمده است: سعد بن عباده، هدف تیری قرار گرفت و تیر به ببه‌یان؟؟؟ بدن وی نشست و مرد. پس از مرگش پریان بر وی گریه کردند و این شعر را در نوحه وی خواندند:

و قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادة و رمیناه بسهمین فلم یخطی فؤاده[۲۲۹]

ابن سعد در طبقات درباره مرگ او می‌نویسد:[۲۳۰] سعد در چاله‌ای برای بول کردن نشسته بود که مورد حمله قرار گرفت و در همان حال جان سپرد! و او را در حالی که پوست بدنش سبز رنگ شده بود یافتند.[۲۳۱] و ابن اثیر در اسد الغابه

---

[۲۲۶] (۲). طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۴۵؛ و تهذیب ابن عساکر، ج ۶، ص ۹۰؛ در ترجمه سعد و کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۴، شماره ۲۲۹۶؛ سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۹۷.

[۲۲۷] (۳). العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴؛ و قریب به این روایت را بلاذری در انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۸۸ آورده است.

[۲۲۸] (۱). مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۱۴ و ج ۲، ص ۱۹۴.

[۲۲۹] (۲). العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴.

گوید:[۲۳۲] سعد نه با ابو بکر بیعت کرد و نه با عمر، او به شام رفت و در شهر حوران منزل کرد، تا این که به سال پانزده هجری از دنیا رفت و در این که او را کنار جاده خانه‌اش در حالی که بدن‌اش سبز شده بود دیدند، اختلاف نیست. هیچ کس از مرگ او خبردار نگشت تا آن که صدای گوینده‌ای نامرئی از چاه شنیده شد و مردم را آگاه ساخت.

عبد الفتّاح در کتاب الامام علی بن ابی طالب گوید: بعضی از مردم احمق گویند که کشتن سعد کار جن بود، ولی کسی که مسلّماً از حقیقت امر آگاه است و یا گمان می‌رود که آگاه باشد گوید: سعد را خالد بن ولید و یکی از دوستان‌اش که با او هم‌دست بود، پس از آن که شب در کمین‌اش نشستند، کشتند و بدن‌اش را به چاهی سرنگون کردند. او او پرسیده شد پس صدای جنّیانی که ما شنیدیم چیست؟ پاسخ دادند: آن صدای هم‌دست خالد بود. چنین کرد تا مردم احمق همان را که گفته‌اند بگویند![۲۳۳]

ص: ۱۵۳

بلاذری روایت کرده است که عمر، خالد و محمّد بن مسلمه را مأمور کرد تا سعد را بکشند. آنان نیز مأموریّت خود را انجام داده با دو تیر سعد را ترور کرده به زندگی‌اش خاتمه دادند و پس از نقل این جریان، این دو بیت را که یکی از انصار در مرثیه سعد سروده آورده است:

یقولون سعداً شقت الجن بطنه — الا ربما حققت فعلک بالغدر

و ما ذنب سعد بعد أن بال قائما — ولکن سعداً لم یبایع ابا بکر

ترجمه: «می‌گویند که جنّیان شکم سعد را پاره کرده‌اند، آگاه باش چه بسا کسانی کار خود را با نیرنگ انجام داده باشی. گناه سعد این نبود که ایستاده بول می‌کرد، ولی گناه‌اش این بود که با ابو بکر بیعت نکرد».

آری طومار زندگی سعد بن عباده به این ترتیب پیچیده شد، ولی چون این پیش آمد تاریخی برای مورّخین ناگوار بود، جمعی از آنان اصلًا متعرض این قضیّه نشدند،[۲۳۴] و جمعی هم سربسته نوشتند که سعد بن عباده را جنّیان کشتند،[۲۳۵] ولی متأسّفانه این راز تاریخی را بر ما آشکار نکردند که چه سابقه عداوتی میان سعد و جنّیان بود، و چرا جنّیان در میان تمام صحابه رسول اکرم (ص)، فقط قلب سعد را آماج تیر قرار دادند. به عقیده ما اگر بر این داستان اضافه می‌کردند که چون

---

[۲۳۰] (۳). طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۲، ص ۱۴۵؛ و ابن قتیبه در المعارف، ص ۱۱۳.

[۲۳۱] (۴). معلوم می‌شود که به سوی سعد رها کرده بودند زهرآلود بوده است.

[۲۳۲] (۵). در ترجمه سعد به اسد الغابه و الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۷.

[۲۳۳] (۶). الامام علی بن ابی طالب، ج ۱، ص ۷۳.

[۲۳۴] (۱). مانند طبری و ابن اثیر و ابن کثیر در تاریخ‌های خودشان.

[۲۳۵] (۲). مانند محب الدّین طبری در ریاض النضرة و ابن عبد البر در استیعاب و مدارک نام‌برده زیر، تخلّف سعد را از بیعت ثبت کرده‌اند: ۱. ابن سعد در طبقات، ۲. ابن قبیبه در الامامة و السیاسة، ۳. ابن جریر در تاریخ خود، ۴. ابن عبد ربه در علعقد الفرید، ۵. ابو بکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة، ۶. مسعودر در مروج الذهب، ۷. بن عبد البر در الاستیعاب، ۸. ابن اثیر در اسد الغابة، ۹. علی بن برهاین الدین در السیرة الحلبیة، ۱۳. ابو بکر جوهری در السقیفه، ۱۴. بلاذری در انساب الاشراف.

سعد از بیعت سرپیچی کرد و این عمل سعد در نظر صلحاء جن زشت و ناپسند بود، و لذا او را با تیری که به قلب‌اش زدند کشتند، داستان ساختگی آنها بهتر و کامل‌تر می‌شد!!

ص: ۱۵۴

۱۲. نظر عمر

پیش از این جریان بیعت عمر را با ابو بکر بیان کردیم و امّا عقیده‌اش را در این باره، چنین بیان داشته است: همانا به گوش من می‌رسد که شخصی گفته به خدا قسم چنان که عمر بن خطّاب بمیرد، من با فلان کس بیعت خواهم کرد. کسی این عمل را قانون صحیح نپندارد، چرا که بیعت با ابو بکر، لغزش و اشتباهی بود که انجام گرفت و گذشت، آری چنین بود، ولی خداوند مردم را از شرّ آن لغزش نگهداری فرمود ....[۲۳۶]

۱۳. ابو سفیان

ابو سفیان هم یکی از کسانی بود که بر حکومت ابو بکر شدیداً و صریحاً اعتراض داشت و مخالفت خویش را قولًا و عملًا اعلام می‌نمود که شرح جریان را در فصل آینده خواهید خواند.

ص: ۱۵۵

قیام ابوسفیان علیه حکومت ابو بکر

ولیس لها الا أبا الحسن علیّ.

جز ابو الحسن علی (ع)، کسی سزاوار خلافت نیست.

ابو سفیان

ابو سفیان نام‌اش صخر فرزند حرب بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف بود، با رسول خدا (ص) جنگید تا آن گاه که رسول خدا (ص) مکّه را فتح کرد و قریش را شکست قطعی داد و ابو سفیان را به شفاعت عموی خود عبّاس محترم شمرد، و پیش از وفات خود او را به مأموریّتی فرستاد. ابو سفیان هنگام وفات رسول خدا (ص) در مدینه نبود[۲۳۷]. وی از سفر باز می‌گشت که در راه، کسی را که از مدینه می‌آمد ملاقات کرد و از او پرسید: آیا محمّد مرد؟

آن مرد پاسخ داد: آری.

پرسید: چه کسی جانشین او شد؟

---

[۲۳۶] (۱). رجوع شود به طبری و ابن اثیر و ابن کثیر در ذکر قصه سقیفه.

[۲۳۷] (۱). رجوع شود به شرح حالش در استیعاب، ج ۲، ص ۱۸۱؛ و اصابه، ج ۲، ص ۱۷۲ و گزارش برگشتنش از سفر را از العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۲؛ و ابو بکر جوهری به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج، ج ۲، ص ۱۳۰ نقل نمودیم.

گفت: ابو بکر.

ص: ۱۵۶

ابو سفیان پرسید؟ علی و عبّاس، این دو ستم‌دیده، چه عکس العملی از خود نشان دادند؟

گفت: خانه نشینند.

ابو سفیان گفت: به خدا سوگند! اگر برای ایشان زنده بمانم، پای‌شان را بر فراز بلندی می‌رسانم، و گفت: غباری در محیط اجتماع می‌بینم که به جز بارش خون چیز دیگری آن را فرو ننشاند. پس چون وارد مدینه شد، در کوچه‌های مدینه قدم زد و این اشعار را می‌خواند:

بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم و لا سیما تیم بن مرة أو عدی

فما الأمر الا فیکم و الیکم و لیس لها الا أبا الحسی علی

ترجمه: ای فرزندان هاشم! راه طمع حکومت کردن را بر مردم ببندید به ویژه بر دو قبیله تیم بن مره و عدی، (تیم قبیله ابو بکر و عدی قبیله عمر بوده است) این حکومت از میان شما برخاسته است و سرانجام باید به شما بازگردد و کسی به جز علی (ع) لیاقت زمامداری را ندارد.

یعقوبی پس از این دو بیت، دو بیت دیگر اضافه نموده است:

أبا حسن فاشدد بها کف حازم فانک بالامر الذی یرتجی ملی

و ان امرءاً یرمی قصیاً وراءه عزیز الحمی و الناس من غالب قصی[۲۳۸]

و در روایت طبری است که ابو سفیان پیش آمد، در حالی که چنین می‌گفت: به خدا قسم! گرد و غباری در فضا می‌بینم که به جز خون چیزی آن را فرو ننشاند، ای فرزندان عبد مناف! ابو بکر را به کارهای شما چه کار؟! علی و عبّاس آن دو ستم‌دیده و خوار گشته کجایند؟! سپس گفت: ای ابو الحسن دست‌ات را بگشا تا با تو بیعت کنم. علی (ع) خودداری فرمود و قبول نکرد و ابو سفیان این شعر متلمس را خواند:

ان الهوان حماز الاقل یعرفه و الحر ینکره و الرسلة الاجد

و لا یقیم علی ضیم یراد به الا الاذلان غیر الحی و الوتد

---

[۲۳۸] (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵؛ و در موفّقیّات جریان را مفصّل‌تر از این نقل می‌کند رجوع شود به شرح نهج، ج ۶، ص ۷.

هذا علی الخسف معکوس برمته　　وذا یشج فلا یبکی له أدا[۲۳۹]

ترجمه: درازگوش اهلی تن به خواری می‌دهد نه مرد آزاده و نیرومند، هیچ چیز در مقابل پستی و خواری طاقت بردباری ندارد به جز دو چیز که در نهایت مذلّت هستند میخ خیمه که همیشه بر سرش می‌کوبند و شترهای قبیله که مدام تحت شکنجه‌اند و کسی به حال‌شان دلسوزی نمی‌کند ....

این شعار «یا آل عبد مناف» که آن روز از دهان بزرگ امویان ابو سفیان در محیط آن اجتماع طنین انداخت کافی بود که تاریخ را عوض کند، ولی خودداری علی (ع) از قبول بیعت ابو سفیان آن را باطل ساخت.

این پشتیبانی ابو سفیان، و آن نپذیرفتن از علی (ع) موجب بسی تعجّب است!!!

ابو سفیان، کسی که تا امکانات وقت به او اجازه می‌داد، با تمام قوای خود از مخالفت با رسول اکرم (ص) باز ننشست و تا آن جا که مجبور به تبعیّت و قبول آئین اسلام نشده بود دست از مبارزه برنداشت. امروز چه شده که برای همان دشمن دیرین خود، پسر عمویش، چنین فداکاری را می‌کند؟ آیا راستی ابو سفیان یار و یاور علی بود؟! یا این که غرض‌اش ایجاد فتنه و آشوب بود؟!

از این جالب‌تر کار علی است. علی کسی که شش ماه از بیعت با ابو بکر خودداری می‌کرد، و مهاجران و انصار را به خانه خود دعوت می‌نمود و از آنان یاری می‌خواست تا آن جا که خود اهل خانه‌اش را خطر آتش‌سوزی تهدید می‌کرد، چه شده که از قبول بیعت دو شیخ بزرگ قریش، عبّاس و ابو سفیان، خودداری می‌کند!! چرا بیگانگان را به یاری می‌طلبد، ولی کمک عمو و عموزاده‌های خود را نمی‌پذیرفت؟! خیلی جالب و شگفت‌آور است!

امّا این شگفت و تعجّب هنگامی که هدف‌های هر دو را (ابو سفیان و علی) مورد بررسی قرار دهیم، برطرف می‌شود.

اوّلًا: ابو سفیان، رسول خدا (ص)، و موقعیّتی را که برای او در میان مردم بود، فقط به حساب

مادّی و دنیوی منظور داشته، خیال می‌کرد ریاستی که نصیب رسول خدا (ص) شده همان ریاستی است که پدران آن بزرگوار از دست پدران ابو سفیان گرفته بودند. بنابراین ابو سفیان جنگ خود را با پیغمبر، جنگ بر سر این ریاست موروثی می‌دانست، و در این میان چیزی را که به حساب نمی‌آورد، دین و آئین مقدّس الهی بود. وی دین رسول خدا (ص) را یکی از علل اصلی موفّقیّت پیغمبر (ص) و از دادن ریاست موروثی خود می‌دانست. به همین علّت روزی که رسول خدا (ص) شهر مکّه را فتح نمود و ابو سفیان که تازه اسلام آورده بود شکوه و جلال لشکریان اسلام را دید رو به

---

[۲۳۹] (۱). روایت ابو بکر جوعری در سقیفه نیز قریب به همین است. رجوع شود در این جا به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج، ج ۲، ص ۱۳۰، چاپ مصر.

عبّاس کرده گفت: ای ابو الفضل! به خدای سوگند که برادر زاده‌ات امروز زمام پادشاهی نیرومندی را به دست گرفته است. عبّاس به او پاسخ داد: ای ابو سفیان! این که می‌بینی نبوّت است نه پادشاهی، ابو سفیان گفت: چنین باشد.[۲۴۰] چنین مردی که روزی بزرگ قوم خود بوده و امروز شکست خورده و ریاست را از دست داده، و اکنون آن ریاست به عموزاده‌هایش رسیده، راضی نمی‌شد از دست عموزاده‌هایش نیز به در رود و در دستان خاندان بیگانه‌ای قرار گیرد.

برای فهمیدن این مطلب، باید به اهمیّت تعصب قبیله‌ای میان عشایر و اقوام زمان جاهلیّت و پیش از اسلام که جنبه حیاتی داشت و کاملًا میان ایشان حکم‌فرما بود، توجّه داشته باشیم. مجاهدات عمیق اسلام در ریشه‌کن ساختن این تعصّب جاهلی صد در صد با موفّقیّت همراه نبود و زحمات رسول خدا (ص) و یاران‌اش در تحکیم مبانی برادری و نوع‌دوستی به نتیجه کاملی نرسید، و هرچند از طرف پیغمبر (ص) کوشش می‌شد ولی باز هم آتش تعصّب به فاصله‌های کم و بیشی شعله‌ور می‌شود، چنانچه با مطالعه و بررسی دوران زندگی پیغمبر (ص) و یاران‌اش این مطلب کاملًا روشن می‌شود، این تعصّب میان اولاد عبد مناف هم که ریاست قریش را داشتند کم‌تر از دیگران نبود.

ابن هشام از عبّاس روایت می‌کند که شب فتح مکّه، استر پیامبر (ص) را سوار شد و بیرون آمده، به تجسّس پرداخت تا مگر کسی را پیدا کند که به وسیله او به قریش پیغام دهد که

ص: ۱۵۹

به همین زودی مورد حمله لشکریان اسلام قرار خواهند گرفت، و صلاح در این است که خود نزد پیغمبر (ص) آمده از وی امان بخواهند. در بین راه ابو سفیان را که از مکّه بیرون آمده بود تا از پیغمبر (ص) خبری به دست آورد ملاقات کرد و به وی گفت: چه خوب شد که تو را دیدم به خدا قسم اگر سربازان اسلام به تو دست یابند گردنت را می‌زنند ... سپس ابی سفیان را در ردیف خود سوار استر کرد و با خود نزد رسول خدا (ص) آورد تا برایش امان بگیرد. لشکریان اسلام در دل شب دسته دسته گرد هم نشسته آتش روشن کرده بودند، تا هم از فراوانی آن قریش به هراس افتند و هم از نورش برای دفع خطرهای احتمالی، که در تاریکی اتّفاق می‌افتاد استفاده نمایند. مسلمانان که عبّاس را می‌دیدند، از کنار آنان عبور می‌کند به یکدیگر می‌گفتند عموی رسول خداست که مرکب رسول خدا (ص) را سوار شده است.[۲۴۱] تا آن که عبّاس از کنار عمر گذشت ... چون چشم عمر بر ابو سفیان افتاد فریاد زد: ای دشمن خدا! سپاس خدای را که تو را به چنگ ما گرفتار کرد بدون آن که عهد و پیمان عدم تعرّضی میان ما و تو بسته شود، آن گاه با شتاب نزد رسول خدا (ص) رفت تا خبر گرفتاری ابو سفیان را گزارش دهد و اجازه کشتن او را بگیرد.

عبّاس چون این را بدید، رکاب بر استر زد و از عمر جلو افتاد. خود گوید: به عجله از استر به زیر آمدم و به خدمت رسول خدا (ص) رسیدم بلافاصله عمر هم از راه رسید و گفت: یا رسول الله! این ابو سفیان است که بدون قید و شرط دست‌گیر شده. اجازه بده تا گردن‌اش را بزنم. من گفتم: ای رسول خدا! من به ابو سفیان پناه داده‌ام، وی در پناه من است. پس کنار رسول خدا (ص) نشستم ولی چون عمر در کار خود زیاد پافشاری می‌کرد، به وی گفتم: آرام بگیر ای عمر! به

---

[۲۴۰] (۱). سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۳.

[۲۴۱] (۱). شخصیّت عموی پیغمبر اسلام و سوار شدن ابو سفیان کنار عبّاس بر استر سواری پیغمبر، یک نوع تأمینی برای ابو سفیان در نظر سربازان اسلام بود و مانع می‌گشت که نسبت به ابو سفیان هتک احترامی بشود.

خدا قسم که اگر ابو سفیان یکی از مردان قبیله عدی بن کعب بود[۲۴۲] این گونه نسبت به او زبان درازی نمی‌کردی، ولی چون می‌بینی که او از مردان

ص: ۱۶۰

بنی عبد مناف[۲۴۳] است این چنین گستاخی می‌ورزی.[۲۴۴] برای نشان دادن تعصّب قبیلگی مردم آن عصر همین مورد کافی است، پر واضح است که تنها عامل محرّک عبّاس و همچنین عمر، تعصّب قبیله‌ای بوده است و بس، همین عامل بود که پس از وفات رسول خدا (ص) ابو سفیان را تحت تأثیر شدید خود قرار داد که فریان می‌زد: ای آل عبد مناف! ابو بکر را با کار شما (یعنی با ریاست) چه کار؟![۲۴۵] و گاه نیز می‌گفت: ما را با ابو فصیل[۲۴۶] چه کار؟! این کار (یعنی خلافت) از آن اولاد عبد مناف است»![۲۴۷] این مطلب که ریاست از آن قبیله عبد مناف است آن روز نزد همه افراد قریش آشکار بوده است، لذا مورّخان نقل کرده‌اند که وقتی ابو قحافه پدر خبر وفات رسول خدا (ص) را ابو بکر شنید: پرسید زمام امر را بعد از آن حضرت که به دست گرفت؟ خبرگزار گفت: فرزند تو ابو بکر.

پرسید: اولاد عبد مناف به زمام‌داری او راضی شدند؟ خبرگزار گفت: آری! ابو قحافه گفت: آن چه را که خداوند به کسی عطا فرماید، هیچ چیز مانع‌اش نتواند بود![۲۴۸] پس ابو سفیان، یعنی همان کسی که دیروز با عموزاده خود، رسول اکرم (ص) از هیچ مبارزه و محاربه‌ای خودداری نمی‌کرد، در شعاری که به نفع علی (ع) می‌داد و می‌گفت: به خدا قسم اگر اجل مهلتم دهد، پای عبّاس و علی را بر فراز بلندی می‌رسانم،[۲۴۹] سخن‌اش از عاطفه تعصّب سرچشمه می‌گرفت و جز حفظ افتخارات قبیله‌ای، هرگز منظور

ص: ۱۶۱

دیگری نداشت! زیرا بنا بر مثل معروف عربی: أنا علی أخی، و أنا و أخی علی ابن عمی، و أنا و أخی و ابن عمی علی الغریب. یعنی: من با برادرم دشمنی می‌کنم، ولی علیه عموزاده از برادرم پشتیبانی می‌کنم، و اگر طرف دعوی بیگانه باشد با برادر و پسر عمو دست به دست هم داده، علیه بیگانه قیام می‌کنیم چه، همه فامیل باید به هنگام هجوم اجنبی، در امر دفاع هماهنگ باشند.

---

[۲۴۲] (۲). عدی بن کعب، نام قبیله عمر است.

[۲۴۳] (۱). بنی امیّه و بنی هاشم هر دو از قبیله عبد مناف بوده‌اند.

[۲۴۴] (۲). از ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱ به طور اختصار نقل شد.

[۲۴۵] (۳). طبری، ج ۲، ص ۴۴۹.

[۲۴۶] (۴). ابو فصیل کنایه از ابو بکر است چه، یکی از معانی« بکر» در زبان عربی شتر جوان می‌باشد، و معانی دیگر نیز دارد و« فصیل» بچه شتر یا گوساله را هنگامی که از مادر جدا شده باشد گویند، و ابو سفیان به این مناسبت ابو بکر را ابو فصیل خوانده است.

[۲۴۷] (۵). طبری، ج ۲، ص ۴۴۰.

[۲۴۸] (۶). انسال الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۵۸۹؛ و شرح نهج، ج ۱، ص ۵۲ و عبارت از مصدر دوم نقل شده است.

[۲۴۹] (۷). العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۰.

بنابراین لازم بود در آن روز ابو سفیان از عموزاده خود علی، علیه ابو بکر دفاع کند، چه، ابو سفیان و علی هر دو از اولاد عبد مناف بودند، ولی ابو بکر اجنبی.

از این جا بود که ابو سفیان در آن روز شعار می‌داد: یا آل عبد مناف ...، و این شعار ابو سفیان جا داشت مسیر تاریخ را عوض نماید، زیرا ریاست قریش همیشه به دست افراد قبیله عبد مناف بود و با وجود اختلاف بین دو تیره از قبیله عبد مناف، (تیره بنی هاشم و تیره بنی امیّه) که همیشه بر سر ریاست با یکدیگر در کشمکش بودند، اکنون که خطر از دست رفتن ریاست و افتخار، قبیله آنان را تهدید می‌کرد تمام طوایفی که از اولاد عبد مناف منشعب شده بودند[۲۵۰]، در یک صف قرار می‌گرفتند، آن چنان حزبی قوی و نیرومند تشکیل می‌شد که جا داشت ابو سفیان بگوید: مردی که قبیله قصی (که اصل قبیله عبد مناف است) پشتیبان‌اش باشد، البتّه نیرومند و پیروز است.

و این مرد همان علی فرزند ابو طالب بود. در مقابل چنین مردی، ابو بکر که از طایفه تیم بن مرة بود هرگز نمی‌توانست برابری کند، چه، به طوری که ابو سفیان طایفه تیم را معرّفی کرد کوچک‌ترین دسته و زبون‌ترین طایفه قریش بودند، نه عدّه کافی داشتند و نه شخصیّت قابل توجّهی، و همچنین بود عدی طایفه عمر.

هیچ یک از این دو طایفه، از قبیله قصی که قبیله شریف و بزرگ قبایل قریش بوده است نبودند، قصی که قبیله عبد مناف از آن بود، از علی طرفداری می‌کرد نه از

ابو بکر.

بنابراین، قیام ابو سفیان به ویژه هرگاه عبّاس عموی پیغمبر (ص) نیز با او هم‌دست و هم‌صدا می‌شد، چنان اثری داشت که تمام آن توطئه‌ها را از میان برمی‌کند و در آن روز مبارزه با آن دسته‌بندی‌ها که همه از تعصّب قبیله‌ای سرچشمه می‌گرفت، جز با تعصّب قبیله‌ای میسّر نبود.

حوادث تاریخ آن روز همه بر محور عصبیّت دور می‌زد، تنها علی با این طرز پیشرفت مخالف بود و به همین جهت ظاهراً شکست خورد!

اصولًا پس از وفات رسول خدا (ص) تعصّب خانوادگی به تمام معنی خودنمایی می‌کرد، گرد آمدن انصار در سقیفه، و میل به بیعت با سعد فقط بر پایه تعصّب بود، وگرنه خود می‌دانستند که میان مهاجرین افرادی هستند که به مراتب فاضل‌تر و پرهیزکارتر از سعد می‌باشند. همچنین بیعت اوس با ابو بکر، جز تعصّب قبیلگی پایه و اساس دیگر نداشت، ایشان خواستند بدین وسیله، نگذارند ریاست به دست طایفه خزرج بیفتد، چه، بین دو قبیله اوس و خزرج در جاهلیّت، همواره جنگ‌های خونین برپا بوده است.

---

[۲۵۰] (۱). از طایفه هاشم و نوفل و مطلّب و عبد شمس که تنها عبد شمس شامل خانواده‌های عبلات و ربیعه و عبد العزی و حبیبه و امیّه و ... که امیّه نیز به خانواده‌هایی منشعب بود که یکی از آنها خانواده حرب پدر ابو سفیان است.

از سخنرانی عمر در سقیفه، پیداست که دسته او نیز تا چه اندازه در کار بیعت با ابو بکر تحت تأثیر احساسات قبیله‌ای و تعصّب قرار گرفته بودند و تا چه اندازه از این احساسات به سود دسته خود بهره‌برداری کردند.

ابو سفیان نیز تحت تأثیر همین احساسات قرار گرفته بود و در استفاده از این نیرو به نفع علی (ع)، دست کمی از رقیبان خود نداشت. او هم مانند دیگران در چنگال تعصّب گرفتار بود. تنها علی بود که افق فکرش بالاتر و والاتر از این بود که زمام امر را با نیروی تعصّب به دست گیرد، خصوصاً آن که خود وی سال‌ها دوش به دوش پیغمبر اسلام (ص) در نابود ساختن تعصّب‌های خانوادگی و نژادی مبارزه‌های دامنه‌داری کرده بود[۲۵۱] اگر علی (ع) مطالبه حق حاکمیّت را برای خود می‌کرد، برای این بود که حکومتی برقرار سازد که

ص: ۱۶۳

پایه‌اش جز بر حکم قرآن و دین نباشد، علی (ع) می‌خواست یارانی مانند سلمان و ابوذر و عمّار از او حمایت کنند که هیچ عامل و محرّکی برای یاری آنان جز مبدأ و عقیده الهی نباشد، نه چون ابو سفیان که جز اندیشه دنیا و تعصّب خانوادگی محرّک دیگری نداشت ...!

نتیجه گفتار ما این است که ابو سفیان در اظهار تعصّب نسبت به علی (ع)، گرچه محرّک دینی نداشت، ولی در عین حال در اثر تعصّب قبیله‌ای حقیقتاً پشتیبان علی بود، لیکن دست جنایت‌کار تاریخ چون دید ابو سفیان برای ابو بکر سر فرود نیاورد. برای این که موقعیّت این قیام را لکّه‌دار کند. در صفحات تاریخ نوشت که ابو سفیان مردی ماجراجو و آشوب طلب بود و از این قیام هدف‌اش تنها ایجاد فتنه و تهدید امنیّت اجتماعی بوده است! چنانچه همین جنایت تاریخی را نسبت به تمام افرادی که با ابو بکر معارضه و مبارزه می‌نمودند، مرتکب شده و آنان را آشوب‌گر و مرتد نامیده است و برای این که این تهمت به ابو سفیان بیشتر به حقیقت نزدیک باشد، این روایت را از زبان علی (ع) جعل نمودند که هنگامی که ابو سفیان به علی (ع) گفت: چرا باید زمام این کار به دست کم‌ترین و کوچک‌ترین قبیله قریش باشد؟! به خدا قسم اگر اجازه بدهی شهر مدینه را از سواره و پیاده پر می‌سازم، علی در جواب ابو سفیان فرموده: «ای ابو سفیان عمر درازی در دشمنی اسلام و مسلمانان گذرانیدی، امّا نتوانسته‌ای ضرری به پیکر دین وارد سازی. ما ابو بکر را برای این کار شایسته دیدیم!!».

در بررسی به این روایت، اوّلًا ما سند آن[۲۵۲] اعتراض داریم، چه، راوی آن ده‌ها سال پس از واقعه می‌زیسته و راوی بعضی این روایت‌ها، ابو عوانه است که به جعل حدیث مشهور بوده است و درباره‌اش گفته اند: کان عثمانیاً یضع الأخبار.[۲۵۳] گذشته از این ها سخن ما در متن روایت است: اگر این روایت صحّت داشت معلوم

ص: ۱۶۴

---

[۲۵۱] (۱). بهترین شاهد هنگامی است که زمام کار به دست علی(ع) افتاد و بهترین نمودنه‌اش مساواتی است که علی(ع) بین موالی و عرب قائل شد. کارهای او در این بابت، تاریخ حکومت اسلام را روشن ساخته است.

[۲۵۲] (۱). رجوع شود به طبری، ج ۳، ص ۲۰۲.

[۲۵۳] (۲). به شرح حال ابو عوانه در لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۸۴؛ و الحضارة الاسلامیة ادم متز، ج ۱، ص ۸۳ رجوع شود. وی در سال ۱۵۸ ه‍-. از دنیا رفته است. راوی روایت دیگر« مرة» است که درباره‌اش گفته‌اند: ابو بکر و عمر را درک نکرده است. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۸۹.

نیست چرا ابو سفیان در جواب علی نگفت اگر ابو بکر، سزاوار این مقام است چراخود بیعت نمی‌کنی؟![۲۵۴] نه، مسلّماً علی نفرموده که ما او را شایسته این کار دیدیم، بلکه فرموده است: اگر چهل نفر مرد با اراده مرا یاری می‌کردند، به مبارزه برمی‌خاستم.[۲۵۵] در این سخن کنایه به ابو سفیان است، یعنی که تو از آن گونه مردان که من می‌جویم نمی‌باشی.

علی (ع) خود در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد، از پشتیبانی ابو سفیان چنین یاد می‌کند: پدرت حق مرا بهتر از تو می‌شناخت و اگر تو به همان‌قدر که پدرت شناخت حق مرا می‌شناختی، از رشد فکری و عقلی خود برخوردار می‌بودی.[۲۵۶] ابو سفیان چون از علی (ع) مأیوس شد و از طرفی هم حکومت وقت هم از مبارزه او بیم‌ناک بود، لذا عمر نزدیک ابو بکر رفت و گفت: این مردک که آمده از شرّش ایمن نتوان بود، رسول خدا (ص) هم همیشه، به هیمن منظور دل او را در دست داشت. حال، آن چه از صدقه و بیت المال در دست اوست به او واگذار تا ساکت شود.

ابو بکر نیز چنین کرد. ابو سفیان راضی شد و با ابو بکر بیعت کرد![۲۵۷] از روایت طبری چنین برمی‌آید که ابو سفیان تا ابلاغ فرماندهی لشکری را که به سوی سوریّه می‌رفت به نام پسر خود یزید بن ابی سفیان نگرفت، با ابو بکر بیعت نکرد.[۲۵۸] و این ها نشان می‌دهد که ابو سفیان تا چه اندازه در حمایت خود از علی (ع) به جنبه‌های دینی و الهی توجّه داشته، و تا چه اندازه تحت تأثیر منافع دنیوی و مادّی بوده است.

ارزیابی روایات سیف در داستان سقیفه

تتابع المهاجرون علی بیعته من غیر ان یدعوهم.

گروه مهاجرین پشت سر هم با ابو بکر بیعت می‌نمودند

بدون این که آنان را به بیعت دعوت کنند.

سیف

وان جمیع بنی هاشم و جمعاً من المهاجرین تخلفوا عن بیعة ابی بکر.

تمام بنی هاشم و جماعتی از گروه مهاجرین از بیعت ابو بکر سر باز زدند.

تاریخ نگاران

---

[۲۵۴] (۱). به فصل گذشته« موقف علی از بیعت با ابو بکر»، ص ۱۰۸ مراجعه شود.

[۲۵۵] (۲). به آخر فصل« موقف علی»، ص ۱۱۴ مراجعه شود به نامه معاویه که برای علی فرستاده است.

[۲۵۶] (۳). به کتاب صفّین نصر بن مزاحم صفحه ۴۹ و العقد، ج ۳، ص ۱۳ و شرح ابن ابی الحدید در شرح نهج، ج ۲، ص ۲۲۱، در شرح غزوه مؤته مراجعه شود.

[۲۵۷] (۴). العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۲.

[۲۵۸] (۵). طبری، ج ۲، ص ۴۴۹.

ارتباط فصول کتاب

در نخستین فصل این کتاب، روایات سیف را درباره سپاه اسامه ارزیابی کردیم. از فصل دوم کتاب، داستان سقیفه را شروع نمودیم در همین فصل هفت روایت درباره داستان سقیفه از سیف نقل کردیم و در فصل‌های بعدی روایات تاریخ نگاران دیگر را در این مورد بازگو نمودیم، در این فصل روایات فضل روایات هفت‌گانه سیف را با روایات دیگر

ص: ۱۶۶

تاریخ نگاران تطبیق و ارزیابی می‌کنیم و نتیجه این تحقیق و ارزیابی را اعلام داشته، این بخش از کتاب را پایان می‌دهیم، سپس در بخش‌های دیگر کتاب به روایات دیگرسیف می‌پردازیم.

روایات سیف

روایات هفت‌گانه سیف را در باره داستان سقیفه، در فصل اوّل کتاب خواندید، اینک خلاصه آنها را برای یاد آوری در این جا می‌آوریم، سپس آنها را با روایات دیگر تاریخ نگاران تطبیق و ارزیابی می‌کنیم:

اوّل: سیف در باره مخالفت انصار با قعقاع بن عمرو، نقل کرده که گفته است: من وفات پیغمبر را درک کردم، پس چون نماز ظهر را خواندیم، مردی آمد و میان مسجد ایستاد و مهاجرین را خبر کرد که انصار گرد آمدند تا سعد را بر سر کار آوردند و پیمان رسول خدا را پشت سر اندازند. این خبر مهاجرین را به وحشت انداخت.

دوم: سیف در روایتی که آن را به صورت سؤال و جواب در آورده بود، می‌گوید: هیچ کس از بیعت با ابو بکر تخلّف نکرد، مگر کسانی که مرتد شده و از دین اسلام برگشته بودند، یا نزدیک به مرتد شدن بودند، و مهاجرین پشت سر هم، بدون آن که آنان را دعوت کنند همگی بیعت کردند.

سوم: و نیز روایت کرده است: حباب بن منذر شمشیر کشید و عمر چنان بر دست‌اش زد که شمشیر از کف‌اش افتاد. پس از این، انصار از روی بدن سعد که مریض و بستری بود می‌جستند و پشت سر هم بیعت می‌کردند، و این مخالفت انصار لغزشی بود مانند لغزش‌های عصر جاهلیّت، که ابو بکر در برابر آن ایستادگی کرد.

چهارم: و روایت کرده است که سعد به ابو بکر گفت: شما مهاجرین و قوم من (انصار) مرا مجبور به بیعت کردید.

در جواب‌اش گفتند: ما اگر تو را مجبور می‌کردیم که از اجتماع کناره بگیری و تو بر خلاف میل ما، به اجتماع می‌پیوستی راهی داشت، ولیکن ما تو را مجبور به پیوستن به اجتماع کردیم، و دیگر نمی‌توانی که بازگردی، چنانچه دست از اطاعت بکشی یا در صف

ص: ۱۶۷

اجتماع شکافی ایجاد کنی گردنات را خواهیم زد.

پنجم: در باره بیعت علی بن ابی طالب (ع) می‌گوید:

علی در خانه نشسته بود، که خبر آوردند ابو بکر برای بیعت جلوس کرده است. علی بدون عبا و شلوار، در حالی که پیراهنی بیش در بر نداشت سراسیمه از خانه بیرون آمد، تا مبادا بیعت‌اش با ابو بکر دیر شود، و شتابان رفت و با ابو بکر بیعت کرد و سپس کسی را فرستاد که لباس‌هایش را بیاورد.

ششم: سیف دو خطبه نسبتاً طولانی را به ابو بکر نسبت می‌دهد که پس از بیعت کردن مردم از وی صادر شده است و می‌گوید که او در این خطبه در باره مرگ، فنای دنیا و قیامت از مجموعه این هفت روایت، نکات عمده و اساسی ذیل قابل بررّسی است:

۱. این که علی (ع) در همان روز اوّل و با عجله خود را به ابو بکر رسانده و با او بیعت کرد.

۲. این که سعد بن عباده انصاری در همان روز اوّل بیعت کرد.

۳. این که خلافت ابو بکر، عهد و پیمانی از جانب رسول خدا (ص) بود.

۴. این که حباب بن خندر انصاری در سقیفه شمشیر کشیده است.

۵. این که ابو بکر پس از بیعت دو خطبه طولانی داشته است.

۶. این که خالد بن سعید به قضایایی که در سقیفه اتّفاق افتاد چهره مبارزات بین قبیله‌ای می‌دهد ولی برای این گفتار از جانب علی و عمر مورد اعتراض قرار می‌گیرد.

۷. این که هیچ کس از بیعت با ابو بکر تخلّف نکرد مگر مرتدین.

حال در این قسمت از بحث، به ترتیب، نکات فوق را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

هفتم: و در باره مخالفت خالد بن سعید اموی، با بیعت ابو بکر روایت کرده است: خالد بن سعید در زمان صلح و آرامش لباس حریر پوشیده بود، عمر دستور داد تا پیراهن‌اش را بر تن‌اش بدرند. و برای همین بود که خالد به علی گفت: ای فرزندان عبد مناف! آیا شکست خوردید و مغلوب شدید؟!

علی در جواب‌اش گفت: آیا آن را مبارزه می‌پندارید یا خلافت؟!

عمر به خالد گفت: خدا دهانت را خرد کند! سخنی بر زبان آوردی که برای همیشه

دروغ گویان را دست آویز خواهد بود ...

تطبیق و ارزیابی

ما وقتی روایت‌های سیف را در کنار روایت‌های صحیح و متواتر- که برخی از آنها را پیش از این نقل کردیم- بگذاریم و مقایسه کنیم، آشکار می‌گردد که سیف تا چه اندازه به جعل اخبار برخلاف واقع حریص بوده است!

اوّل: سیف در روایات خود، از میان صحابه و خویشان پیغمبر (ص)، مخصوصاً از علی (ع) کاندید بنی هاشم و مهاجرین، و سعد کاندید انصار نام می‌برد و تصریح می‌کند که این دو نفر، در همان روز اوّل بیعت کردند، در صورتی که از روایت‌های تاریخ‌نگاران دیگر که در فصل‌های گذشته نقل کردیم، کاملًا روشن می‌گردد که علی (ع) آشکارا خلافت را مطالبه می‌کرد و تمام بنی هاشم و جمعی از مهاجرین نیز به نام او از بیعت با ابو بکر سر باز زدند، و همه می‌خواستند با علی (ع) بیعت کنند و گفته‌اند تا زمانی که دختر پیغمبر فاطمه زهرا (س) در قید حیات بود، علی (ع) و هیچ یک از بنی هاشم بیعت نکردند! ولی سیف می‌گوید:

علی (ع) با عجله! همان روز اوّل وفات پیغمبر (ص)، بلکه همان ساعت، با ابو بکر بیعت کرد! در صورتی که علی در آن روز به تجهیز جنازه رسول خدا (ص) مشغول بود و با بقیّه بنی هاشم لحظه‌ای از نعش پیغمبر اکرم (ص) جدا نشده، مانند دیگران از کار تجهیز باز نماندند.

ولی سیف می‌گوید: علی از شدّت عجله بدون عبا و زیر شلواری، شتابان از خانه بیرون آمد و دست بیعت به ابو بکر داد و کنارش نشست.

اگر چنین است که سیف می‌گوید، پس جنازه پیغمبر چه شد!؟ و کار تجهیز را که انجام داد؟! این را سیف فراموش کرده است ...[۲۵۹] دوم: سعد تا هنگام خلافت عمر بیعت نکرد و در سرزمین شام دور از خانه و خانواده، پریان وی را با دو تیر کشتند، سند جرم‌اش برای تبعید و کشته شدن تنها همان بیعت

نکردن بود.

سوّم: از قعقاع بن عمرو، روایت کرده که گفت: روز وفات پیغمبر در مسجد بودم پس از نماز، مردی آمد و مهاجرین را آگاه کرد که انصار جمع شده بر خلاف پیمان رسول خدا، می‌خواهند با سعد بیعت کنند!

به طوری که قبلًا اشاره شد، سیف در جعل روایت مهارت به‌خصوصی داشته است. مثلًا در این روایت نام عهدی (پیمانی) را از رسول خدا (ص) برده و روایت لشکر اسامه را طوری نقل می‌کند که صاحب آن عهد معرّفی گردد، آن جا که می‌گوید: به محض این که خبر وفات رسول اکرم (ص) به اسامه رسید، از حرکت بازایستاد و عمر را نزد ابو بکر خلیفه رسول خدا (ص) فرستاد ....

---

[۲۵۹] (۱). دروغ‌گو حافظه ندارد. مما سلط الله علی الکاذبین النسیان(مترجم)

خواننده وقتی این دو روایت را ببیند، از روایت اوّل چنین نتیجه می‌گیرد که عهدی از پیغمبر (ص) در امر خلافت بوده است و انصار می‌خواستند که با آن مخالفت کنند. از روایت دوم برمی‌آید که آن عهد در باره ابو بکر بوده که سیف می‌گوید چون خبر وفات پیغمبر (ص) به اسامه رسید، همان جا ایستاد و عمر را نزد ابو بکر خلیفه رسول خدا (ص) فرستاد!

در روایات دیگر خود نیز این نظر را تأیید کرده است و می‌گوید: همه مهاجرین بی‌آن که کسی آنها را دعوت کند، پشت سر هم بیعت کردند. لیکن پس از تحقیق و بررسی دقیق، دیدیم که قعقاع بن عمرو راوی این حدیث اصلًا وجود خارجی نداشته است و از قهرمانان اختراعی افسانه‌های سیف می‌باشد. این مطلب را در کتاب (صد و پنجاه صحابه ساختگی) کاملًا روشن نموده‌ایم.

چهارم: سیف می‌گوید که حباب بن منذر انصاری در آن روز برای بیعت با سعد بن عباده شمشیر کشید، در حالی که عمّه زاده پیغمبر (ص) زبیر بن عوام بود که برای بیعت با علی شمشیر کشید، ولی چون زبیر و علی از مهاجرین بودند سیف می‌خواسته بگوید از مهاجرین هیچ کس با ابو بکر مخالفت نکرد و فقط انصار بودند که مخالفت کردند، لذا کار زبیر را به حباب نسبت داده است! و این که کار او نیز در پشتیبانی از سعد انصاری بوده نه از علی قریشی.

پنجم: عمر در باره بیعت با ابو بکر گفته بود: بیعت با ابو بکر لغزشی چون لغزش‌های

ص: ۱۷۰

عصر جاهلیّت بود.[۲۶۰]، سیف برای این که بر گفتار عمر پرده‌پوشی نماید، مخالفت انصار را با بیعت ابو بکر «فلته» یا لغزش خواند تا خواننده خیال کند مقصود عمر نیز از فلته همان بوده است!!

ششم: سیف دو خطبه نسبتاً طولانی به ابو بکر نسبت می‌دهد که پس از بیعت کردن مردم، آن دو خطبه را ابو بکر انشاء نموده است، اگر با دقّت و مو شکافی بیشتری این دو خطبه مورد توجّه قرار گیرد، نمایان می‌شود که این روایت نیز مانند سایر روایات سیف ساختگی است، زیرا گذشته از این که مفادّ این دو خطبه، بیشتر از موعظه و یادآوری مرگ و فنای دنیا و عذاب آخرت است، این روش در خطبه‌های خلفای ثلاثه نبوده است و مخصوص پیغمبر و علی بن ابی طالب است و پس از علی (ع) میان مسلمانان معمول گردیده است، این دو خطبه به عکس اشعار و حماسه‌هایی که سیف ساخته و نسبتاً فصیح و نمکین است، بسیار بی‌مزه و سست انشاء شده است. گویی سیف در وعظ و ارشاد و صحبت از ثواب و عقاب به الهامی که از عقایدش می‌گرفته، تخصّصی نداشته، زبان دروغ‌پردازش نتوانسته این قسمت را به خوبی بپروراند،[۲۶۱] به علاوه اصولًا خطبه طولانی در زمان پیغمبر (ص) و ابو بکر معمول نبوده است و خطبه‌ها غالباً کوتاه و رسا القا می‌شده است، خطبه‌های طولانی در زمان عمر شروع شد و هنگام خلافت علی (ع) به اوج کمال رسید.

---

[۲۶۰] (۱). انها کانت فلتة کفلتات الجاهلیة.

[۲۶۱] (۲). به اصل عربی دو خطبه در تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۰ رجوع شود که ترجمه آن در ص ۱۰۲ گذشت.

دیگر آن که زمام‌داران معمولًا در اوّلین خطبه خود، برنامه حکومت خود را اعلام می‌نمایند. این نکته در خطبه حقیقی ابو بکر که دیگران روایت کرده‌اند و مختصر است کاملًا محسوس می‌باشد، صرف نظر از تمام اینها، آن چه بیشتر جلب توجّه می‌کند جمله‌ای است که سیف در این دو خطبه به ابو بکر نسبت داده و این که ابو بکر گفته است:

الا و از لی شیطاناً یعترینی فاذا اتانی فاجتنبونی و لا اوثر فی اشعارکم و ابشارکم[۲۶۲].

ص: ۱۷۱

معلوم نیست منظور سیف از نسبت دادن این جمله به ابو بکر چیست؟ آیا احساس نموده مردم عصرش دوست دارند از ابو بکر نیز مانند پیغمبر (ص) و علی بن ابی طالب (ع) خطبه‌هایی در وعظ و ترک دنیا بشنود؟ اگر چنین بوده، چرا متوجّه نشده که خواه ناخواه به این سخن ابو بکر نکوهش سختی نموده است! و اعتراف به این صریحی از خلیفه مسلمین، هرگز شایسته نیست. و اجتناب مسلمانان از خلیفه، هنگامی که شیطان بر او غالب می‌شود معنی و مفهوم صحیحی نخواهد داشت. این جمله نیز، مانند دعایی که خلیفه بدرقه راه اسامه و لشکر مسلمانان نمود[۲۶۳] باعث بدبینی و نفرت مسلمانان از سخنان این خلیفه خواهد گشت.

حقیقت مطلب این است که سیف زیرک‌تر از این بوده که متوجّه این جهات نگردد، بلکه به عقیده ما، به واسطه الحاد و دشمنی که سیف با اسلام داشته؛ چنان که علماء رجال نیز وی را زندیق خوانده‌اند[۲۶۴]، خواسته است یک سلسله افکار و کارهای مسخره‌آمیز را در تاریخ اسلام وارد نماید تا بدین وسیله، کاخ با عظمت اسلام را متزلزل سازد. وقت در روایاتی که از سیف در بحث‌های آینده نقل خواهد شد این حقیقت را روشن‌تر می‌نماید.

هفتم: در روایاتی که سیف از صخر، نگهبان پیغمبر (ص) در باره مخالفت خالد بن سعید اموی با بیعت ابو بکر نقل می‌کند، می‌گوید: خالد که در حین وفات پیغمبر (ص) در یمن بود، یک ماه پس از فوت آن حضرت به مدینه بازگشت در حالی که لباس حریری به تن داشت، و به دستور عمر، جامه‌اش را بر تن‌اش دریدند، چون پوشیدن لباس حریر جز هنگام جنگ بر مردان جایز نیست.

غرض سیف از این قسمت روایت، این است که می‌خواهد به مخالفت خالد با بیعت ابو بکر جنبه انتقام داده، این را به این پیش‌آمد توهین‌آمیز مستند نماید، سپس می‌گوید خالد به علی (ع) گفت: ای ابو الحسن! و ای اولاد عبد مناف! در مبارزه شکست خوردید! یعنی چگونه قبیله تیم در مبارزه با قبیله عبد مناف پیروز گردید؟!

و علی پاسخ داد: مبارزه قبیله‌ای نبود، بلکه امر خلافت است و موضوع خلافت

ص: ۱۷۲

---

[۲۶۲] (۳). ترجمه این جمله پیش از این ذکر شد.

[۲۶۳] (۱). به فصل لشکر اسامه مراجعه شود.

[۲۶۴] (۲). به فصل« سیف در کتب رجال» مراجعه شود.

حساب‌اش از مبارزه قبیله‌ای و اعمال تعصّب‌آمیز جداست! لیکن خالد دوباره تکرار کرد و گفت: ای اولاد عبد مناف! از شما سزاوارتر برای کار خلافت کسی نیست و مجدّداً هدف را یک مبارزه قبیله‌ای نشان می‌دهد.

این جا عمر به خالد می‌گوید: خدا دهانت را خورد کند، مطلبی گفتی که همواره دست‌آویز دروغ‌گویان خواهد گشت ....

به طوری که قبلًا گفتیم اساس فعّالیّت‌های سقیفه روی تعصّب قبیله‌ای بود[۲۶۵] ولی سیف با جعل قسمت آخر این روایت، می‌خواهد بگوید که فقط خالد بود که چنین گمانی برد و دامن مهاجرین و انصار پاک‌تر از این است که در موضوع خلافت تعصّب قبیله‌ای از خود نشان بدهند، لذا علی (ع) در این روایت، به گفته خالد اعتراض کرد، و هم عمر عصبانی شد و به خالد ناسزا گفت. سیف به این وسیله می‌خواهد همه مطالبی را که پس از بیعت با ابو بکر بر مبنای تعصّب قبیله‌ای گفته شده و در تاریخ ثبت گردیده است با پیش‌بینی که نسبت به عمر داده خنثی نماید!

از این مهم‌تر آن که سیف، می‌خواسته نشان دهد که اساساً اختلافی بین علی (ع) و ابو بکر و عمر در این امر نبوده است تا اگر درباره اختلافی گفتگو شود، مردم دریابند که پایه‌اش گفته خالد بوده است و عمر از آن پیش‌بینی کرده و خبر داده است که در آینده این سخن دست‌آویز دروغ‌گویان خواهد شد پس هر که درباره اختلاف آنها سخن بگوید دروغ‌گو خواهد بود ... (دقّت کنید)

ضمناً فراموش نکرده‌ایم که سیف این روایت را (از صخر حارس و نگهبان پیغمبر) روایت کرده در صورتی که پیغمبر (ص) حارس و نگهبانی به این نام نداشته است و محافظ مزبور از صحابه ساختگی می‌باشد.

هشتم: مهم‌ترین جمله‌ای که در روایت ساختگی سیف دیده می‌شود، این است که می‌گوید: کسی از بیعت با ابو بکر سر باز نزد مگر آن که مرتد شده بود؛ یعنی از دین اسلام خارج شده، و یا نزدیک بود مرتد شود!

سیف با ساختن این روایت خواسته که تاریخ را از نام مؤمنان و مسلمانانی که با ابو بکر بیعت نکردند تصفیّه نماید و لذا آنان را مرتد و بی دین معرّفی کرده است، و با این کار به این هدف برسد که هرگاه خواننده‌ای در متون تواریخ نام جمعی از صحابه رسول خدا (ص) را دید که با بیعت ابو بکر مخالفت کرده‌اند، فوراً به استناد این جمله، چماق تکفیر و ارتداد را بر سر آنها بکوبد و آنان را مرتر از دین بنامد!!

حال باید دید شخصیّت‌هایی که تهمت ارتداد سیف دامن‌گیرشان می‌شود چه کسانی هستند؟ و آیا می‌توان تهمت سیف را به آنان چسباند؟

کسانی که با بیعت ابو بکر مخالفت نمودند عبارتند از:

۱. علی بن ابیطالب (ع)

---

[۲۶۵] (۱). رجوع شود به قیام ابو سفیان از فصل قضاوت افراد در امر سقیفه.

۲. فاطمه دختر رسول خدا (ص)

۳. زبیر بن عوام پسر عمّ پیغمبر

۴. عبّاس عموی پیغمبر

۵. سعد وقاص فاتح عراق

۶. طلحة بن عبید الله

۷. مقداد بن اسود

۸. ابوذر غفاری

۹. سلمان

۱۰. عمّار یاسر

۱۱. براء بن عازب انصاری

۱۲. ابی بن کعب انصاری

۱۳. فضل بن عبّاس پسر عموی پیغمبر

۱۴. ابو سفیان بن حرب اموی

۱۵. خالد بن سعید اموی

۱۶. ابان بن سعید اموی

۱۷. سعد بن عباده انصاری

۱۹. مالک بن نویره.

این چهارده تن کسانی هستند که بنا به گفته تاریخ، با بیعت ابو بکر مخالفت کردند. جز ایشان، کلّ بنی هاشم را نیز مورّخین تصریح کرده‌اند. تا زمانی که فاطمه دختر پیغمبر در قید حیات بود با ابو بکر بیعت نکردند.

آیا چنین شخصیت‌های اسلامی را (العیاذ بالله) می‌توان با گفته سیف مرتد نامید؟!!!

این دسته از صحابه، همگی در مدینه بوده‌اند، امّا آنان که خارج از مدینه می‌زیسته‌اند و با بیعت ابو بکر مخالفت کردند، دسته‌ای از ایشان در راه مخالفت با بیعت ابو بکر کشته شدند مانند: مالک بن نویره و دیگران که سیف آنان را صریحاً مرتد خوانده است و جنگ ابو بکر با ایشان را، جنگ با مرتدین نامیده و آن جنگ‌ها را نیز برخلاف واقع نمایش داده است و ما به یاری خدا، در جلد آینده به بعضی از آنها رسیدگی خواهیم کرد.

ص: ۱۷۴

بازگشت به آغاز

در پایان بخش به آغاز سخن باز گردیم. به نظر ما تا آن جا که مناسب این اوراق بود حقیقت سیف آشکار گردید، دیدیم که سیف چگونه تاریخ اسلام را بازیچه دست خیانت‌پیشه خود نموده و افسانه‌های مسخره آمیزش میان مسلمانان و غیر مسلمانان، و خاورشناسان، رواج پیدا کرده! بسیاری از قهرمانان افسانه‌های او به نام صحابه و شخصیت‌های اسلامی شناخته شده‌اند.

آیا هنوز وقت آن نرسیده که اغراض را کنار گذاشته، دامن اسلام را از دروغ‌ها و روایات عاری از حقیقت پاک کنیم و با بحث و تحقیق، زندگی پیغمبر خاندان و اصحاب او را، همان طور که بوده نشان دهیم، و در نتیجه اسلام حقیقی را به نسل حاضر و آیندگان معرفی نماییم؟

و یا طبع ما به این افسانه‌های مسخره آمیز خوگرفته و به نام دفاع از اسلام، از این افسانه‌ها و سازندگان‌اش دفاع نموده و در راه نشر حقایق اسلامی سدّی بزرگ خواهیم بود؟

ص: ۱۷۵

بخش ۳: ارتداد و مرتدین در روایات سیف

* ارتداد در اسلام

* ارتداد در دوران ابو بکر

* داستان مالک بن نویره به روایت غیر سیف

* ارتداد مالک بن نویره روایت سیف

* ارزیابی احادیث سیف در داستان مالک متناً و سنداً

* داستان علاء حضرمی

* ارتداد أمّ زمل و داستان حوأب

ارتداد در اسلام

فتکشف ما فی الصدور و تجلب النفس العربیه.

بعد از وفات پیامبر عقده‌های درونی بعضی از مردم

منفجر شد، و خوی عربیّت و تعصّب قبیله‌ای آنان

آشکار گردید.

تاریخ سیاسی اسلام

معنای ارتداد

ارتداد در لغت عرب، به معنی «بازگشت» است؛ چنانچه در قرآن شریف در آیه فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِیرُ أَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِیراً:[۲۶۶] نیز به همین معنی آمده است و لفظ «ردّ» نیز در قرآن کریم به معنی «بازگرداندن از دین» و روی گردانی مسلمان‌ها از اسلام آمده، چنانچه در این آیه آمده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تُطِیعُوا فَرِیقاً مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ یَرُدُّوکُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ کافِرِینَ[۲۶۷] و ارتدّ یعنی از دین باز گشت، چنانچه در آیه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ

یُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ لا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ[۲۶۸] و در آیه وَ لا یَزالُونَ یُقاتِلُونَکُمْ حَتَّی یَرُدُّوکُمْ عَنْ دِینِکُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا وَ مَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَیَمُتْ وَ هُوَ کافِرٌ فَأُولئِکَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ[۲۶۹]، ولی استعمال «ارتداد» به معنی باز گشت از اسلام به اندازه‌ای شیوع پیدا کرده است که جز آن به ذهن نمی‌آید.

مرتدین در دوران پیغمبر (ص)

پاره‌ای از مسلمان‌ها، در زمان پیغمبر (ص) مرتد شدند مانند: عبد الله بن سعد بن ابی سرح، که اسلام آورد و به مدینه هجرت کرد و یکی از نویسندگان پیغمبر (ص) شد، و سپس مرتد شد و به سوی قریش به مکّه بازگشت، به قریش

---

[۲۶۶] (۱). سوره یوسف آیه ۹۷.

[۲۶۷] (۲). سوره آل عمران آیه ۹۹.

[۲۶۸] (۱). سوره مائده، آیه ۵۴.

[۲۶۹] (۲). سوره بقره، آیه ۲۱۷.

می‌گفت که من جزء نویسندگان وحی بودم، و محمّد را به هر سوی که می‌خواستم می‌کشاندم. او به من می‌گفت: بنویس عزیز حکیم من می‌گفتم: یا علیم حکیم؟! می‌فرمود: آری هر دو شایسته است.

چون روز فتح مکّه فرا رسید، رسول خدا (ص) کشتن عبد الله را حلال نموده و دستور فرمود هرکس عبد الله را در هر حال ببیند، حتی اگر دامن پرده کعبه را گرفته باشد، باید او را بکشد. عبد الله به عثمان که برادر رضاعی وی بود پناه برد، عثمان او را در خانه خود پنهان کرد تا آن گاه که به نزد رسول خدایش آورد و از برای او امان گرفت.[۲۷۰] یکی دیگر از مرتدین عبد الله بن جحش است که قبلًا شوهر امّ حبیبه بود که با همسر خود اسلام آوردند و به حبشه مهاجرت نمودند، عبد الله در حبشه به این مسیح در آمد و

به همان دین از دنیا رفت.[۲۷۱]

و دیگری عبد الله بن خطل بود، وی در حالی که پرده کعبه را به دست گرفته بود کشته شد.[۲۷۲] این بود معنی ارتداد در زمان پیغمبر (ص)، و اینان بودند کسانی که از نظر اسلام مرتد شناخته شده بودند، حال باید دید ارتداد در دوران ابا بکر چه معنی داشته است و چه کسانی را مرتد دانسته‌اند.

ارتداد در دوران ابوبکر

خبر جانسوز رحلت رسول خدا (ص) به سرعت در تمام جزیرة العرب منتشر گردید، در آن روز عرب‌های ساکن جزیره بر دو دسته تقسیم می‌شدند:

۱. آنان که اسلام قبول کرده بودند.

۲. آنان که هنوز در دین قبلی خود باقی بودند.

عدّه‌ای که هنوز اسلام نیاورده بودند، طبعاً با از دنیا رفتن پیغمبر اسلام قوّت و قدرت بیشتری به دست آوردند و علناً شروع به مبارزه و معارضه نمودند.

---

[۲۷۰] (۳). عثمان، عبدالله را در سال ۲۵ ه‍-. والی مصر کرد و تا سال ۳۴ ه‍-. به همین سمت آن جا بود و در سال ۳۴ ه‍-. به قصد دیدار عثمان، از مصر حرکت کرد، و سائب بن هشام عامری را کفیل و جانشین خود ساخت، و در این موقع محمّد بن ابی حذیفه علیه او قیام نمود و سائب را خلع کرده خود زمام فرماندهی را به دست گرفت. عبدالله بن سعد که از سفر بازگشت، محمّد بن ابی حذیفه او را از ورود به مصر منع کرد. او هم به عسقلان که از نواحی شام است رفته و همان جا بود تا این که در سال ۵۷ یا ۵۹ ه‍-. وفات نموده است.(به الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۶۷- ۳۷۰ به شماره ۴۷۱۱؛ و اصابه، ج ۲، ص ۳۰۹- ۳۱۰ مراجعه شود).

[۲۷۱] (۱). الاصابه، ج ۱، ص ۱۱- ۱۲.

[۲۷۲] (۲). الاصابه، ج ۱، ص ۱۱- ۱۲.

و امّا مسلمانان، همگی در حال انتظار، چشم‌ها را به سوی مدینه دوخته بودند و از هر ره‌گذری جویای خبرهای تازه‌ای بودند که خبر رسید پایتخت اسلامی در اثر فقدان پیغمبر عزیز، مانند دیگ بر سر آتش در جوش و خروش است. گزارش بیعت ابو بکر مرتّب به آنان می‌رسید و طبعاً حوادث آن روز دامنه‌اش وسیع‌تر از این بود که اکنون پس از صدها سال به ما رسیده است.

خبر می‌رسید که اصحاب رسول خدا (ص) برسر بیعت گریبان یکدیگر را گرفته و به جان هم افتاده‌اند؟ و از طرفی می‌شنیدند که بنی هاشم (خاندان پیغمبر (ص)) به صور دست جمعی از بیعت سر باز زده‌اند؟! و سعد رئیس خزرج نیز از بیعت خودداری نموده است و ...

ص: ۱۸۰

انتشار این نوع اخبار گوناگون، موجب گردید که برخی قبایل مسلمان به چنین بیعتی گردن ننهند و طبعاً از پرداخت مالیات اسلامی (زکات) به دولت وقت خودداری نمایند نه از این جهت که اصولًا حاضر به پرداخت زکات نباشند، و با پاره‌ای از مواد قانون اسلامی مانند زکات و نماز مخالفت ورزند- چنانچه به این نام متّهم‌شان نمودند- بلکه برای این که به حکومت وقت اعتماد نداشته و حاضر نبودند سر تسلیم به ابو بکر فرود بیاورند. البتّه این مخالفین دولت، در نظر خلیفه و اطرافیان، موقعیّت و اهمیّت مخالفینی را که در مدینه ساکن بودند نداشتند، لذا دولت وقت مبارزه خونینی با ایشان نموده همه را کشت به طوری که دیگر معارضی برای ابو بکر باقی نماند، پس از این سرکوبی، مبارزه با بقیّه مشرکین و آنان که ادّعای پیغمبری می‌کردند و از زمان رسول اکرم (ص) در نقاط مختلف جزیرة العرب پراکنده بودند، شروع و ادامه یافت تا آنان نیز ریشه‌کن شدند. و پس از فراغ از سرکوبی مخالفین، دولت دست به فتوحات زده لشکرکشی شروع شد، مورّخین اسلامی همه این جنگ‌ها را که پس از وفات رسول خدا (ص) میان لشکریان ابو بکر و اعراب جزیره روی داد جنگ «رده» می‌نامند چنانچه مخالفین ابو بکر را که در خارج مدینه بودند «مرتدین» می‌خوانند.

مخالفت با ابو بکر ارتداد نیست

دکتر حسن ابراهیم، در کتاب خود «تاریخ الاسلام السیاسی» همین نظریه را تأیید می‌کند و چنین می‌نویسد:

«چون رسول خدا (ص) به جوار رحمت الهی انتقال یافت و مرگ حضرت‌اش مسلّم شد، دسته‌ای از مردم نسبت به اساس دینی که از پیغمبر (ص) به جای مانده بود، به شک افتادند و دسته دیگر از این جهت بیم‌ناک بودند که قریش یا قبیله دیگری زمام این کار را به دست گیرد و آن را به صورت یک حکومت دیکتاتوری و قبیله‌ای درآورد. و از این‌رو، نسبت به وضع حکومت اسلامی، اندیش‌ناک و از آینده خویش نگران بودند، زیرا می‌دیدند پیغمبری که مقام سفارت کبرای الهی را داشت و اوامر و نواهی حق را به آنان تبلیغ می‌کرد و در عین حال از موهبت عصمت برخوردار و از خطا و لغزش محفوظ بود، از

ص: ۱۸۱

میان آنان رخت بربسته و دیگر در تمام دنیا، شخصیّتی که چنین صفاتی را داشته باشد وجود دارد، و تنها با کسی که می‌توانست ضامن اجرای قانون مساوات و برابری در میان قبایل، نسبت به هم باشد و همه را مانند دندانه‌های شانه در یک ردیف قرار دهد، باید کسی باشد که همان صفات عالیّه پیغمبر (ص) را دارا باشد.

بنابراین، احتمال می‌رفت آن کس که به جای این پیغمبر (ص) می‌نشیند، خواسته‌های خود و خاندان و عشیره خویش را بر ملّت مسلمان و مصالح اجتماع تحمیل کند، چنانچه بعید به نظر نمی‌رسید که دستگاه خلافت، پایه و موقعیّت اجتماعی قبیله‌ای را که خلیفه وقت با آن بستگی داشت، بالا برده و دیگر قبایل را سرکوب نماید و در نتیجه، عدالت اجتماعی موازنه و تعادل خود را از دست بدهد.

ما این احتمال را از این ره‌گذر به خود راه می‌دهیم که ببینیم، هنگام وفات رسول خدا (ص) قبایل و خاندان‌های عربی به منظور زمام‌داری و تسلّط بر اوضاع، از یکدیگر پیشی گرفته هرکدام می‌خواستند دیگری را از میدان مسابقه بیرون نموده و خودبه تنهایی برنده مسابقه گردند، این جا بود که رازهای درونی آشکار و خوی عربیّت و طبیعت دیرینه‌شان جلوه‌گر شد.

انصار از قریش و مهاجرین می‌ترسیدند که مبادا در این کار، پیش‌قدم شوند و نگذارند انصار دخالت کنند. و قریش و مهاجرین نیز در میان خود وحشت و اضطراب داشتند و هر یک از اوس و خزرج نیز از دیگری بیم‌ناک[۲۷۳].

این بود وضع سیاسی مدینه، و در عین حال اوضاع مکّه که در آشفتگی سیاسی دست کمی از مدینه نداشت، زیرا همین رقابت در میان قبایل قریش که در مکّه بودند وجود داشت، لذا هنگامی که کار بیعت به نفع ابو بکر انجام گرفت، بنی هاشم از ابو بکر سخت رنجیدند و از این رو برای چند ماه از بیعت با او خودداری کردند و ابوسفیان بن حرب در تکاپو بود تا مگر احساسات علی بن ابی‌طالب (ع) را علیه ابو بکر که خلافت را از خاندان بنی عبد مناف گرفته بود، تحریک کند.

ص: ۱۸۲

مهاجرین و انصار که چه قرابتی با رسول خدا (ص) داشتند و یا در اسلام پیش‌قدم بودند و یا دین خدا را یاری نموده و از حریم آن دفاع کرده بودند با این فضایل به خود می‌بالیدند و طمع در خلافت بسته بودند، ولی قبیله‌های دیگر عربی که نه چنین سابقه‌ای را در اسلام داشتند، و نه افتخار قرابت رسول خدا (ص) را، گر چه طمع در خلافت نداشتند ولی وقتی می‌دیدند که مهاجرین و انصار بر سر این کار با یکدیگر به نزاع برخاسته‌اند، مهاجرین به انصار می‌گویند باید فرماندهان از ما و هیأت وزیران از شما انتخاب شود،[۲۷۴] و انصار این پیشنهاد را رد کرده و می‌گویند: نه، بلکه باید فرماندهان از میان ما و شما انتخاب شوند،[۲۷۵] بکلی مأیوس شده و آرزوهای خود را برباد رفته می‌دیدند ولذا پرچم مخالفت برافراشته و بسیاری از آنان در برابر قدرت ابو بکر سرفرود نیاوردند و از دادن زکات به او خودداری کردند ...[۲۷۶] سیف این عمل

---

[۲۷۳] (۱). جریان سقیفه که قبلًا گفته شد مؤید این مطلب است؛ به آن جا مراجعه شود.

[۲۷۴] (۱). منّاالامراء و منکم الوزاء.

[۲۷۵] (۲). بل منّاامیر و منکم امیر.

[۲۷۶] (۳). تاریخ الاسلام السیاسی، ص ۲۵۱ به بعد.

را، در روایات خود ارتداد و این گونه مردم را مرتد نامیده، و چنین وانمود کرده که بعد از پیامبر اسلام، اکثر قبایل عرب به ارتداد گراییده‌اند.

بعضی از خاورشناسان[۲۷۷] هم، به همین استناد که پاره‌ای از قبایل عرب پس از وفات رسول خدا (ص) به اصطلاح، مرتد شدند و از دین اسلام برگشتند، معتقد هستند که «اسلام با قدرت شمشیر و زور سرنیزه، پیش‌رفت کرده است و تنها عاملی که عرب را به زیر بار این دین واداشته، ترس شمشیر بوده است».

ولی حقیقت این است که در دوران خلافت ابو بکر، ارتدادی در میان نبوده است، مردمی که ابو بکر با آنان به نام مرتدین می‌جنگید، نه مرتد بودند و نه از اسلام سر باززده بودند، بلکه گروهی از آنان اصلًا مسلمان نبودند و گروه دیگر هم تنها از دادن زکات‌شان به ابو بکر، خودداری می‌کردند. هر دو گروه را به غلط و یا اشتباه مرتد نامیده‌اند.

ص: ۱۸۳

ارتداد در روایات سیف

لیقاتلنکم حتی تکنوه اباالفحل.

با شما آنچنان بجنگد که ابو بکر را پدر شتر بزرگ بنامید

به پدر شتر کوچک.

قبیله طی

انگیزه جنگ‌های ابو بکر

در فصل پیش گفتیم که گروهی از مردم، با حکومت ابو بکر مخالفت ورزیدند و ابو بکر با آنان جنگید و اموال آنان را به غنیمت و مردان‌شان را به اسارت برد. و این عدّه مردم، در تاریخ اسلام مرتدین و عمل‌شان هم ارتداد نامیده شده است، ولی تحقیق و تعمّق در تاریخ، نشان می‌دهد که نه این مردم مرتد بوده‌اند و نه عمل‌شان ارتداد و نه جنگ ابو بکر با آنان به سبب ارتداد از اسلام بوده است، زیرا کلمه مرتد و ارتداد، معنای دیگری دارد که با این مردم با مخالفتی که آنان با حکومت وقت داشتند، اصلًا تطبیق نمی‌کند.

دکتر حسن ابراهیم، در تاریخ سیاسی خود می‌گوید: «کسانی که ابو بکر با آنان می‌جنگد هیچ کدام مرتد نبودند و مخالفت‌شان با اب وبکر، به عنوان ارتداد از اسلام نبود، بلکه انگیزه دیگری داشت بدین توضیح که آنان دو گروه بودند:

ص: ۱۸۴

---

[۲۷۷] (۴). مانند« فون فولتن» خاورشناس معروف آلمانی.

اوّل: دسته‌ای که از دادن زکات خودداری کردند، به گمان این که زکات مالیاتی است که باید به شخص رسول خدا (ص) پرداخت شود و چون پیغمبر (ص) به جوار رحمت الهی رفته است، از پرداخت آن به خلیفه وقت معاف می‌باشند.[۲۷۸] و در باره جنگ با همین گروه از مسلمانان بود که عمر به ابو بکر اعتراض داشت و ابو بکر در جواب او به برخی کلمات رسول خدا استناد کرده و می‌گفت: من مأمورم که با مردم جنگ کنم تا آن گاه که اقرار به توحید کنند، پس هرکس که کلمه توحید را بر زبان آورد مال و جان‌اش از ناحیه من محفوظ است، مگر این که بواسطه حقّی باشد که حساب او با خداست امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله، فمن قالها فقد عصم منی ماله و نفسه الا بحقه و حسابه علی الله.

دوم: دسته‌ای که حقیقتاً مسلمان نبودند ...».

«امّا کیفری که در اسلام[۲۷۹] برای مرتدین قائل شد و آنان را به اعدام محکوم کرد، حکمی بود سیاسی بود که دولت وقت برای آنان در نظر گرفته بود و علاقه‌اش به اجرای این سیاست، بیش از علاقه او به اسلام آوردن آنان بود. در صورتی که دین اسلام، مخصوصاً نسبت به مرتدین نهایت احتیاط را در نظر گرفته و هرگز به استناد شبهه‌ای آنان را مؤاخذه نکرده است و به مجرد اتّهام، محکوم به به ارتدادشان نمی‌کند، بلکه سه روز به مرتد مهلت می‌دهد و در خلال این سه روز، دانشمندان و فقهای اسلامی در اعتراضاتی که شخص مرتد به دین اسلام دارد، مناقشه نموده و سعی می‌کنند تا شبهه‌ای که او را نسبت به صحّت دین اسلام به خاطر آمده، برطرف سازند، لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بیّنة، اینک برای اطلاع خواننده عزیز، قسمتی از گفتار پیشوایان را در این‌باره نقل می‌کنیم:

ص: ۱۸۵

ابو حنیفه گوید: چون مرد مسلمانی مرتد شد، باید اسلام را به او پیشنهاد کرد و سه روز مهلت‌اش داد، زیرا ظاهراً چنین است که شبهه‌ای بر دل او راه یافته و بر ماست که آن شبهه را زایل کنیم و یا خود او احتیاج به تفکّر و اندیشه دارد تا حق بر وی آشکار شود. و این کار بدون مهلت دادن، انجام‌پذیر نیست. پس اگر مرتد مهلت بطلبد، بر امام لازم است که او را مهلت دهد و در شرع اسلام مدّتی که بتوان در آن مدّت نسبت به موضوعی تأمّل و فکر کرد، سه روز معیّن شده است، چنانچه در باب معاملات نسبت به اختیار فسخ درباره شرط معامله و دیدن کالا، سه روز مهلت داده شده است. بنا بر این به مرتد هم باید سه روز مهلت داد.[۲۸۰] بعضی از فقهای مالکی چنین می‌گویند: مرتد چه بنده باشد و چه آزاد، و چه زن و چه مرد، واجب است که سه روز و سه شب او را از ارتدادش توبه بدهند، ابتدای این سه روز از روزی است که ارتدادش ثابت شده است نه از روزی که کافر شده، و البتّه در این سه روز باید گرسنه و تشنه نماند، بلکه از ثروت خودش خوردنی و آشامیدنی جهت او تهیّه و در اختیارش بگذارند بدون این که شکنجه و آزارش رسانند هرچند توبه نکند.[۲۸۱] و امام شافعی گوید: مرتد را چه مرد و چه غیر مرد، واجب است که توبه‌اش دهند، چه، او به خاطر اسلام،

---

[۲۷۸] (۱). این نظریه دکتر حسن از نظر ما درست و کافی نیست و چنین نبوده است که مسلمین معنی زکات را نفهمیده باشند، بلکه مطلب همان است که خود دکتر و دیگران نیز گفته اند که اینان ابی بکر را به خلافت پیغمبر نمی‌پذیرفتند تا زکات را به او تسلیم نمایند.

[۲۷۹] (۲). این نظریّه دکتر حسن از نظر ما درست و کافی نیست و چنین نبوده است که مسلمین معنی زکات را نفهمیده باشند، بلکه مطلب همان است که خود دکتر و دیگران نیز گفته‌اند که اینان ابی بکر را به خلافت پیغمبر(ص) نمی‌پذیرفتند تا زکات را به او تسلیم نمایند.

[۲۸۰] (۱). در حاشیه کتاب مبسوط، تألیف شمس الدین سرخسی طبع قاهره سنه ۱۳۲۴ ه‍-. سه روز تعیین می‌کند، ج ۱۰، ص ۹۸- ۱۰۰.

[۲۸۱] (۲). باب« رده و احکام آن» از شرح کبیر، تألیف در دیر طبف بولاق سنه ۱۳۱۹، ج ۴، ص ۲۷۰؛ حاشیه دسوقی، ج ۴، ص ۲۶۷.

محترم بود و شاید شبهه‌ای بر او روی داده باشد که ممکن است زائل گردد و بعضی گفته‌اند: سه روز مهلت‌اش می‌دهند.[۲۸۲] و امام احمد بن حنبل گوید: هرکه از اسلام مرتد شود، از مرد و زن و سنّش به حدّ بلوغ رسیده و دیوانه نباشد، باید سه روز او را به اسلام دعوت نماید.[۲۸۳] گذشته از این فتاوی، اصولًا سزاوار نیست مسلمانی را که در گفتار و یا کردارش احتمال کافر شدن و نشدن هر دو می‌رود، کافر شمرد، مگر آن که همان مسلمانان آن

ص: ۱۸۶

گفتار و کردار موجب کافر شدن بدانند و دانشمندان اسلامی تصریح کرده‌اند که اگر در گفتار مرد مسلمانی ۹۹٪ احتمال برود و ۱٪ احتمال ایمان، حکم به کفر چنین مسلمانی نتوان نمود.[۲۸۴]

تاریخ‌نگاران چه می‌گویند؟

از کتب تاریخ چنین استفاده می‌شود که افرادی که با ابو بکر جنگیدند اسلام را قبول داشتند و نماز می‌خواندند؛ به توحید و نبوّت گواهی می‌دادند و مخالفت آنان، تنها در پذیرفتن حکومت ابو بکر و پرداختن زکات‌شان به او بود چنان که ابن کثیر در تاریخ خود چنین گوید:

«به جز «ابن ماجه» همگی اهل حدیث، در کتاب‌های خود از ابو هریره روایت کرده‌اند که عمر بن خطّاب به ابی بکر گفت: برای چه با مردم جنگ می‌کنی؟ در صورتی که رسول خدا (ص) فرمود: من مأمورم که با مردم جنگ کنم تا آن جا که شهادت به یگانگی خدا و رسالت من (محمّد (ص) ...) بدهند و همین که شهادتین را گفتند، جان و مال‌شان را از ناحیه من حفظ کرده‌اند و دیگر با آنها نخواهم جنگید مگر آن که به حق باشد.

ابو بکر گفت: به خدا قسم! اگر زکاتی را که به رسول خدا (ص) می‌پرداختند، به من نپردازند گرچه یک شتر یا پای‌بند شتر باشد، حتماً با آنان خواهم جنگید، زیرا که زکات حقّ مال است، به خدا قسم به طور حتم با کسی که بین نماز و زکات فرق بگذارد، خواهم جنگید.

عمر گوید: من چون دیدم که خدا سینه ابو بکر را برای جنگ آماده نموده، دانستم که او بر حقّ است.[۲۸۵]

ص: ۱۸۷

و در تاریخ طبری آمده است:

---

[۲۸۲] (۳). از باب« رده» حاشیه بجرمی در شرح نهج، طبع بولاق سنه، ۱۳۰۹ ه‍- ..

[۲۸۳] (۴). کشف القناع علی متن الاقناع طبع قاهره، سنه ۱۳۱۹ ه‍-، ج ۴، ص ۱۰۰- ۱۰۵.

[۲۸۴] (۱). از باب مرتد در حاشیه رد المختار علی الدر المختار، تألیف ابن عابدین طبع مصر.

[۲۸۵] (۲). البدایة و النهایة، ج ۶، ص ۳۱۱:« و ان عمر بن الخطّاب قال لابی بکر: لم تقاتل الناس و قد قال رسول الله(ص) امرت أن اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و أن محمّداً رسول الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم و أموالهم ال بحقها.

فقال ابو بکر: والله لو منعونی عناقاً و فی روایة عقالا کانوا یئودونه الی رسول الله(ص) لا قاتلنهم علی منعها ان الزکاة حق المال والله لا قاتلن من فرق بین الصلاة و الزکاة قال عمر: فما هو الا أن رأیت الله قد شرح صدر الی بکر للقتال فعرفت انه الحق».

«گروه‌هایی از عرب که مرتد شده بودند، بر ابوب کر وارد شدند. اینان اقرار به نماز داشتند، ولی از دادن زکات خودداری می‌کردند، ابو بکر این کار ار از آنان نپذیرفت و بازشان گردانید».[۲۸۶] ابن کثیر نیز، در البدایة و النهایة گوید: دسته‌های عرب به مدینه می‌آمدند در حالی که به نماز اقرار داشتند و از دادن زکات خودداری می‌کردند و در میان‌شان اشخاصی بود که از دادن زکات به شخص ابو بکر خودداری می‌کرد.

یکی از آنان این شعر را انشاء کرد:

اطعنا رسول الله ما کان بیننا　　فوا عجبا ما بال ملک ابی بکر

أیورثنا بکرا اذا مات بعده　　و تلک لعمر الله قاصمة الظهر[۲۸۷].«

ترجمه: تا رسول خدا (ص) در میان ما بود، فرمان‌بردارش بودیم. شگفتا! ابو بکر را با فرمانروایی چه کار؟ آیا پس از مرگ‌اش، فرزندش بکر را جانشین خواهد کرد؟ به حقیقت حق سوگند که این پیش‌آمد کمر شکن است.

و طبری از سیف و او از ابو مخنف روایت کرده است:

«سواران قبیله طی، با سواران بنی اسد و فزاره، پیش از آن که خالد به آنان حمله کند با یکدیگر برخورد می‌کردند و بدون این که جنگ کنند، به یکدیگر دشنام می‌دادند، اسد و فزاره می‌گفتند: نه به خدا قسم ما هرگز با ابو الفصیل بیعت نخواهیم کرد، سواران در جواب آنان می‌گفتند: گواهی می‌دهیم که ابو بکر با شما بجنگد که او را ابا الفحل الاکبر بنامید.»[۲۸۸]

---

[۲۸۶] (۱). تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۷۴ و قد جائته و فود العرب مرتدین بالصلاة و یمنعون الذکاة فلم یقبل ذلک منهم و ردهم.

[۲۸۷] (۲). البدایة و النهایة، ج ۶، ص ۳۱۱.

تا شاهد ما مجلسیان دلبر ما بود　　از شوق به خاک قدمش سر بنهادیم

امروز شگفتا که جهان کام رقیب است　　زان عهد ببستیم و به کس« باج» ندادیم

از میوه تلخی که دهد حنظل بو جهل　　گر دست فلک چید ز دستش نستاندیم

پشت همه مردان شکند منّت دونان　　با ظلم نسازیم که ما مظهر دادیم

[۲۸۸] (۳). چون یکی از معانی« بکر و بکره» در لغت عرب، بچّه شتر است و« فصیل» نیزه بچّه شتر را گویند لذا ابو بکر را ابو الفصیل خوانده‌اند یعنی پدر بچّه شتر، و این نام را به عنوان تحقیر ابو بکر می‌گفتند و در مقابل قبلیله طی به منظور تجلیل و اظهار قدرت ابو بکر، او را« الا الفحل الاکبر» می‌خواندند، یعنی پدر بچه شتر نر.(مترجم).

از این مقدّمه که بیان شد، بر اهل بحث و تحقیق، آشکار گردید که آن چه را در زمان ابو بکر ارتدادش خوانده‌اند، ارتداد از اسلام نبوده، بلکه فقط مخالفت با ابو بکر بوده است. ولی چون مخالفین با بیعت ابو بکر، از قبایل عرب و صحرا نشین بوده‌اند و در مبارزه شکست خورده نتوانستند قدرتی به دست گیرند، و از طرفی قدرت و حکومت، برای سال‌های متمادی در دست ابو بکر و عمر، یاران و خاندان آنها و پیروان‌شان باقی ماند، و روایاتی که جریان مبارزات و اوضاع سیاسی آنان را تشریح می‌کند به وسیله همین افراد متنفذ و پیروز به دست ما رسیده است. لذا بر ما لازم و واجب است که در صحّت مطالبی که نسبت به جبهه شکست خورده نقل می‌کنند، دقیقاً بررّسی نماییم. این بود خلاصه‌ای از واقعه مرتدین در دوران ابو بکر.

سیف چه می‌گوید؟

طبری از سیف بن عمر نقل می‌کند: هنگامی که با ابو بکر بیعت شد، عرب، عموماً و یا در هر قبیله‌ای دسته‌ای مرتد شدند.[۲۸۹] و نیز در جای دیگر از قول او نقل می‌کند: کفر، روی زمین را فرا گرفت و از دین روی گردانیده شد و در هر قبیله‌ای یا همگی افراد آن قبیله و یا عده مخصوصی از آن مرتد شدند مگر قریش و ثقیف.[۲۹۰] سیف، در توصیف جنگ‌هایی که بر سر ارتداد واقع شد، داستان‌هایی افسانه وار و خیالی ساخته که به طور پراکنده در تاریخ طبری به چشم می‌خورد. و انصافاً باید گفت که سیف، در افسانه سازی از سازندگان افسانه‌های «عنترة بن شداد» و امثال‌اش استادتر و دامنه خیال بافی‌اش وسیع‌تر بوده است، زیرا برای قهرمانان افسانه‌های سیف، از بیابان خشک و کویر چشمه آب جاری می‌شود، و بر روز آب دریا راه می‌روند، و حیوانات با آنان سخن می‌گویند، و فرشتگان از برای‌شان خبرگزاری می‌کنند، و از این قبیل مطالب که در دیگر

ص: ۱۸۹

افسانه‌های جنگی دیده نمی‌شود، و علاوه بر این، افسانه سازی سیف، امتیاز دیگری هم دارد و آن این که، افسانه‌هایش، به منظور ستایش از متنفذین و زمامداران وقت بوده و بیش از پیش برای دفاع از رفتار و گفتار آنان که از نظر افکار عمومی مورد انتقاد بوده، جعل روایت نموده است. برای نمونه کافی است که ما چند داستان، از داستان‌های سیف را که درباره جنگ‌های ابو بکر با مرتدین نگاشته است، نقل کنیم تا اسلوب و رویه داستان‌سرایی و افسانه‌سازی‌اش در کتاب «الفتوح و الردة» که طبری در تاریخ کبیر خود از همین کتاب بسیار نقل کرده است، به دست آید.

ص: ۱۹۰

داستان مالک بن نویره در روایات معتبره

ان خالداً قتل رجلا مسلماً و تزوج امرأته فی یومها!!

خالد یک مرد مسلمان را کشته و زن وی را در همان

---

[۲۸۹] (۱). تاریخ طبری، ج ۶ ص ۴۶۱؛ لما بویع ابو بکر ارتدت العرب اما عامة و اما خاصة فی کل قبیله.

[۲۹۰] (۲). تاریخ طبری، ج ۶ ص ۴۷۵؛ کفرت الارض و تصرمت و ارتدت من کل قبیلة عمة او خاصة الا قریشاً ثقیفاً.

روز به همسری گرفته است!!

عمر بن خطاب

مالک بن نویره، از قبیله یربوع تمیمی، کنیه‌اش ابو حنظله و لقب‌اش جفول است.

مرزبانی گوید: وی شاعری عالی‌مقام بود و در میان مردان جنگ‌جوی قبیله یربوع، سواری نام‌دار به شمار می‌رفت، و خود، یکی از اشراف آن قبیله در عصر جاهلیّت بود. پس از آن که اسلام آورد پیغمبر (ص) وی را برای جمع‌آوری مالیات از عشیره خود گماشت، و چون پیغمبر (ص) وفات کرد از پرداخت مالیاتی که جمع کرده بود، به دولت وقت خودداری کرد، و آن را به صاحبان‌اش پس داد و در این‌باره گفت:

فقلت خذوا اموالکم غیر خائف — و لا ناظر فیما یجئی من الغد

فان قام بالدین المحوق قائم[۲۹۱] — اطعنا و قلنا الدین دین محمّد (ص(

ص: ۱۹۱

ترجمه: گفتم: بدون ترس و نگرانی از آینده، اموال خود را بگیرید، زیرا آن اموال را به خاطر دین داده‌اید پس اگر کسی دوباره قیام کرد از وی اطاعت نموده و خواهیم گفت دین، دین محمّد (ص) است.[۲۹۲] طبری به سند خود از عبد الرحمن بن ابو بکر نقل نموده: چون خالد به سرزمین بطاح[۲۹۳] رسید، ضرار بن ازور[۲۹۴] را با دسته‌ای از لشکر که ابو قتاده[۲۹۵] نیز با آنان بود، فرستاد. اینان بر قبیله مالک شبیخون زدند. ابو قتاده بعدها می‌گفت که چون لشکریان ما، شبانه آنان را

---

[۲۹۱] (۱). در شرح ابن ابی الحدید، فان قام بالامر المجدد قائم، است یعنی اگر کسی قیام کرد و مجدداً به کار دین پرداخت. در هفتمین جواب که سید مرتضی از قاضی القضاة می‌دهد.

[۲۹۲] (۱).

به رندان می‌خانه گفتم شب دوش — که بی روی ساقی نباشد مِیَم نوش

حرام است مستی به باغی که بینم — عروس چمن را به زاغی هماغوش

صبوحی زند چون نگارم به گلشن — من و لاله‌زار و خم باده بر دوش

(مترجم)

[۲۹۳] (۲). بطاح آبی است در نواحی قبیله اسد بن خزیمه(معجم البلدان).

[۲۹۴] (۳). ضرار بن ازور بن مرداس بن حبیب بن عمیر بن کثیر بن شیبان اسدی و گفته شده که نام ازور، مالک بوده و او، فرزندان اوس بن خزیمة بن ربیعة بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد است، کنیه‌اش ابو أزور اسدی است. او از جمله سواران دلیر بود، و در جنگ اجنادین کشته شده که در سمامه به قتل رسید، و بعضی گفته‌اند در زمان حکومت عمر از دنیا رفت. الاستیعاب، ج ۲، ص ۲۰۳- ۲۰۴.

و در جلد ۲، الاصابه، ص ۲۰۰- ۲۰۱ می‌نویسد: خالد، ضرار را با عدّه‌ای به جنگ فرستاد، مأمورین خالد بر قبیله‌ای از بنی اسد شبیخون زدند و زن زیبارویی را دستگیر نمودند، ضرار از لشکریان خود خواهش کرد که زی را به او واگذار کنند، آنان نیز پذیرفتند و تسلیم‌اش نمودند، ضرار با وی هم‌بستر

احاطه کردند، قبیله مالک را به ترس و وحشت انداخته و سلاح جنگ بر تن آراستند و به حال آماده باش در آمدند.

ابو قتاده گوید: ما گفتیم: ما مسلمانیم.

آنان گفتند: ما نیز مسلمانیم.

فرمانده لشکر گفت: پس چرا اسلحه جنگ با خود دارید؟

گفتند: شما چرا اسلحه به همراه دارید؟

ما گفتیم: اگر چنانچه راست می‌گویید شما مسلمانید، سلاح را بر زمین گذارید.

ابو قتاده گوید: آنان سلاح بگذاشتند، سپس ما نماز خواندیم آنان نیز نماز خواندند.

ابن ابی الحدید در شرح خود پس از این، می‌گوید: همین که اسلحه را فرو گذاشتند همه را به حالت اسیری به ریسمان بسته نزد خالد آوردند[۲۹۶] و در کنز العمال[۲۹۷] و تاریخ یعقوبی[۲۹۸] این داستان را چنین نقل کرده‌اند:

مالک بن نویره، برای گفتگو نزد خالد آمد. همسرش نیز به دنبال‌اش آمد، چون چشم خالد بر آن زن افتاد دل‌باخته او شد و خطاب به مالک گفت: به خدا قسم دیگر به قبیله خود بازنگردی، من تو را خواهم کشت.

مالک بن نویره، برای گفتگو نزد خالد آمد. همسرش نیز به دنبال‌اش آمد، چون چشم خالد بر آن زن افتاد دل‌باخته او شد و خطاب به مالک گفت: به خدا قسم دیگر به قبیله خود بازنگردی، من تو را خواهم کشت.

شد و پس از عمل پشیمان گردید، جریان را به خالد گزارش داد، خالد گفت: اشکالی ندارد من آن را بر تو حلال نمودم. ضرار قبول نکرد و گفت، باید جریان را به خالد گزارش داد، خالد گفت: اشکالی ندارد من آن را بر تو حلال نمودم. ضرار قبول نکرد و گفت، باید جریان را به اطّلاع عمر برسانی، خالد شرحی نوشت، عمر پاسخ داد، سنگ‌سارش کن، وقتی نام، عمر رسید که ضرار از دنیا رفته بود، خالد که از قضیّه مستحضر شد گفت، خدا نخواست که ضرار، خوار و سرافکنده شود. و گویند، ضرار از افرادی است که با ابو جندب شراب نوشید، ابو عبیده به عمر گزارش داد، عمر در جواب نوشت: بازجویی کن اگر گفتند که خمر حلال است، آنان را بکش وگرنه، حد بر آنان جاری کن، اینان در بازجویی اعتراف کردند که خمر حرام است.

[۲۹۵] (۴). الو قتاده از قبیله بنی سلمه و نام‌اش بنا بر مشهور حارث است و گفته شده نامش نعمان و یا عمرو است. فرزند ربعی بن بلدهة بن خنّاس بن عبید بن غنم بن سلمه انصاری خزرجی سلمی است، مادرش کبشه دختر مطهّر بن حرام بن سواد بن غنم می‌باشد. در جنگ اخد و غزوات بعدی حضور داشت، ولی حضورش در جنگ بدر، مورد اختلاف است. او را« افسر سوار رسول خدا» می‌گفتند. در دوران خلافت علی، همه‌جا با علی(ع) بود و هم در زمان خلافت آن حضرت به سال ۳۸ یا ۴۰ به سنّ ۷۰ سالگی در کوفه از دنیا رفت، علی(ع) در نمازی که به جنازه او خواند، شش تکبیر گفت و گفته شده است که وی در مدینه به سال ۵۴ به سنّ ۷۲ سالگی وفات نمود و ۷۰ سال نیز گفته شده است. الاصابه، ج ۴، ص ۱۵۷– ۱۵۸؛ و الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۹۱– ۱۹۲.

[۲۹۶] (۱). فلما وضعوا لسلاح ربطوا اساری فاتوا بهم خالداً.

[۲۹۷] (۲). کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲.

[۲۹۸] (۳). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۰.

و باز در کنز العمال آمده است: خالد بن ولید مدّعی شد که مالک بن نویره، مرتد شده است و استنادش در این دعا، به حرفی بود که اظهار می‌کرد از مالک به گوشش رسیده است، مالک این خبر را تکذیب نمود و گفت: من همچنان مسلمانم و تغییر و تبدیلی در دین خود نداده‌ام، و ابو قتاده و عبد الله بن عمر نیز را راستی گفتارش گواهی دادند، در این هنگام خالد، مالک را به پیش کشیده و به ضرار بن ازور دستور داد که گردن مالک را بزند. سپس خالد همسر مالک را که امّ تمیم نام داشت، تصرّف نموده با وی هم‌بستر شد.[۲۹۹]

ص: ۱۹۳

و در تاریخ ابی الفداء،[۳۰۰] و وفیات الاعیان آمده: عبد الله بن عمر و ابو قتاده انصاری، هر دو در آن مجلس حاضر بودند و درباره مالک با خالد سخن گفتند، ولی سخن اینان مورد قبول خالد واقع نشد، مالک گفت: خالد! تو ما را نزد ابو بکر بفرست تا او خود درباره ما قضاوت کند، خالد در جواب گفت: خدا از من نگذرد اگر من از تو بگذرم و رو به ضرار بن أزور نمود، گفت: گردن مالک را بزن.

مالک نگاه پر حسرتی به همسر خویش نموده روی به خالد کرد و گفت: این زن مرا به کشتن داد، و آن زن در نهایت زیبایی بود.

خالد گفت: بلکه خدا تو را کشت، چون از اسلام بازگشتی!

مالک گفت: من مسلمانم و پای‌بند به اسلام.

خالد گفت: ضرار! گردن‌اش را بزن! او نیز گردن مالک را زد.[۳۰۱] و ابن حجر در الاصابه از ثابت بن قاسم نقل می‌کند که او در کتاب خود به نام الدلائل گفته است: خالد که چشم‌اش به زن مالک افتاد- و او در زیبایی سرآمد زنان عصر بود- مالک به همسر خود گفت: مرا کشتی[۳۰۲]. غرض‌اش این بود که من به خاطر تو به همین زودی کشته خواهم شد.[۳۰۳] و نیز در اصابه، از زبیر بن بکار، و او از شهاب نقل می‌کند که: مالک بن نویره، زلف‌های انبوهی بر سرش بود چون کشته شد[۳۰۴] خالد دستور داد تا سر مالک را پایه دیگ کنند و چنین کردند و پیش از آن که آتش از مو بگذرد و به پوست برسد غذای دیگ پخته شد[۳۰۵].[۳۰۶]

ص: ۱۹۴

---

[۲۹۹] (۴). کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲.

[۳۰۰] (۱). تاریخ ابو الفداء، ص ۱۵۸.

[۳۰۱] (۲). ابن شحن در تاریخ خود، ص ۱۶۶ از حاشیه کامل، ج ۷، چنین نقل کرده است.

[۳۰۲] (۳). الاصابه، ج ۳، ص ۳۳۷.

[۳۰۳] (۴). ان خالد رجمال فقال مالک: بعد ذلک: لامرأته قتلتینی، یعنی ساقتل من اجلک.

[۳۰۴] (۵). انمالک بن نویره کان کثیر شعر الرأس فلما قتل أمر خالد برأسه فنصب انفیة لقدر فنضج ما فیها قبل ان یخلص النار الی شئون رأسه.

[۳۰۵] (۶). طبری در ج ۲، ص ۵۰۳؛ و الاصابة، ج ۳، ص ۳۳۷؛ و ابن اثیر در جنگ بطاح و ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۲۱؛ و ابی الفداء، ص ۱۵۸؛ و ابن ابی الحدید، ج ۱۷.

[۳۰۶] (۷). یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۰.

خالد با زن مالک، امّ تمیم، دختر منهال در همان شب هم‌بستر شد.

ابو نمیر سعدی در این‌باره گوید:

الا قل لحی أوطأوا بالسنابک	تطاول هذا اللیل من بعد مالک
قضی خالد بغیاً علیه بعرسه	و کان له فیها هوی قبل ذلک
فامضی هواه خالد غیر عاطف	الی غیر أهل هاکاً فی الهوالک[۳۰۷]

ترجمه: هان، بگو به گروهی که اسب تاختند، پس از مالک شب سیاه ما پایان ندارد، خالد که پیش از این دل‌باخته همسر مالک بود، ناجوان مردانه به خاطر آن زن، مالک را کشت و خواسته دل خود عملی ساخت و نتوانست لجام نفس سرکش را از این اقدام باز کشد و در دست گیرد. صبحی که مالک از همسر خود جدا گشته ره‌سپار دیار عدم گردید، خالد همسر او را تصاحب کرده بود.[۳۰۸] ابن حجر در الاصابه صاحب اصابة گوید: پس از آن که خالد، مالک را کشت، منهال را بر جسد بی‌سر او گذار افتاد از انبان‌اش پیراهنی درآورد و مالک را در آن کفن کرد.[۳۰۹] این چنین بود پایان کار مالک. حال باید دید حکومت وقت با سرکرده خود خالد به پاداش این عمل چه کرد؟!!

در تاریخ یعقوبی است: ابو قتاده خود را به ابو بکر رسانده و جریان را گزارش داد، و گفت: به خدا قسم دیگر زیر پرچم خالد و به فرماندهی او به جایی نخواهم رفت، زیرا او مالک را با آن که مسلمان بود کشت.

ص: ۱۹۵

و در طبری از ابن ابی بکر نقل می‌کند: از جمله کسانی که به مسلمانی مالک گواهی دادند ابو قتاده بود و با خدای خود عهد کرد که به سرکردگی خالد در جبهه جنگی حاضر نشود.[۳۱۰] و در تاریخ یعقوبی است که عمر بن خطّاب به ابو بکر گفت: ای جانشین رسول خدا! به راستی که خالد مرد مسلمانی را کشته و در همان روز با همسر او هم‌بستر شده است؟

---

[۳۰۷] (۱). ابو الفداء، ۱۵۸؛ و تاریخ ابن شحنه حاشیه کامل، ج ۷، ص ۱۶۷.

[۳۰۸] (۲).

باغبان! دامن گل را ز گلستان برچین	که پس از بلبل شوریده نه گل باد و نه خار
چه توانم به رقیبی که علی‌رغم حبیب	امشب از جور کند دست در آغوش نگار
نه هوای دل او راه دگر گیرد پیش	نه مرا هست بر این منظر غم صبر و قرار
تا فلک بیخت زدورش به سرم خاک قلاک	عیش و عشرت به جهان کرد به کام اغیار

(مترجم)

[۳۰۹] (۳). اصابه، ج ۳، ص ۴۸۷.

[۳۱۰] (۱). فلحق ابو قتادة بابی بک فاخبره الخبر و حلف انلا یسیر تحت لواء خالد لانه قتل مالکاً مسلّماً.

ابو بکر به خالد نامه‌ای نوشت و خالد را به نزد خود طلبید. خالد گفت: ای جانشین رسول خدا (ص)! من در کشتن مالک به نظر خود تأویلی نمودم و در آن به صواب رفته و خطا نیز کرده‌ام.

و نیز یعقوبی گوید: متمّم بن نویره[۳۱۱] که از شعراء آن عصر بود، در عزای برادرش شعرهای بسیاری سرود و نوحه‌سرایی‌ها کرد و در مدینه به نزد ابو بکر رفته در آمد و نماز صبح را پشت سر وی به جای آورد، چون ابو بکر از نماز فارغ شد متمّم از جا برخاسته، به کمان خود تکیه داد و این اشعار را سرود:

نعم القتیل اذا الریاح تناوحت — خلف البیوت قتلت یابن الازور

أدعوته بالله ثم غدرته — لو هو دعاک بذمة لم یغدر

ترجمه: ای فرزند ازور! هنگامی که نسیم‌ها بر دیوار خانه‌ها می‌ورزید، چه نیکو مردی را کشتی، به نام خدا او را خواندی و امان‌اش دادی، سپس خائنانه او را کشتی. در صورتی که اگر مالک به تو عهدی می‌سپرد، به عهد خود وفادار بود و مکر و حیله به کار نمی‌برد».[۳۱۲]

ص: ۱۹۶

و در تاریخ ابو الفداء است که چون این خبر به ابو بکر و عمر رسید، عمر به ابو بکر گفت:

به طور مسلّم خالد زنا کرده، باید سنگ‌سارش کنی، ابی بکر گفت: من او را سنگ‌سار نخواهم کرد، چه، او وظیفه‌ای برای خود تشخیص داده، گو این که در تشخیص وظیفه به خطا رفته است!!؟

---

[۳۱۱] (۲). کنیه‌اش ابو ادهم یا ابو نهیک یا ابو ابراهیم فرزند نویره است نسب‌اش را در شرح حال برادرش گفتیم، او خود و برادرش اسلام آوردند و در مرثیه برادرش مالک اشعار زیبایی سروده است. الاصابه، ج ۲، ص ۳۴۰؛ و الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۸۸.

[۳۱۲] (۳).

شبان‌گه بوسه‌های عاشقانه — نسیم بر در و دیوار می‌زد

صبا زلف عروسان چمن را — زشبنم مشکی از تاتار می‌زد

به بزم عضق‌بازی عارض گل — زشادی طعبه بر گلنار می‌زد

غزال خوش‌نگه شیر زیان را — به تیر غمزه در پیکار می‌زد

به پای گلبنی، افسرده مرغی — نشسته ناله‌های زار می‌زد

فلک با گل‌عذار من چه کردی؟ — وفا بر عهد خود آخر نکردی

تو عهد خود شکستی ای جفاکار — گل من بود با خارش وفادار

(مترجم)

عمر گفت: او قاتل است و یک نفر مسلمان را کشته، باید او را قصاص کنی.

ابو بکر گفت: من هرگز او را نخواهم کشت، زیرا به طوری که گفتم در وظیفه‌ای که تشخیص داده، به خطا رفته است!

ابو بکر گفت: من هرگز شمشیری را که او برای خدا از نیام کشیده، در نیام نخواهم کرد.

و در طبری از ابن ابی بکر چنین نقل می‌کند: اعتذار خالد در کشتن مالک این بود که مالک چون نزد من آمد، در صحبت‌اش چنین گفت: من گمان نمی‌کنم پیغمبر شما جز چنین و چنان گفته باشد.[۳۱۳] خالد گفت: مگر تو او را پیغمبر خویش نمی‌دانی که می‌گویی پیغمبر شما، پس مالک را جلو کشید و گردن‌اش را زد و سر یاران‌اش را هم از تن جدا کرد، چون خبر کشته شدن مالک و یاران‌اش به عمر رسید، با ابو بکر در این باره بسیار مذاکره نمود و گفت:

این دشمن خدا دست تعدّی بر مرد مسلمانی دراز کرده و او را کشته و بی‌درنگ همچون حیوان، به همسرش تجاوز نموده است.[۳۱۴]

ص: ۱۹۷

خالد از سفر باز آمد و به مسجد رفت، جبّه‌ای بر تن داشت که زنگار آهن گرفته بود و عمامه‌ای بر سر پیچیده و چند چوبه تیر به علامت سربازان اسلامی، بر آن فرو نشانده بود.

چون به مسجد وارد شد عمر- از فرط خشم- از جا برجست و چوب‌های تیر را از عمامه وی بیرون کشید و درهم شکست، پس از آن به خالد عتاب کرده و گفت:

از راه ریا و سالوس مرد مسلمانی را کشتی و به این اکتفا نکرده همچون حیوانی بر زن‌اش جهیدی، به خدا قسم که سنگ‌سارت خواهم کرد که سزایت جز این نیست!

خالد همچنان ساکت بود و چون گمان داشت که ابو بکر همچون عمر او را مجرم می‌شناسد، جوابی به عمر نداد چون به نزد ابو بکر رسید و گزارش خود را داده از کرده‌اش عذر خواست، برخلاف انتظار، ابو بکر عذرش را پذیرفت و از این گناه‌اش درگذشت.

راوی گوید: همین که خالد رضایت ابو بکر را جلب کرد، از نزد وی خارج شد و به طرف مسجد رفت، عمر هنوز در مسجد نشسته بود پس بر او بانگ بر عمر زد و گفت: هان ای پسر امّ شمله! اکنون اگر حرفی با من داری پیش آی و بگو، عمر به فراست دریافت که ابو بکر از خالد راضی شده است؛ این بود که با خالد سخنی نگفت و راه خانه خویش گرفت!

---

[۳۱۳] (۱). ما اخال صاحبکم الا و قد کان یقول کذا و کذا.

[۳۱۴] (۲). عدوالله، عدا علی امرء مسلم فقتله، ثم زنا علی امرأته.

این بود خلاصه داستان خالد و مالک بن نویره در روایات صحیحه معتبره که عموم تاریخ‌نگاران، چنین نقل کرده‌اند و امّا این داستان در روایات سیف به صورت دیگر نقل گردیده است که در فضل آینده خواهید خواند.

ص: ۱۹۸

ارتداد مالک بن نویره به روایت سیف

فان اقّروا بالزکاة فاقبلوا منهم و ان ابوافلاشیء إلاالغاره ...

اگر زکات‌شان را پرداختند از سر تقصیرشان درگذر و اگر

خودداری کردند جزای ایشان غارت است و بس ...

فرمان ابو بکر – روایت سیف

روایات سیف

روایات تاریخ‌نگاران را درباره داستان مالک بن نویره در فصل پیش خواندید. اینک در این فصل روایات سیف را می‌آوریم تا در فصل آینده، این دو وسته روایات را با هم تطبیق و مقایسه کنیم.

سیف سرگذشت مالک بن نویره را در طی هفت روایت شرح می‌دهد و او را مرتد معرّفی می‌نماید، اینک روایت‌های هفت‌گانه سیف در باره داستان مالک بن نویره و ارتداد وی:

۱. طبری آن جا که خبر بنی تمیم و سجاح را نقل می‌کند[۳۱۵] می‌گوید: عمال و مأمورین پیامبر خدا در میان قبیله بنی تمیم مشغول جمع‌آوری زکات بودند، پیامبر خدا از این

ص: ۱۹۹

جهان چشم فرو بست، در میان مأمورین وصول زکات، اختلاف و دودستگی شدیدی به وجود آمد. عدّه‌ای از آنان، وصولی‌های‌شان را به ابو بکر تحویل دادند و گروه دیگر، در تحویل دادن آن مردّد بودند و از پرداختن آن خودداری می‌کردند تا تکلیف‌شان روشن گردد، مالک بن نویره هم از کسانی بود که در پرداختن زکات به ابو بکر تردید داشت، این بود که از پرداختن آن به وی خودداری می‌کرد تا ببیند کار به کجا می‌انجامد، در همین هنگام که چنین دو دستگی در سرزمین بنی تمیم افتاده و اهالی آن سرگرم این اختلاف‌ها بودند ناگهان سجّاح که پس از رسول خدا (ص) ادّعای پیغمبری می‌کرد، سر برآورد، تا بر ابو بکر تاخته و با او بجنگد.

سجّاح نامه‌ای به مالک بن نویره نوشت، مالک نیز پیشنهاد او را پذیرفت و با وکیع و سجّاح یک انجمن سه نفری تشکیل دادند و در آن انجمن، پیمان عدم تعرّض بر یکدیگر و همدستی در جنگ با دیگران بسته شد.

---

[۳۱۵] (۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۹۵.

۲. و در بیان داستان ارتداد اهل بحرین و فرستادن علاء حضرمی به سوی آنان، از زبان راوی گوید: مالک و یاران‌اش در بطاح بودند، او با ما برابری و ستیز می‌کرد و ما با او.[۳۱۶] ۳. و نیز در این داستان گوید: چون سجّاح به جزیره بازگشت، مالک بن نویره از زشتی کار خود آگاه شد و پشیمان گشته، در کار خویش حیران و سرگردان ماند، ولی وکیع و سماعه که آنها از پرداخت زکات خودداری کرده بودند، به زشتی کردار خود پی بردند و با کمال صمیمیّت، از تصمیم خود منصرف گردیده بدهی زکات خود را برداشته و به استقبال خالد شتافتند و به وی پرداخت نمودند. دیگر در سرزمین‌های بنی حنظله، چیزی که ناخوش آید نماند جز کار مالک بن نویره و آنان که در بطاح اطراف‌اش را گرفته بودند که وی همچنان سرگردان بود، گاهی نیک رفتار بود و گاهی بدکردار.

۴. و پس از این، چنین روایت می‌کند: خالد پس از آن که ناحیّه قبیله اسد و غطفان را از مرتدین پاک کرد به سوی بطاح روانه شد که مالک بن نویره آن جا بود و در کار خود مردّد

ص: ۲۰۰

گشته بود، انصار در کار خالد و حرکت‌اش به سوی بطاح تردید داشتند، لذا از همراهی با وی سر باز زدند و گفتند خلیفه به ما دستور داده است که اگر ما را از جنگ بزاخه فراغتی حاصل آمد، همان جا تا نامه خلیفه به ما رسد. خالد گفت: فرمانده، منم و دستورات به من می‌رسد، اینک مالک بن نویره در مقابل ماست، من قصد حرکت به سوی او را دارم و هیچ یک از شما را، به همراهی خود مجبور نخواهم کرد، این را بگفت و حرکت کرد. پس از حرکت خالد، انصار پشیمان شدند و به دنبال‌اش حرکت کردند تا به او رسیدند، پس خالد همچنان می‌رفت تا به بطاح رسید و کسی را آن جا نیافت.

۵. طبری در روایت دیگری از سیف چنین گوید: خالد بن ولید که به بطاح رسید کسی را آن جا نیافت و دید که مالک به خاطر تردّدی که در کارش برای وی حاصل شده، به قبیله خود دستور داده است که پراکنده شوند و اجتماعات را به کلّی ممنوع نموده و به آنان چنین گفته است: افراد قبیله بنی یربوع! شما می‌دانید موقعی که بزرگان و فرماندهان ما را به دین دعوت می‌کردند، ما علاوه بر این که خود سر از فرمان‌شان پیچیدیم علیه آنان نیز تبلیغات کرده نگذاشتیم تا دیگران هرچه زودتر تحت تأثیر آنان قرار گیرند، ولی در این مبارزه شکست خورد، ه پیروز نشدیم، نتیجه مطالعات من درباره خلافت آن است که به شما بگویم کار خلافت بدون تدبیر مردم پیش می‌رود، بنابراین مبادا با مردمی که روزگان این چنین بر مرادشان می‌گردد، دشمنی کنید، به زمین‌های خود بازگردید و بی چون و چرا در این کار داخل نشوید، پس از این خطابه، مردم متفرّق شدند و خود مالک نیز به خانه‌اش بازگشت.

چون خالد به بطاح رسید، افراد خود را به منظور تبلیغات اسلامی به اطراف فرستاد و دستور داد که هرکس دعوت آنان را نپذیرفت، دست‌گیر نموده به حضورش بیاورند و چنانچه از آمدن خودداری کرد، اعدام‌اش نمایند و این از جمله دستوراتی بود که ابو بکر و خالد داده بود که: در هر منزلی که بار افکندید اذان و اقامه بگویید، اگر مردم آن محلّ نیز اذان و اقامه گفتند، متعرّض‌شان نشوید و اگر چنین نکردند وظیفه‌ای جز این ندارید که حمله ناگهانی بر آنان نموده و مجازید به هر نحو که پیش آید، آنان را بکشید، حتّی سوزاندن به آتش و هر وسیله دیگر، و اگر دعوت شما را به اسلام پذیرفتند از آنان

[۳۱۶] (۱). و کان مالک فی البطاح و معه جنوده یساجلنا و نساجله.

بازجویی کنید، چنانچه ضمن بازجویی به پرداخت زکات اعتراف کردند، اسلام‌شان را بپذیرید و اگر نپذیرفتند هیچ کیفری ندارند مگر تاخت و تاز بر آنان.

افراد نظامی خالد که به مأموریّت رفته بودند، بازگشتند و مالک بن نویره را با گروهی از افراد قبیله و عموزادگان‌اش به نزد خالد آوردند، در میان نظامیان اختلاف افتاد بعضی‌ها که از جمله ابو قتاده بود گواهی دادند که مالک و همراهان‌اش اذان و اقامه گفته، نماز خواندند. چون این اختلاف روی داد خالد دستور داد که مالک و همراهان‌اش را زندانی کنند و تصادفاً شب بسیار سردی بود که هیچ‌کس را طاقت تحمّل آن سرما نبود و هرچه بیشتر از شب می‌گذشت، سرما شدیدتر می‌شد. خالد دستور داد که اسیران خود را گرم نگاه دارید و این دستور به جمله ادفئوا اسراکم ابلاغ گردید که در لغت کنایه به معنای گرم کردن و نیز کنایه از کشتن بود، و در لغت دیگران ادفه که شباهت به لغت ادفئه دارد، به معنای کشتن بود. مردم که این جمله را شنیدند چنین گمان کردند که خالد دستور کشتن آنان را صادر نموده است، لذا اسرا را کشتند و قاتل مالک، ضرار بن ازور بود، چون ناله و فریاد به گوش خالد رسید از منزل خود بیرون شد و دید که کار از کار گذشته است، گفت: وقتی خدا اراده کاری فرماید انجام می‌دهد.[۳۱۷] پس از پایان کار، اطرافیان خالد درباره مقتولین به گفتگو و اختلاف پرداختند، ابو قتاده رو به خالد کرده، گفت: این کار تو بود، خالد نهیبی بر وی زد، ابو قتاده با خشم و غضب به راه افتاد تا به نزد ابو بکر آمد، ولی ابو بکر بر ابو قتاده خشم گرفت تا آن که عمر وساطت کرد، امّا ابو بکر از او راضی نشد مگر به این که به نزد خالد بازگردد، او نیز بازگشته، با خالد به مدینه آمد و خالد، امّ تمیم دختر منهال (همسر مالک) را به ازدواج خود درآورد و با او هم‌بستر نشد تا عدّه‌اش سر آمد.[۳۱۸] عمر به ابو بکر گفت که در شمشیر خالد، سرکشی و طغیانی است و به فرض که همه جا چنین نباشد، درباره مالک چنین است، باید او را به قصاص مالک بگیری و در این باره اصرار زیادی نمود. ولی ابو بکر، هیچ یک از کارمندان و مأمورین خود را به قصاص

نمی‌گرفت، لذا گفت: بس کن عمر! خالد به نظر خود تأویلی کرده و به خطا رفته است، زبانت را از او کوتاه کن و دیگر در این باره سخن مگوی. ابو بکر خون‌بهای مالک را پرداخت و نامه‌ای به خالد نوشته، احضارش نمود و او پس از حضور، جریان را به ابو بکر توضیح داد و ابو بکر عذر خالد را پذیرفت و در ازدواجی که از نظر عرب عیب بود، سرزنش‌اش نمود!

۶. سیف در حدیث دیگر می‌گوید: جمعی از نظامیان خالد، گواهی دادند که ما اذان و اقامه گفته، نماز خواندیم. مالک نیز چنین کرد، ولی جمعی دیگر گواهی دادند که هیچ یک از این کارها نبوده است و به همین جهت او را کشتند.

برادر مالک، متمّم بن نویره آمده و ضمن اشعاری ادّعای خون مالک را نمود و مطالبه اسیران را می‌کرد، ابو بکر نوشت تا اسیران را به وی بازگردانند، عمر درباره خالد اصراری داشت که ابو بکر او را معزول نماید و گفت که در شمشیرش

---

[۳۱۷] (۱). اذا اراد الله امراً اصابه.

[۳۱۸] (۲). ازدواج در جنگ، برای عرب خوشایند نبود و مورد سرزنش بود.

طغیانی است (اختیار شمشیر خود را ندارد و نباید قدرت را در اختیار چنین کسی گذاشت) ابو بکر در پاسخ گفت: نه ای عمر! من هرگز شمشیری را که خدا آن را برای جان کفّار کشیده است، در نیام نکنم.

۷. سیف در آخرین روایت خود چنین گفته است: مالک از مردان پرمو بود و چون نظامیان سرهای مقتولین را پایه دیگ نمودند، سری نماند که آتش به پوست آن سر نرسیده باشد به جز سر مالک که طعام دیگ پخته شد و آماده استفاده گردید ولی هنوز سر مالک به واسطه موهای انبوهی که داشت نسوخته بود.

متمّم، شعری درباره وی سرود و خشکیدگی شکم مالک را- که جزء افتخارات قهرمانان جنگ بود- ستود. عمر، پیش از این دیده بود که مالک چگونه به محضر پیامبر (ص) وارد شده بود، لذا گفت: مگر چنین بود ای متمّم؟! گفت: از نظر من آری.

این بود خلاصه آن چه که در روایات سیف یافتیم.

ص: ۲۰۳

ارزیابی روایات سیف در داستان مالک

وبکل ذلک اثبت ارتداد مالک بن نویره ...

سیف می‌کوشد با نقل این همه روایات ساخته خود،

ارتداد مالک را ثابت کند ...

مؤلّف

انا علی الاسلام لا غیرت و لابدلت.

من در اسلام خود ثابت و پایدارم، نه تغییری در دین

دادم، و نه تبدیلی.

مالک بن نویره

ارتباط فصول

در دو فصل پیش، روایات سیف و روایات تاریخ‌نگاران دیگر را درباره داستان مالک بن نویره آوردیم. اینک در این فصل روایات سیف را در این مورد با روایات تاریخ‌نگاران دیگر تطبیق و ارزیابی نموده ارزش آنها را از نظر متن و سند بررّسی می‌کنیم.

وقتی اسناد روایات سیف را مورد بررّسی قرار می‌دهیم و متن آنها را با روایات

ص: ۲۰۴

دیگران تطبیق و مقایسه می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که روایات سیف هم از نظر متن و هم از نظر سند بی‌اساس و غیر قابل اعتماد می‌باشد. اینک نخست، سند روایات سیف را ارزیابی می‌کنیم، سپس به متن آن می‌پردازیم.

ارزیابی سند روایات سیف

سیف روایات شماره یک، دو و سه را از صعب فرزند عطیّه نقل نموده است و می‌گوید: صعب نیز از پدر خود عطیّة بن بلال روایت نموده و روایت پنجم و هفتم را از عثمان بن سوید بن مثعبه.

برای آشنایی با عطیّه و صعب- پدر و پسر- و عثمان بن سوید، به کتاب‌های حدیث و رجال مراجعه نمودیم و از عطیّه و صعب، در هیچ یک از آنها اثری نیافتیم، امّا عثمان بن سوید، گرچه در تاریخ نام سوید بن مثعبه یا سوید بن شعبه دبیده می‌شود، ولی برای او فرزندی به نام عثمان ذکر نشده است و طبق قواعدی که در نظر اهل فنّ روشن و مسلّم است باید این راویان را ساخته خیال سیف شمرد و برای توضیح مطلب می‌گوییم:

با توجّه به این که سیف برای اشخاص بسیاری فرزند جعل نموده است، چنان که در داستان سگ‌های حوأب برای امّ قرفه دختری به نام امّ زمل[۳۱۹] ساخته و برای هرمزان فرزندی به نام قماذبان جعل نموده است- چنان چه خواهد آمد- و در بحث صحابه ساختگی خواهیم دید که متجاوز از یک صد و پنجاه نفر راوی و صحابی ساخته خیال سیف است که در هیچ کتابی از آنان، نام و نشانی نیست در این مورد نیز ناچاریم عثمان بن سوید را از افراد اختراعی سیف بشماریم.

طبقات راویان

این جا ممکن است سؤالی بشود: به چه دلیل راویانی که سیف از اینان روایت نموده و نام و نشانی از آنان در کتاب‌ها نیست، ساخته خیال سیف هستند؟

ص: ۲۰۵

برای این که پاسخ این سؤال کاملًا روشن شود می‌گوییم:

دانشمندان علم حدیث، راویان حدیث را طبقه‌بندی نموده‌اند.

طبقه اوّل: جماعتی هستند که معاصر رسول خدا (ص) بوده و بدون واسطه از ایشان روایت می‌کنند این دسته را اصحاب یا صحابه می‌نامند.

---

[۳۱۹] (۱). به فضل ارتداد امّ زمل و داستان حوأب رجوع شود.

طبقه دوم: کسانی که پیغمبر (ص) را درک نکرده، ولی اصحاب آن حضرت را ملاقات کرده و از ایشان روایت می‌نماید. اینان را تابعین می‌نامند و از تابعین آنانی را که از ده نفر از صحابه و بیشتر روایت نموده‌اند «بزرگان تابعین» می‌نامند.

طبقه سوّم: آن دسته از تابعین را گویند که از بعض صحابه پیغمبر (ص)، حدیث روایت کرده‌اند و زمان این طایفه، تا آخر خلافت ولید اموی به سال ۱۲۶ ختم می‌شود.

طبقه چهارم: آخرین دسته تابعین و راویان هم‌زمان‌شان می‌باشند و این طبقه، غالباً از طبقه اوّل تابعین روایت نموده و بعضی از اینان نیز، درک بعضی از صحابه را نموده‌اند. زمان این طبقه، تا آخر خلافت بنی امیّه و به سال ۱۳۲ ختم می‌شود.

طبقه پنجم: راویانی هستند که پس از طبقه چهارم بوده و زمان‌شان تا آخر خلافت منصور عبّاسی است.

طبقه ششم: راویانی که زمان‌شان به آخر خلافت مأمون ختم می‌شود،[۳۲۰] و این طبقه‌بندی تا طبقه چهاردهم می‌رسد. برخی از دانشمندان به طرزی دیگر طبقه‌بندی نموده‌اند: راویانی که در ده سال اوّل هجرت وفات نموده‌اند، طبقه اوّل. و آنان که در ده سال دوم وفات نموده‌اند، طبقه دوم و به همین منوال طبقات را بالا برده‌اند. و چون علم دین در اوایل قرن اوّل قجری، منحصر به قرائت قرآن و روایت حدیث بوده و پس از آن تنها روایت حدیث، مهم‌ترین علوم دینی گردید، لذا هر یک از صحابه و تابعین و مابعد اینان را که حدیث روایت نموده‌اند، عالم می‌شمارند و آن کس را که از او روایت شده شیخ می‌نامند، هر شیخی را- که استاد روایت بوده- تعیین کرده‌اند که چند نفر شاگرد داشته و هر شاگردی را تعیین کرده‌اند که از چند شیخ روایت نموده و استادان وی چه

کسانی هستند. کیانند؟ آن گاه چگونگی حال هر یک را به تفصیل و با دقّت تمام بیان می‌کنند که در کدام شهر می‌زیسته، با ورع و تقوی بوده است یا سست عقیده، شیعه بوده است یا سنّی، خارجی یا غالی، مرجئی یا قدری، معتزلی یا اشعری، قائل به خلق قرآن بوده است یا قائل به قدم آن، دور از دربار حکومت وقت بوده است یا درباری، دارای حافظه قوی بوده یا کم‌حافظه، راست‌گو بوده یا دروغ‌گو، سلامت عقل را تا آخر عمرش حفظ کرده است یا در آخر عمر خرف شده است، در نقل حدیثی با دیگری اشتراک دارد یا به تنهایی روایت می‌نماید، تا آن جا که شماره‌های حدیث جمعی از روات را تعیین کرده‌اند. بعضی از طبقات، اجازه روایت به نام شاگرد صادر می‌نموده‌اند و به شاگرد- راوی- گواهی‌نامه می‌داده‌اند که خود این اجازه‌های روایتی را دانشمندان در ده‌ها جلد کتاب جمع‌آوری و ضبط نموده‌اند.[۳۲۱] این ها و ده‌ها مشخّصات دیگر، برای راویان حدیث نوشته‌اند. علم حدیث تا آن پایه اهمیّت و ارزش داشت که برای فراگرفتن‌اش از شهری به شهر دیگر سفر می‌کرده‌اند، مانند این که امروزه برای تحصیل علم از کشوری به کشور دیگر سفر می‌نمایند. از خراسان به مدینه می‌رفتند از یمن به مصر و از ری به بغداد و نیشابور و کوفه و بصره و بلخ و سمرقند.

---

[۳۲۰] (۱). به چهار مجاد تذکرة الحفاظ، چاپ حیدر آباد مراجعه شود.

[۳۲۱] (۱). مراجعه شود به جوامع السیرة ابن حزم.

کتاب‌هایی که در رسیدگی به حال راویان نگاشته شده است، به چند دسته تقسیم می‌شوند. در بیشتر کتاب‌ها نام راویان تا عصر مؤلّف به ترتیب الفبا نوشته شده و به شرح حال‌اش پرداخته‌اند، مانند: تاریخ کبیر و وسیط بخاری، جرح و تعدیل رازی، و تهذیب إبن حجر عسقلانی.

و بعضی به ترتیب سال است به این معنی که شرح حال هر یک از روات، در سال وفات‌اش نوشته شده است، مانند: التهذیب إبن حجر عسقلانی، العبر تألیف ذهبی شذرات، الذهب تألیف بن عماد، المرفیات تألیف صلاح الدین صفری، و تکملة الرفیات منذری، و

بعضی کتاب‌های تاریخ نیز در سال وفات راوی شرح حالی برایش نوشته‌اند، مانند: ابن اثیر، ابن کثیر، ذهبی در تاریخ اسلام کبیر و به ده سال ابن سعد در طبقات، راویان هر شهری را طبقه‌بندی نموده مانند: روات مکّه، مدینه، بصره، کوفه، ری، بغداد، یمن، شام. و دانشمندانی که تاریخ مخصوص برای شهرها نوشته‌اند، رواتی که در آن شهر بوده‌اند و یا به آن شهر گذارشان افتاده، به تفصیل حالات‌شان را بیان نموده‌اند، مانند: تاریخ دمشق ابن عساکر، و تاریخ بغداد خطیب بغدادی، و تاریخ اصفهان ابو نعیم اصفهانی، و حمّویی در معجم البلدان ضمن شرح بلاد، رواتی را که به آن شهر منسوب بوده‌اند، نوشته است.

عدّه‌ای از روات بوده‌اند که به لقب و یا نام شهر محلّ تولّد و زندگی خود مشهور بوده‌اند، مانند: اصفهانی، طبری، عکلی، عمری، برجمی، و ... جمعی از دانشمندان در شرح حال این قبیل روات، کتاب‌ها نوشته‌اند، مانند: سمعانی در انساب و ابن اثیر در لباب الانساب؛ آن نسب را ذکر نموده و هر یک از روات که به آن نسب مشهور بوده‌اند نگاشته است و چون گاهی در نام روات اشتباهی رخ می‌داده کتاب‌هایی در رفع این اشتباه نوشته‌اند، مانند: المختلف و المؤتلف، و المشتبه و الاکمال.

به طور خلاصه، چنانچه گفتیم علم حدیث مهم‌ترین علم و مورد علاقه مسلمین بوده و تمام سعی و کوشش در آن به کار رفته است که از نظر سندشناسی نقطه تاریکی باقی نماند. با این حال، اگر ما دیدیم سیف، که روایت‌های خود را در دو کتاب «فتوح» و «جمل» جمع‌آوری نموده و به دلیلی که در جای خود بیان نموده‌ایم، این دو کتاب را در زمان بنی امیّه نوشته است و راویان حدیث تا آن زمان انگشت شمار بوده‌اند و در عین حال در هیچ یک از کتاب‌های سندشناسی، نامی از راویان سیف دیده نشده است- مخصوصاً با سابقه‌ای که ما از سیف در حدیث سازی داریم- برای ما مسلّم و محقّق خواهد گردید که آن راویان فقط و فقط، ساخته خیال سیف می‌باشد و بس.

نکته‌ای که باید متذکّر گردید، این است که ما در رسیدگی به سند روایات سیف فقط این جهت را تذکّر می‌دهیم که فلان راوی این حدیث، از نظر اصل وجود و خلقت، ساخته خیال سیف است و به همین جهت اکتفا می‌کنیم. امّا از جهات دیگر ساختگی سند روایت که از نظر فن حدیث‌شناسی مورد اعتراض ماست، مثلًا فلان راوی در سند

روایت با این که اسم‌اش در تاریخ ذکر شده و حقیقتاً یکی از روات است، ولی روایت کردن سیف از او دارای اشکال می‌باشد- مانند روایت پنجم این داستان- ما دیگر از این نحو اشکالات صرف‌نظر خواهیم کرد.

بالجمله چون از عطیّه و صعب و عثمان بن سوید نامی در کتب رجال نیست، به ناچار باید آنان را از راویان ساخته خیال سیف شمرد، و این کار اهمیّت فوق العاده‌ای در نظر بسیار سهل و آسان، آری به همین سادگی و آسانی است که بگوید: صعب بن عطیّه از پدرش عطیة بن بلال برای من روایت نمود؟! و با این چند کلمه یک فامیلی را مرکّب از فرزند و پدر و جدّ آفریده تا برای روایت‌های خود سند جعل نماید. این بود حال سند روایات، و امّا متن آنها و مقایسه‌اش با روایات صحیح و معتبر.

ارزیابی متن روایات سیف

وقتی متن روایات سیف را با روایات دیگران تطبیق می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که سیف بن عمر، قسمتی از این روایت‌ها را تماماً جعل نموده و بخشی دیگر از آنها را، مطابق میل و دل‌خواه خود تحریف کرده و مطالبی بر آنها افزوده است، تا بدین وسیله از انتقادی که به خالد بن ولید شده است دفاع نماید و برای تأمین این نظر ابتدا زمینه را ضمن نقل خبر اهل بحرین و خبر بنی تمیم و سجّاح کاملًا آماده نموده است. در آن جا نسبت شک و تردید به مالک داده و در قبال او عدّه‌ای از مسلمانان ثابت قدم را جعل نموده و در برابر اطرافیان مالک به مجادله و ستیز واداشته و موافقت مالک را با سجّاح که دعوی نبوّت داشت در قصد حمله بر ابی بکر و قبایلی که در اسلام ثابت و استوار بودند و اختراع کرده است. و مالک پس از بازگشت سجّاح، در کار خود حیران و سرگردان مانده است و چون هیچ یک از مورّخین نگفته‌اند که مالک هنگام گرفتاری‌اش به دست ضرار، جمعیّتی دور خود جمع کرده و لشکری به همراه داشت- چنان که سیف می‌گوید- سیف برای جلوگیری از رسوایی در مقام چاره‌اندیشی در چهارمین روایت خود، این جهت را به خیال خود اصلاح کرده است با این توضیح که مالک، اطرافیان خود

را دستور داد که پراکنده شوند. و این کار مالک، نه از این جهت بود که از کار خود پشیمان شده و توبه کرده باشد بلکه از جهت ترس و وحشتی بود که او را فراگرفته بود.

بالاخره رفته این حرف‌ها، ارتداد مالک را ثابت نموده است. سیف، ارتداد مالک را نه‌تنها با این روایات ثابت نموده، بلکه در روایات دیگر نیز که در آنها ذکری از خالد به میان نیامده ارتداد مالک را ثابت کرده است و این کار را بدان منظور انجام داده تا کسی متوجّه نشود که تهمت ارتداد مالک، به منظور دفاع از خالد یا کس دیگر است و اگر ثابت و محقّق شد که خالد قاتل مالک است، قضاوت عمومی حق را به جانب خالد بدهد که فردی چنین مذبذب و مرتد را کشته است.

سپس اختلافاتی بین خالد و افراد انصار که در سپاه خالد بودند درست کرده، تا گناه خالد به گردن ابو بکر نیفتد و خواننده تاریخ نتواند این عمل خالد را به ابو بکر نسبت دهد، زیرا در روایت اختراعی سیف، انصار از ابو بکر دفاع کرده و گفتند که ابو بکر چنین دستوری نداده است، و نیز نتواند خالد را متّهم نماید و بگوید که او خود دست به چنین جنایتی

زده است، چون خالد تصریح کرده است که دستورات پشت سر هم به او می‌رسد و در نتیجه، انتقاد نه متوجّه به این باشد و نه به آن.

سیف، پس از این که زمینه را این چنین آماده می‌سازد، می‌گوید: خالد افراد نظامی خود را برای تبلیغات اسلامی به اطراف فرستاد و دستور داد هرکه دعوت آنان را قبول نکرد، دست‌گیر کنند. کما این که در سفارشی که از ابو بکر نقل می‌کند، مجازات بیش‌تر و شدیدتری قائل شده است. و باز می‌گوید نظامیان، مالک را جلب کرده و به نزد خالد می‌آوردند، در حالی که خودشان درباره مالک اختلاف داشتند، سپس خالد دستور می‌دهد که مالک و همراهان‌اش را در شبی که هوایش سرد بود زندانی کنند و آنان را گرم نگاه بدارند، نظامیان به گمان این که خالد با اصطلاح کنایه‌ای‌ها حرف می‌زند و دستور اعدام اسیران را صادر می‌کند، همه آنان را اعدام می‌کنند و چون صدای شیون و ناله به گوش خالد می‌رسد، بیرون می‌آید، ولی می‌بیند کار از کار گذشته است و افراد نظامی از کار اعدام فارغ شده‌اند و می‌گوید: خالد با زن مالک پس از گذشتن ایّام عدّه هم‌بستر شد و تنها انتقادی که برای خالد باقی ماند این است که او در جنگ، زن گرفته است و این

عمل خوش‌آیند عرب نبوده است، همچنان که جریان بین خالد و ابو قتاده و خالد و عمر را نیز با تحریف نقل کرده است.

آری، به خیال سیف، مالک اشتباهاً کشته شده است و جهت‌اش این بوده که لشکریان خالد، گمان کرده‌اند که خالد با آنان با لغت کنایه حرف می‌زند. ما که نفهمیدیم منشأ این خیال چه بوده است؟ با این که خالد خود از طایفه قریش و بنی مخزوم بود و ضرار بن ازور (قاتل) از قبیله بنی اسد و بنی ثعلبه، و به فرض که قتل از روی خطا بوده، پس چرا سرهای بریده مقتولین، پایه دیگ‌های طعام گردید؟ اینها و نکات دیگری که قبلًا به آن اشاره کردیم، مطالبی است که فقط سیف آنها را روایت کرده و به جز او، کسی نگفته است. ولی چه توان کرد که مانند طبری، مورخی پیدا می‌شود و گفته‌های او را در تاریخ خود درج می‌نماید و دیگران نیز مانند ابن اثیر و ابن کثیر و میرخواند در تاریخ خود از طبری می‌گیرند و همچنین ابن حجر در کتاب خود، الاصابه درج می‌نماید و در نتیجه، روایاتی که ساخته دست سیف است در کتب تاریخ و رجال اسلامی منتشر می‌گردد و حقیقت قضیّه از نظر نسل‌های بعدی پوشیده می‌ماند، مگر برای آن کسی که به تاریخ و ترجمه، از طریقی که دیگران (غیر سیف) نقل کرده‌اند به دقّت رسیدگی نماید، تا حقیقت امر برای او مکشوف گردد و بداند که برخلاف گفته سیف، مصادر دیگری نیز غیر از آن چه اندکی پیش گفته شد دستور صریح خالد را به کشتن مالک نقل کرده‌اند، مانند فتوح البلدان بلاذری[۳۲۲]، تاریخ ابن عساکر[۳۲۳]، تاریخ الخمیس[۳۲۴]، و نهایه ابن اثیر[۳۲۵]، و الصواعق المحرقه[۳۲۶]، و تاج العروس زبیدی[۳۲۷] و غیره. این بود داستان یکی از جنگ‌های رده، و علی هذه فقس ما سواها.

---

[۳۲۲] (۱). ص ۱۰۵.

[۳۲۳] (۲). ج ۵، ص ۱۰۵ و ۱۱۲.

[۳۲۴] (۳). ج ۲، ص ۳۳۳.

[۳۲۵] (۴). ج ۳، ص ۲۵۷.

[۳۲۶] (۵). ص ۲۱.

[۳۲۷] (۶). ج ۸، ص ۷۵.

داستان علاء حضرمی و یا ارتداد مردم بحرین

واقتتلوا قتالا شدیداً فما ترکوا بها مخبرا.

سپاه علاء، با مردم دارین به طوری جنگیدند و از دم

شمشیرشان گذراندند که حتی یک نفر هم از آنان باقی

نماند.

سیف

علاء حضرمی، فرزند عبدالله بن عماد بن اکبر بن ربیعة بن مالک بن عویف حضرمی است. پدرش ساکن مکّه و با حرب بن امیّه هم‌پیمان بود. علاء را رسول خدا (ص) استاندار بحرین کرد و پس از پیغمبر (ص)، ابو بکر نیز بر همان شغل‌اش گماشت و در زمان عمر نیز به همین سمت باقی بود تا در سال ۱۴ یا ۲۱ هجری از دنیا رفت.[۳۲۸]

داستان علاء به روایت سیف

طبری از سیف و او از منجاب بن راشد[۳۲۹] نقل می‌کند که ابو بکر، علاء حضرمی را

مأمور کرد تا با مرتدین بحرین بجنگد تا آنجا که گوید:

«ما را از راه دهناء[۳۳۰]، حرکت داد همین که به وسط آن بیابان رسیدیم و خداوند خواست آیتی از آیات خود را به ما نشان دهد، علاء از مرکب پیاده شد و به مردم نیز دستور داد پیاده شوند، پس از آن که همگی آن جا فرود آمدیم، ناگهان شتران ما در آن دل شب، رم کرده، پا به فرار گذاشتند و همه اموال و اثاثیّه ما، در آن شن‌زار از دست رفت به طوری که چون فرود آمدیم، پیش از آن که منزل کنیم از شتر و توشه راه و خیمه و خرگاه چیزی برای ما نمانده بود و همه چون بار شتران رمیده بود، در شن‌زار آن بیابان ناپدید گشتند، هیچ جمعیّت غم‌زده‌ای را سراغ ندارم که به اندازه ما در آن شب، گرفتار غم و اندوه شده باشد، تا حدّی که از حیات خود مأیوس گشتیم و هر یک از ما وصیّت خود به دیگری می‌کرد، در این موقع، منادی علاء ندا در داد و لشکریان را به تجمّع فرا خواند، همه دور علاء گرد آمدیم علاء رو به ما کرد و گفت: این حالت چیست که در شما؟

---

[۳۲۸] (۱). الاستیفاب، ج ۳، ص ۱۴۶– ۱۴۸؛ و الاصابة، ج ۲، ص ۴۹۱.

[۳۲۹] (۲). گمان بیشتر بر این است که منجاب بن راشد از ساخته‌های خیال سیف باشد و چنانچه در محلّ خود خواهیم گفت سیف از این قبیل صحابه بسیار ساخته است.

[۳۳۰] (۱). دهناء از زمین‌های طایفه بنی تمیم است و در آن هفت کوه از شن تشکیل یافته است: معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۱۵.

مردم در جواب گفتند: چه جای ملامت ماست؟ در حالی که ما به وضعی درآمده‌ایم که اگر شب را به همین حال بگذرانیم، هنوز آفتاب فردا گردم نشده از ما حدیث و حکایتی بیش نخواهد ماند.

علاء گفت: ای مردم! نترسید مگر شما مسلمان نیستید؟ مگر شما در راه خدا قدم برنمی‌دارید؟ مگر شما یاوران خدا نیستید؟

گفتند: چرا.

گفت: پس من شما را بشارت می‌دهم، و به خدا سوگند یاد می‌کنم که خدا هرگز کسی را که موقعیّتی مانند موقعیّت شما داشته باشد، خوار و ذلیل نخواهد کرد. چون صبح طلوع کرد، منادی ندای نماز در داد و علاء نماز را اقامه کرد و ما بعضی با تیمّم نماز گزاردیم و بعضی هم از اوّل شب همچنان با وضو مانده بودند. علاء چون از نماز فارغ شد دو زانو نشست. مردم نیز دو زانو نشستند، او خود روی به دعا کرد و مردم نیز رو به دعا کردند.

ص: ۲۱۳

در این هنگام به واسطه تابش نور آفتاب، موج آبی از دور نمایان شد. علاء متوجّه صف جماعت شد و گفت: کسی برود و ببیند این چیست؟ آن کس رفت و بازگشت، اظهار نمود سرابی بیش نیست، مجدّداً علاء دست به دعا برداشت، سراب دیگری جلوه کرد، آن نیز مانند اوّلی بود، پس علاء برخاست و مردم نیز برخاستند، همگی به طرف آب به راه افتادیم تا آن که به آب رسیده از آن آشامیدیم و خود را شستشو دادیم، هنوز آفتاب بلند نشده بود که دیدیم شتران از هر طرف به سوی ما رانده می‌شوند. پس وقتی به ما رسیدند به زانو در آمده و نشستند. هرکس مرکب خود را تصاحب کرد بدون این که رشته‌ای را از دست داده باشیم، مرکب‌ها را مکرّر آب دادیم و خود نیز سیراب شده پس از آن حرکت کردیم. ابو هریره رفیق من بود، چون از آن محل گذشتیم و آن محل از نظر ما ناپذید گشت، ابو هریره به من گفت: جای آب را می‌شناسی؟ گفتم: از همه مردم بهتر به این سرزمین آشنا هستم، گفت: با من باش تا مرا بر لب آن آب برسانی، من و او ره همراه یکدیگر آمدیم و به همان محل رسیدیم، ولی با کمال تعجّب دیدیم نه استخری هست و نه از آب اثری پیداست. من به او گفتم: به خدا قسم! اگر نه این بود که من در این جا استخری نمیبینم، می‌گفتم این همان محل است. و جالب‌تر این که پیش از این روز نیز، من آبی در این جا ندیده بودم. ما در این گفتگو بودیم که چشم ابو هریره به آفتابه خود افتاد که پر از آب بود، گفت: ای ابو سهم! به خدا قسم که این جا همان جاست و من برای همین آفتابه بازگشتم و او را به خاطر همین آفتابه بازگرداندم، من آن را پر کرده بودم و در کنار استخر نهاده بودم تا بازگشته بدانم آیا از آب خبری هست یا آن که نمایان شدن آب در این صحرا، معجزه بوده است. اکنون دانستم که معجزه‌ای بوده است. پس ابو هریره خدای را سپاس گفت و به راه افتادیم.

سیف پس از این، جنگ علاء را با مرتدان اهل بحرین نقل می‌کند و می‌گوید: لشکر علاء بر آنان در شبی که همگی مست بودند، پیروز گشت تا آن که در صفحه ۵۲۶ از آن کتاب می‌گوید: چون علاء از ناحیه آنان آسوده خاطر گردید، مردم را به حرکت به سوی شهر «دارین» دعوت کرد، و آنان را گرد آورده خطبه‌ای خواند و گفت: خدا احزاب

ص: ۲۱۴

شیاطین و فراریان از جنگ را در این شهر گرد آورده است و آیات خود را به شما در بیابان کویر نشان داد تا وسیله عبرت و دل‌گرمی شما در دریا باشد. پس برخیزید و روی به دشمن خود کنید و خود را به دریا زنید که خدا دشمن شما را در یک جا گرد آورده است.

لشکریان گفتند: به خدا که پس از داستان- کویر دهناء- تا زنده‌ایم از هیچ پیش آمد هول‌ناکی نخواهیم ترسید.

علاء سوار شد و لشکریان‌اش نیز سوار شدند تا به لب دریا رسیده سواره و پیاده به دریا زدند در حالی که علاء و لشکریان، این دعا می‌خواندند: یا ارحم الرّاحمین یا کریم یا حلیم یا احد یا صمد یا حیّ یا محی الموتی یا حیّ یا قیّوم لا اله الا انت یا ربنا، پس به اذن خدا، قدم به دریا گذاشته و دریا در زیر پای‌شان مانند زمین نرمی بود که آب بر روی آن باشد، فقط تا پشت پای شتران را آب فرا می‌گرفت و فاصله از دریا تا شهر «دارین» با کشتی‌های دریایی گاهی یک شبانه روز طول می‌کشید، چون به دارین رسیدند، با لشکر دشمن روبه‌رو شده جنگ سختی شد آن چنان دشمن را از دم شمشیر گذراندند که حتّی یک نفر باقی نماند تا خبری از آنان بیاورد خانواده‌های‌شان را نیز اسیر اموال‌شان را به غارت بردند، آن قدر ثروت به دست آمد که به هر سوار شش هزار و به هر پیاده دو هزار سهمیّه رسید و همان روز بازگشتند به همان طور که آمده بودند. عفیف بن منذر[۳۳۱] راجع به این داستان گوید:

الم بر ان الله ذلل بحره و انزل بالکفّار إحدی الجلائل

دعونا الذی شقّ الرمال فجائنا بأعجب من فلق البحار الأوائل

ترجمه: آیا ندیدی که خداوند چگونه امواج خروشان و سرکش دریا را رام نمود و یکی از بلاهای بزرگ را بر کفّار فرود آورد؟ ما خدایی را خواندیم که قدرت‌اش ریگ‌های بیابان را شکافت، (و آب برای ما بیرون آورد)، او هم دعای ما را اجابت فرمود و کاری کرد که از شکافته شدن دریا در زمان‌های پیشین (دوران فرعون) عجیب‌تر بود.

ص: ۲۱۵

طبری پس از این گوید: هنگامی که علاء به بحرین بازگشت و اسلام در آن سرزمین استوار شد و اهل اسلام عزیز و شرک و اهل‌اش ذلیل شدند، راهبی که با مسلمانان همراه بود اسلام آورد وی را گفتند چه باعث شد که اسلام آوردی؟ گفت: سه چیز مشاهده کردم ترسیدم اگر پس از مشاهده آنها ایمان نیاورم، خداوند مرا به صورت حیوانی مسخ نماید.

۱- آبی که در شن‌زار جاری شد.

۲- ره‌وار شدن امواج خروشان دریا.

---

[۳۳۱] (۱). عفیف بن منذر از صحابه‌ای است که خیال سیف او را آفریده است و در جلد دوم« صد و پنجاه صحابی ساختگی» به افسانه‌اش رسیدگی شده است.

۳- دعایی که در میان لشکر اسلام از هوا هنگام سحر شنیدم، گفتند: آن دعا چه بود؟ گفت: اللّهم انت الرّحمن الرّحیم، لا اله غیرک، و البدیع لیس قبلک شیء، و الدائم غیر الغافل، و الحی لا یموت، و خالق ما یری، و ما لا یری و کل یوم انت فی شأن، و علمت اللّهم کل شیء بغیر تعلم، پس دانستم که ملائکه به یاری این مردم گماشته نشده‌اند، مگر به این جهت که اینان به راه حق می‌روند، و اصحاب رسول خدا (ص) بعدها از این راهب جریان مزبور را می‌شنیدند.

علاء به ابو بکر نوشت: امّا بعد، خدای تعالی ریگستان را برای ما چشمه‌ای کرد که پایان آن دیده نمی‌شد و یکی از آیات قدرت و موجبات عبرت را به ما نشان داد، پس از آن که به اندوه و مشقّت دچار شدیم تا خدای را سپاس‌گزار باشیم و او را ستایش کنیم، تو نیز دعا کن و از خدا بخواه که لشکریان خود و یاران دین‌اش را یاری فرماید.

چون نامه به ابو بکر رسید، خدا را شکر نمود و دعا کرد و گفت: هر وقت درباره بیابان‌های جزیرة العرب مذاکره می‌شد عرب‌ها می‌گفتند از لقمان پرسیده‌اند که در شن‌زار- دهناء- چاه آب بزنیم یا نه؟ لقمان ممانعت کرده و نگذاشته بود حفاری کنند، چهّ اعتقادش بر این بوده که آب این سرزمین در عمقی قرار دارد که هیچ طنابی به آن نمی‌رسد و هرگز چشمه‌ای در این سرزمین یافت نمی‌شود، در این صورت به راستی پیدایش این آب یکی از آیات بزرگ الهی است که پیش از این در هیچ امّتی نشنیده بودیم. بارالها! آثار و برکات وجود محمّد را از میان ما بر مدار».[۳۳۲]

ص: ۲۱۶

این افسانه را ابن کثیر در تاریخ خود[۳۳۳] به طور تفصیل از سیف روایت کرده و ابو الفرج نیز در الاغانی همین روایت را به تفصیل از طبری نقل کرده است، آری این دانشمندان همگی این افسانه را از سیف نقل کرده‌اند.

داستان علاء به روایت غیر سیف

روایت سیف را درباره داستان علاء خواندیم و امّا غیر سیف در این مورد روایت دیگری دارند که با روایت سیف نمی‌سازد، بلاذری در فتوح البلدان[۳۳۴] می‌گوید:

علاء در دوران خلافت عمر بن خطّاب، برای جنگ با مردم «زاره» و «دارین» حرکت نمود، ولی مردم زاره حاضر به جنگ نشدند و از در صلح و سازش در آمدند و با علاء پیمان صلح و متارکه جنگ بستند و وجه مصالحه این بود که یک سوّم دارایی شهر و یک سوّم هرچه طلا و نقره که آن جاست متعلّق به او باشد و از دارایی آنان که در خارج شهر است نصف بگیرد و اخنس بن عامری به نزد علاء آمد و اظهار داشت که اینان نسبت به خودشان با تو صلح کرده‌اند و امّا نسبت به خانواده‌های‌شان که در دارین هستند صلحی واقع نشده است. شخصی به نام «کرازنکری» علاء را از راهی خشکی که از میان آب به دارین کشیده شده بود راه‌نمایی کرد. علاء با عدّه‌ای از مسلمانان از همان راه روانه شدند، اهل دارین که از همه جا بی‌اطّلاع بودند ناگهان صدای تکبیر لشکر اسلام را شنیده، از منزل‌گاه‌شان بیرون آمدند و از سه جبهه مورد حمله قرار گرفتند. جنگ‌جویان آنان به دست سربازان اسلامی کشته شدند و خانواده‌های‌شان نیز اسیر گردیدند.

---

[۳۳۲] (۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۲۲- ۵۲۸.

[۳۳۳] (۱). تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.

[۳۳۴] (۲). فتوح البلدان، ۹۲- ۹۳.

متن روایت سیف و تطبیق آن با روایت تاریخ‌نگاران دیگر

تا این جا روایت سیف و غیر سیف را در مورد داستان علاء و ارتداد مردم بحرین ملاحظه فرمودید. اینک این دو سلسله روایات را که مضموناً مخالف هم می‌باشند با هم تطبیق و مقایسه می‌کنیم و بطلان روایت سیف را از نظر متن و ساختگی بودن آن روشن

ص: ۲۱۷

و نمایان می‌سازیم.

سیف برای لشکر ابو بکر در این جنگ‌ها که آنها را جنگ «رده» نامیده، استخر آبی در بیابان خشک آفریده است، البتّه پس از آن که شترهای‌شان رم کرده و فرار نموده‌اند و برای این که مطلب را کاملًا تأیید کرده باشد، گفته است که ابو هریره مجدّداً با رفیق خود بازگشته و دیده‌اند آفتابه‌ای که در کنار استخر گذارده بودند، همچنان باقی است، ولی از استخر خبری نیست. و باز گفته است که لقمان (با آن همه حکمت خدادادی) اجازه چاه کندن در آن بیابان نداده است، چون طنابی که به آن چاه کفاف بدهد پیدا نمی‌شود، سپس معجزه دیگری برای آنان ساخته که به گفته وی از هیچ کس پیش از آنان چنین معجزه و کرامتی روی نداده، چه موسی بن عمران، هرچند دریا را شکافت، ولی (موسی با ید بیضایش) نتوانست از روی آب راه برود و برای تأیید مطلب، دو سطر شعر هم از زبان عفیف بن منذر نقل کرده و اسلام مرد راهب را که به همراه‌شان بوده، مؤید دیگری برای صدق گفتارش آورده است که آن بیچاره از ترس این که مبادا مسخ شود با دیدن این معجزه و شنیدن دعای ملائکه و استنباط ابن که لشکر ابو بکر از طرف خداوند مأموریّت دارند، اسلام آورده است و آخرین تأییدی که از گفتار خود می‌کند همان نامه‌ای است که به ابو بکر می‌نویسد و از او التماس دعا می‌کند، ابو بکر نیز التماس او را اجابت نموده و بالای منبر برای‌شان دعا می‌کند.

سیف، چنین افسانه‌ای را می‌سازد و طبری و حمّویی و ابن اثیر و ابن کثیر و نویسندگان تاریخ و دانشمندان حدیث به استناد روایت او، این افسانه را در کتب خود نقل می‌کنند و در نتیجه، امروز جزء تاریخ اسلام محسوب می‌شود، در صورتی که اصل قضیّه بیش از این نیست که لشکر اسلام به دارین می‌رفته و در سر راه‌شان آبی بوده که راه پیاده رو داشته و اختصاصی به لشکر ابو بکر نداشته است، بلکه هر ره‌گذری در آن ناحیه از آن راه عبور می‌کرده، لذا «کرازنکری» پیش از آن، آن راه را می‌شناخته و لشکر ابو بکر را راه‌نمایی کرده و از آب گذراند، و از همه اینها گذشته، اصلًا این جنگ در زمان ابو بکر نبوده (چنان که سیف می‌گوید) بلکه در زمان عمر واقع شده است. همه این مطالب را تنها سیف نقل کرده و از متفردات اوست.

ص: ۲۱۸

چنانچه در نقل کیفیّت جنگ هم متفرد است که می‌گوید: چنان جنگ سختی کردند که حتی یک نفر را برای این که خبری از آنان بازپس آرد نگذاشتند.[۳۳۵]

---

[۳۳۵] (۱). این دعای ساختگی راهب اسطوره‌ای را ابن طاووس در آخر کتاب« مهج الدعوت» از تاریخ ابن اثیر نقل و جزء دعاهای کتاب خود کرده است.

سند روایات سیف

جعلی و ساختگی بود. روایات سیف را از نظر متن، ملاحظه فرمودید. و امّا در بطلان و سستی آن از نظر سند این بس که سیف این روایت را از صعب فرزند عطیّه نقل می‌کند و می‌گوید که این روایت را، از پدرش عطیّة بن بلال برای من نقل می‌کرد و ما در فصل داستان مالک بن نویره، اثبات کردیم که این پدر، فرزند و جدّ، کلّاً ساخته خیال است متن روایات سیف و سند آن.

این بود دومین داستان از داستان‌های مرتدین سیف که در این فصل آوردیم و در فصل آینده، سوّمین داستان را می‌خوانید.

ارتداد امّ زمل و داستان حوأب

وضع سیف هذه الاسطورة دفاعاً عن عائشه.

سیف این داستان را برای دفاع از عایشه ساخته است.

مؤلّف

داستان حوأب به روایت سیف

طبری داستان حوأب[۳۳۶] را در قسمت ارتداد هوازن چنین آورده است: امّ زمل[۳۳۷] دختر مالک بن حذیفة بن بدر، در ایام امّ قرفه زمان پیغمبر (ص) اسیر شده و به عنوان سهم عایشه از غنایم به او داده شد و عایشه وی را آزاد کرد، ولی او همچنان ملازم عایشه بود تا به خانواده و عشیرة خود بازگشت. روزی رسول خدا (ص) بر ایشان وارد شد و فرمود: یکی از شماها سگ‌های حوأب را به صدا در خواهد آورد[۳۳۸] و این کار از سلمی سر زد، هنگامی که پس از وفات رسول خدا (ص) به خون‌خواهی فامیل خود که در زمان پیغمبر (ص) کشته شده بودند، برخاست و در میان ظفر و حوأب گردش می‌کرد تا از آن قبیله‌ها به دور خود لشکری جمع کند. چون این خبر به خالد رسید ... به جانب آن زی که لشکری دورش جمع شده بود

---

[۳۳۶] (۱). حوأب منزلگاهی در راه بصره است.

[۳۳۷] (۲). لسان المیزان، ج ۳، ص ۹۲۲.

[۳۳۸] (۳). ان احدکن تستنبح کلاب حوأب.

ره‌سپار شد، خالد به اردوگاه آن زن فرود آمد و جنگ سختی میان آنان در گرفت. همین زن در آن حال بر شتر مادرش سوار بود ... تا آن که عدّه‌ای سوار اطراف شترش را گرفته، آن را پی نموده و زن را نیز کشتند.

و حموی نیز این روایت را از سیف در لغت حوأب در کتاب خود معجم البلدان آورده و ابن حجر در الاصبة[۳۳۹] به طور اختصار نقل کرده، ولی سند روایت را ذکر نکرده است.

سند روایت سیف

این روایت را سیف از سهل و ابو یعقوب روایت نموده است.

سهل در سند روایت‌های سیف سهل بن یوسف سلمی می‌باشد که نام او در سند ۲۶ روایت سیف در تاریخ طبری آمده است، ابن حجر[۳۴۰] در لسان المیزان گفته است: او و پدرش شناخته نشده‌اند، و نیز از ابن عبد البر نقل نموده: نه او شناخته شده است و نه پدرش و سیف از او روایت نموده است.

و امّا ابو یعقوب که در سند روایت‌های سیف است سعید بن عبید می‌باشد گفته است: ناشناس است. این بود سند روایت و امّا متن آن:

ارزیابی متن روایت سیف

سیف در این جا دو داستان واقعی را در هم آمیخته و دروغی چند نیز بر آن افزوده است. اصل واقعه داستان اوّل چنان که ابن سعد و ابن هشام روایت نموده‌اند چنین است:

پیغمبر اکرم (ص) در ماه رمضان سال ۶ هجری زید بن حارثه را با لشکری به جنگ قبیله فزاره فرستاد و سبب این جنگ آن بود که زید پیش از آن به همراه کاروانی که مال التّجاره‌ای از اصحاب پیغمبر (ص) داشت به شام می‌رفت، چون به وادی القری که در

هفت منزلی مدینه است رسیدند، قبیله فزاره بر آنان حمله نموده مال التّجاره را به یغما بردند و زید در این واقعه سخت مجروح گردید و در میدان جنگ به روی خاک افتاد، پس از بهبودی، در مدینه به خدمت پیغمبر رسید و جریان را به حضرت‌اش عرض نمود و بدین سبب بود که پیغمبر لشکری به سرکردگی اسامه، به جنگ آنان فرستاد و داستان امّ قرفه پیش آمد.

و یعقوبی دلیل فرستادن زید را چنین می‌نویسد:

---

[۳۳۹] (۱). ج ۲، ص ۳۲۵.

[۳۴۰] (۲). لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۵۰.

امّ قرفه همسر رئیس قبیله فزاره پیش‌دستی کرد و لشکری که در آن چهل نفر از فرزندان او بود، به جنگ پیغمبر (ص) به مدینه فرستاد و بدین سبب بود که پیغمبر (ص) زید را به جنگ آنان روانه کرد، زید با آنان جنگ سختی نموده مردان جنگی آنان را کشت و زنان‌شان را اسیر کرد و خانواده امّ قرفه همگی کشته شدند به جز دو نفر، امّ قرفه و یک دختر به نام جاریه که این دو اسیر گشتند، سپس امّ قرفه به دستور زید کشته شد و جاریه دخترش را پیغمبر به دائی خود بخشید و از او فرزندی به نام عبد الرحمن متولّد شد.

این داستان در تاریخ به نام داستان امّ قرفه مشهور است و همه این پیش‌آمدها در زمان رسول خدا (ص) بود.

دوم: داستان کلاب حوأب است:

حوأب منزل‌گاهی در راه بصره است، در کتب حدیث از ابن عبّاس روایت نموده‌اند که پیغمبر (ص)، به زنان خود خطاب نموده فرمود: کدام یک از شما سوار بر شتر پر پشم تا جایی که سگ‌های حوأب بر او بانگ زنند، می‌رود. و مردمان بسیاری در چپ و راست او کشته می‌شوند[۳۴۱] ولی خود او نجات می‌یابد، پس از آن که مرگ او را نیز تهدید می‌کند؟[۳۴۲] این حدیث را از امّ سلمه چنین روایت نموده‌اند: رسول خدا (ص) خروج بعضی از امهات مؤمنین- بانوان خود- را یادآور شد، عایشه خندید. حضرت به وی فرمود: ای حمیرا! مواظب باش که تو آن زن نباشی. ای، حمیرا! گویی می‌بینمت که سگ‌های حوأب

بر تو بانگ می‌زنند، در آن هنگام با علی جنگ خواهی کرد، در حالی که تو ستمکار می‌باشی[۳۴۳] پس روبه علی کرد و فرمود: اگر کار عایشه به دست تو افتاد با او رفق و مدارا کن.[۳۴۴]

داستان حوأب به روایت غیر سیف

این بود حدیثی که از پیغمبر اکرم (ص) به عنوان پیش‌گویی روایت نموده‌اند و اصل داستان را به طوری که مورّخین روایت نموده‌اند، چنین است: عرنی- صاحب شتر عایشه- گفت: من سوار بر شتری بودم و راه می‌پیمودم که ناگاه سواری پیش آمد و گفت: ای صاحب شتر، شترت را می‌فروشی؟

گفتم: آری.

گفت: به چند؟

---

[۳۴۱] (۱). ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۱۲.

[۳۴۲] (۲). سیوطی در خصایص، ج ۲، ص ۱۳۷؛ و ابن عبد البر در ترجمه عایشه در استیعاب این روایت را نقل کرده و سپس گفته است: این روایت از نشانه‌های نبوّت است.

[۳۴۳] (۱). سیوطی در خصایص، ج ۲، ص ۱۳۷؛ و ابن عبد البر در ترجمه عایشه در استیعاب این روایت را نقل کرده و سپس گفته است: این روایت از نشانه‌های نبوّت است.

[۳۴۴] (۲). ابن عبد ربه در عقد الفرید، ج ۳، ص ۱۱۸؛ و سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۲۰- ۳۲۱.

– به هزار درهم.

– مگر دیوانه‌ای؟ مگر شتر به هزار درهم به فروش می‌رود؟

– آری، شتر من.

– از چه رو این سخن می‌گویی؟

– جهت‌اش این است که من با این شتر، هیچ کس را تعقیب نکرده‌ام، مگر آن که به او رسیده‌ام و هرکه مرا تعقیب کرده است، اگر من بر این شتر سوار بوده‌ام دسترسی به من پیدا نکرده است.

– اگر بدانی که این شتر را برای چه کسی می‌خواهم، با من بهتر از این معامله می‌کنی.

– برای که می‌خواهی؟

– برای مادرت.

– من مادرم را در خانه‌اش گذاشته‌ام و او از پا افتاده و قدرت حرکت ندارد.

ص: ۲۲۳

– من این شتر را برای امّ المؤمنین عایشه می‌خواهم.

– اگر چنین است شتر را بدون دریافت بها به تو واگذار نمودم.

– نه، ولی با من به منزل بیا تا یک شتر و باقی قیمت آن را هم مبلغی پول بدهم.

گوید: بازگشتم شتر مادّه بارداری را که از آن عایشه بود، با چهارصد یا شش صد درهم اضافه به من داد، آن گاه گفت: راه را می‌شناسی؟ گفتم: آری از همه بهتر. گفت: پس با ما بیا. من به همراه آنان به راه افتادم از هر بیابان و رودخانه‌ای که می‌گذشتیم، از من می‌پرسیدند این جا کجاست؟ تا ابن که گذرمان به آب حوأب افتاد سگ‌های آن جا بانگ برآوردند، گفتند: این چه آبی است؟ گفتم: آب حوأب.

گوید: عایشه با صدای بلند فریادی کشید، آن گاه با دست به شتر زد تا آن که شتر را خواباند، پس گفت: به خدا قسم من همانم که سگ‌های حوأب در ره‌گذرم بانگ زدند، مرا برگردانید (سه مرتبه این جمله را تکرار کرد) عایشه شتر را خواباند و مردم نیز شتران خود را در اطراف او خواباندند، ایشان به همین حال بودند و عایشه از ادامه حرکت خودداری می‌کرد تا فردا همان موقع.

گوید: ابن زبیر خواهرزاده عایشه به نزد عایشه آمد، پس گفت: بشتاب، بشتاب، که به خدا قسم علی بن ابی طالب به شما رسید، پس از آن جا کوچ کردند و مرا دشنام دادند ... تا آخر روایت.[۳۴۵] در مسند احمد چنین است که در این موقع زبیر گفت: باز می‌گردی؟ شاید خدای عزّ و جل به واسطه تو میان مردم صلح دهد.[۳۴۶] ابن کثیر گوید: با این که در این روایت شرایط صحّتی که شیخین قائلند موجود است معذلک شیخین آن را روایت نکرده‌اند.[۳۴۷] و طبری جلد از زهری نقل می‌کند که عایشه بانگ سگ‌ها را شنید، سپس گفت: این آب

ص: ۲۲۴

کدام است؟ گفتند: حوأب، گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، محققاً من همانم. به راستی از رسول خدا (ص) شنیدم که در حالی که همه همسران آن حضرت در نزدش بودند می‌فرمود: کاش می‌دانستم به کدام یک از شما سگ‌های حوأب بانگ خواهد زد. عایشه خواست بازگردد عبد الله بن زبیر به نزد او آمد ... تا آخر.[۳۴۸] و در روایت ابن کثیر[۳۴۹] و ابو الفداء چنین است: عایشه دست بر هم زد و گفت: منم آن زن، و در همان روایت است که ابن زبیر به عایشه گفت آن که گفته است این آب حوأب است، محقّقاً دروغ گفته است.

مسعودی در مروج الذّهب روایت کرده که ابن زبیر گفت: به خدا قسم این حوأب نیست و آن که تو را چنین گفته، اشتباه کرده است. طلحه هم که در آخر جمعیّت بود خود را به عایشه رساند و او نیز سوگند یاد کرد که این حوأب نیست و پنجاه نفر دیگر هم از آنانی که با او بودند به تبعیّت از آن دو، به همین نحو شهادت دادند. این اوّلین شهادت دروغی بود که در اسلام داده شد.

و در تاریخ یعقوبی می‌نویسد که عایشه گفت: مرا برگردانید این همان آب است که رسول خدا (ص) به من فرمود: مواظب خود باش زنی که سگ‌های حوأب بر او بانگ خواهند زد تو نباشی، چهل نفر به نزد عایشه آوردند و آنان به خدا سوگند خوردند که این آب، حوأب نیست.[۳۵۰] و در الامامة و السیاسة و مناقب خوارزمی در ذکر جنگ جمل چنین است: عایشه هنگامی که سگ‌های حوأب بر وی پارس کردند، به محمّد بن طلحه گفت: این چه آبی است؟ تا آن جا که حضرت فرمود: مبادا آن زن تو باشی ای حمیرا! محمّد بن طلحه به عایشه گفت: خدایت بیامرزد، به پیش بیفت و از این حرف‌ها دست بردار، عبد الله بن زبیر هم به نزد عایشه آمد و برای او به خدا قسم خورد که تو اوّل شب از آب حوأب گذشتی و

ص: ۲۲۵

---

[۳۴۵] (۱). ابن کثیر، ج ۶، ۱۳۶؛ و خوارزمی در مناقب باب جنگ جمل؛ و المستدرک، ج ۳، ص ۱۱۹؛ و الاصابه، ص ۶۲.

[۳۴۶] (۲). مسند احمد، ج ۶، ص ۹۷.

[۳۴۷] (۳). البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۲۳۰.

[۳۴۸] (۱). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۸۵.

[۳۴۹] (۲). تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۳۰.

[۳۵۰] (۳). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۷.

گواهان دروغین هم از عرب‌های آورد و به همین مطلب شهادت دادند، گویند که این شهادت اوّلین شهادتی بود که در تاریخ اسلام به دروغ ادا شد.[۳۵۱] به جز مورّخینی که نام بردیم، مورّخین دیگری نیز این روایت را از رسول خدا (ص) نقل کرده‌اند، مانند: ابن اثیر در کتاب النهایه؛ و حمّوی در معجم البلدان، هر دو در لغت حوأب و زمخشری در لغت «دبب» از کتاب الفائق؛ ابن اطقطقه در الفخری، ص ۷۸ از طبف مصر؛ و زبیدی در لغت «حأب»، ج ۱، ص ۱۹۵ و لغت دبب ج ۱، ص ۲۴۴؛ و مسند احمد، ج ۶، ص ۵۲- ۹۷؛ و تاریخ اعثم، ص ۱۶۸- ۱۶۹؛ و سمعانی در انساب، ترجمه حوئبی، و سیره حلبیّه، ج ۳، ص ۳۲۰- ۳۲۱ و منتخب کنز، ج ۵، ص ۴۴۴- ۴۴۵.

نتیجه ارزیابی و تطبیق

تمام کتب سیر، حدیث و تاریخ متّفقاً نوشته‌اند که امّ المؤمنین عایشه تنها کسی است که سگ‌های حوأب را به صدا درآورد، چنانچه رسول خدا (ص) قبل از این خبر داده بود، و این خبر را یکی از علائم نبوّت دانسته‌اند.

فقط سیف در این میان به خاطر عدّه‌ای که تشنه افسانه‌های ساختگی او هستند خواسته که این حقیقت تاریخی را تغییر دهد، لذا امّ زُملی ساخته و این جریان را به پای او بسته است، ولی خوش‌بختانه چون طبری در این قضیّه تنها به نقل روایت سیف اکتفا نکرده، بلکه روایت عرنی (صاحب شتر) و زهری را نیز در داستان جمل و بانگ زدن سگ‌ها را نقل کرده است، لذا حقیقت قضیّه بر نویسندگان تاریخ که از طبری اخذ کرده‌اند و بر خوانندگان تاریخ طبری پوشیده نمانده است. به عکس برخی دیگر از حقایق تاریخی که طبری در آن باره از غیر سیف روایت نکرده است.

تا این جا چند نمونه از افسانه‌های فراوان سیف را در باره مرتدین دوران ابو بکر آوردیم و قسمت‌های دیگر را برای جلد دوم همین کتاب[۳۵۲] و کتاب «خمسون و مائة

ص: ۲۲۶

صحابی مختلق» وامی‌گذاریم و در بخش آینده کتاب تحت عنوان «دفاع سیف از زورمندان تبهکار» به افسانه‌های دیگر سیف در دوران عمر و عثمان می‌پردازیم.

ص: ۲۲۷

بخش ۴: دفاع سیف از زورمندان تبهکار

❊ داستان پیوند زدن زیاد به ابو سفیان

❊ داستان مغیرة بن شعبه نابکار

❊ داستان ابو محجن می‌گسار

---

[۳۵۱] (۱). الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۵۵ و ۵۶.

[۳۵۲] (۲). رجوع شود به بخش یکی، ج ۲،« روایات سیف اسلام را دین شمشیر و خون معرّفی می‌کند» و نیز رجوع شود به بخش آخر ج ۲، پایان‌نامه.

❊ داستان شورا و بیعت عثمان

❊ افسانه قماذبان پسر هرمزان

ص: ۲۲۹

داستان پیوند زدن زیاد به ابوسفیان

الولد للفراش و للعاهر الحجر!

فرزند از آن شوهر است و به زناکار سنگ‌ساری می‌رسد!

رسول الله (ص)

یک نسب ننگین و ناشناخته

مادر زیاد که کنیه‌اش ابو مغیره بوده، سمیّه نام داشته و او ابو مغیره (زیاد) مادرش سمیّه، کنیز یکی از روستاییان فارس بود. روستایی نام برده، بیمار شد و حرث بن کلده را که طبیبی ثقفی بود برای معالجه خود خواست. در اثر مداوای حرث، حال مریض رو به بهبودی نهاد و سلامت خود را بازیافت. او نیز در قبال این خدمت سمیّه را به طبیب معالج بخشید. سمیّه دو فرزند برای وی به دنیا آورد به نام‌های نفیع و نافع، و پس از آن، حرث، سمیّه را به عنوان زناشویی به غلام رومی خود که نام‌اش عبید بود تزویج نمود. در این هنگام گذر ابو سفیان به طائف افتاد و از ابو مریم سلولی که می‌فروش و واسطه کارهای نامشروع بود درخواست کرد که زنی به منظور عمل منافی عفّت برای او بیاورد، او هم سمیّه را در آغوش ابو سفیان نهاد. سمیّه باردار شد و زیاد را موقعی که همسر رسمی عبید بود، در سال اوّل از هجرت بزاد، هنگامی که رسول خدا (ص) طائف را محاصره کرد نفیع

ص: ۲۳۰

از طائف فرار کرده به حضور پیغمبر (ص) رسید و رسول خدا (ص) آزادش فرمود و کنیه «ابوبکر» به او داد و به این جهت او را مولی الرسول (آزاد شده پیغمبر) خطاب می‌کردند و نافع را، ابن الحرث (فرزند حرث) و زیاد را، ابن عبید (فرزند عبید) می‌خواندند، چون معاویه زیاد را به خود پیوست، پس از آن زیاد را زیاد بن ابو سفیان گفتند.

این بود تا موقعی که دولت بنی امیّه رو به زوال گذاشت، پس از سقوط دولت اموی، زیاد به به خاطر بی‌پدری، زیاد بن ابیه (فرزند پدرش) گفته و یا به مادرش سمیّه، نسبت داده و زیاد بن سمیّه‌اش می‌خواندند.[۳۵۳] داستان پیوند زدن نسب زیاد به ابو سفیان و این که معاویه او را به عنوان برادر خود به ابو سفیان نسبت داد، به طور متواتر نقل شده و زبان‌زد همه است و عموم مسلمان‌ها، معاویه را در این کردار مورد سرزنش قرار داده و به باد انتقاد گرفته‌اند.

---

[۳۵۳] (۱). تاریخ کامل ابن اثیر ضمن بیان حوادث سال ۴۴ ه‍- الاستیفاب، ج ۱، ص ۵۴۸- ۵۵۵؛ و الاصابه، ج ۱، ص ۵۶۳.

نسب زیاد به روایت سیف

سیف، این جا نیز همّتی کرده تا شاید این انتقاد را از معاویه دور و این لکّه ننگ را از دامن زیاد بزداید! لذا در روایتی که طبری در بیان حوادث سال ۲۳ ه‍-. نقل کرده است، سیف در آن روایت، شکایت مردی را از طایفه عنزه بیان می‌کند که از دست ابو موسی[۳۵۴] به نزد عمر شکایت برده، گوید مرد عنزی به عمر گفت: کاری را به کاتب‌اش زیاد بن ابی سفیان واگذار کرد.[۳۵۵] مقصود سیف از این دست‌کاری روایت این است که می‌خواهد بگوید زیاد پیش از

ص: ۲۳۱

زمان معاویه و پیش از آن که معاویه او را به نسب خود بزند، به نام زیاد بن ابی سفیان مشهور و معروف بود!؟ زیرا این مرد عنزی که از دست ابو موسی به نزد عمر شکایت برد در حضور عمر گفت: زیاد بن ابی سفیان و عمر هیچ اعتراضی به او نکرد. پس از این، با مهارت و تردستی که مخصوص خود سیف است و کسی متوجّه‌اش نمی‌گردد، انتساب زیاد را به عبید در همین روایت علاج کرده و گفته است: عمر، زیاد را دست‌گیر کرد و ضمن بازپرسی که از او به عمل آورد پرسید اوّلین عطایی را که گرفتی به چه مصرف‌اش رساندی؟ زیاد در جواب گفت: اوّلًا مادرم را خریده آزادش کردم و ثانیاً ربیب خود عبید را خریده و آزادش نمودم، سیف با این نیرنگ، خواسته انتقاد عموم مسلمان‌ها را از معاویه که چرا زیاد را به نسب خود پیوست دفع نموده و ثابت کند که زیاد فرزند ابو سفیان بود و روایت را هم از زمان عمر نقل کرده است تا بهتر در دل‌ها جای گرفته مورد هیچ شبهه‌ای واقع نشود.

اکنون پیش از آن که متن روایت سیف را با روایات دیگر مقایسه کنیم به سند روایت سیف رسیدگی می‌نماییم.

سند روایت سیف

در سند این روایت، نام محمّد، طلحه و مهلّب آمده است. محمّد در سند روایات سیف محمّد بن عبد الله بن سواد بن نویره است.

در تاریخ طبری قریب ۲۱۶ روایت سیف از این راوی آمده است و در هیچ کتابی نام و نشان این راوی پرحدیث را نیافتیم، مگر در اکمال که گفته است: سیف از وی روایت نموده است، از این جمله روشن می‌شود که صاحب اکمال نیز نام این راوی را فقط در سند روایت‌های سیف دیده است.

---

[۳۵۴] (۲). ابو موسی اشعری نام‌اش عبدالله بن قیس ... است و نسب‌اش اختلافی است، وقتی به مکّه آمد با سعید بن عاص، هم‌پیمان گردید، سپس در مکّه اسلام پذیرفت. عمر فرمان‌داری بصره را پس از عزل مغیره به او سپرد و او در این سمت باقی بود تا زمان خلافت عثمان که او عزل‌اش نمود، مردم کوفه از عثمان خواستند که ابو موسی را والی کوفه نماید، وی نیز طبق خواسته اهل کوفه ابو موسی را فرمان‌دار کوفه نمود، بود تا وقتی که ابو می‌سی مردم را از یاری علی باز می‌داشت، لذا علی(ع) او را عزل نمود و بعد بنا به درخواست مردم عراق، در جریان صفّین به حکمیّتش نامزد کرد و چون به نیرنگ عمرو عاص فریب خورد، به مکّه بازگشت و تا پایان عمر همان جا می‌زیست تا در سال ۴۲ یا ۴۴ یا ۵۲ به اختلاف روایات، وفات یافت، استیعاب، ج ۴، ص ۱۷۳- ۱۷۴؛ و الاصابه در ترجمه ابو موسی.

[۳۵۵] (۳). و فوض الی زیاد بن ابی سفیان.

و طلحه در سند روایت‌های سیف میان دو نفر مشترک می‌باشد، یکی ابو سفیان، طلحة بن عبد الرحمن که نام او را در کتاب‌های رجال و سندشناسی نیافتیم، دوم طلحة بن الاعلم حنفی است، که در روستای جیان از توابع شهر ری ساکن بوده است، و معلوم نیست که منظور سیف کدام یک از این دو بوده است؟!

ص: ۲۳۲

و مهلّب در سند روایات سیف، مهلّب بن عقبه اسدی می‌باشد. در تاریخ طبری سیف از وی ۶۷ حدیث روایت نموده است و از این راوی سیف نیز در کتاب‌های رجال و سندشناسی نام و نشانی وجود ندارد؛ این بود متن و سند روایت سیف.

نسب زیاد به روایت غیر سیف

دینوری در کتاب خود به نام «الأخبار الطّوال» همین جریان را روایت می‌کند: (ابو موسی درباره زیاد بن عبید که برده ثقیف بود نیکو دقّت کرد، عقل و ادب‌اش را پسندید و به عنوان کاتب استخدام‌اش نمود و مدّتی با او بود و پیش از این با مغیرة همکاری می‌کرد[۳۵۶]).

و ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه زیاد می‌نویسد: وی را پیش از آن که به معاویه ملحق شود زیاد بن عبید ثقفی می‌نامیدند و نیز روایت کرده که راوی گفت: زیاد پدر خود عبید را به هزار دینار خریده آزادش کرد. ما به خاطر این عمل خداپسندانه‌ای که از او سر زد، به حال‌اش غبطه می‌بردیم[۳۵۷]. و در جای دیگر می‌گوید: زیاد در محضر عمر خطابه‌ای خواند که از نظر شنوندگان، بی‌سابقه بود. عمرو عاص گفت: به خدا قسم! اگر این پسر از خاندان قریش بود، عرب را به چوب‌دستی خود می‌راند و پیش می‌برد، ابو سفیان گفت: به خدا قسم! من کاملًا می‌شناسم کسی را که نطفه این پسر را در رحم مادرش گذاشته است، علی بن ابی طالب (ع) گفت: او کیست ای ابو سفیان؟ گفت: خودم، علی (ع) گفت: ای ابو سفیان کوتاه بیا، ابو سفیان گفت: به خدا قسم ای علی! اگر از یکی از دشمنانم که در این مجلس حاضر است و مرا می‌بیند نمی‌ترسیدم، حتماً پرده از روی کارش برمی‌داشتم تا بدانند که این قدرت سخن او خود زیاد نیست.

اما والله لو لا خوف شخص — یرانی یا علی من الاعادی

لاظهر امره صخر بن حرب — و لم یکن المقالة عن زیاد[۳۵۸]

ص: ۲۳۳

و امّا داستان پیوستن زیاد به نسب معاویه را مورّخین زیر نقل کرده‌اند: ابن اثیر در بیان حوادث سال ۴۴ ه‍-، ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه زیاد، یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۹۵؛ مسعودی در مروج الذّهب، ج ۲، ص ۵۴؛ سیوطی

---

[۳۵۶] (۱). اخبار الطوال، ص ۱۴.

[۳۵۷] (۲). الاستیعاب، ج ۱، ص ۵۴۸.

[۳۵۸] (۳). الاستیعاب، ج ۱، ص ۵۴۹.

در تاریخ خود، ج ۴، ص ۲۵۹ در بیان حوادث سال ۴۴ به طور اشاره، و در حوادث سال ۱۶۰، ص ۳۳۴ و ۳۳۵؛ و صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵ و ۷؛ و در اسد الغابه در ترجمه زیاد و ابن عساکر در ج ۵، ص ۴۰۹- ۴۲۱ و دیگر کتاب‌های تاریخ و ترجمه که به ملاحظه اختصار از ذکر آنها خودداری کردیم.

نتیجه ارزیابی و تحقیق

به اجماع مورّخین و دانشمندان علم انساب، زیاد در فراش عبید رومی از زن بدکاره‌اش به نام سمیّه متولّد شده است و همگی گفته‌اند که ابو سفیان به طائف رفته از ابو مریم سلولی فاحشه‌ای خواست و این که چگونه به وصال سمیّه رسید که ما از بیان آن خودداری کردیم و حرفی که محرمانه در مجلس عمر گفت و از ترس عمر اظهارش نکرد. و نیز گفته‌اند که زیاد را به عبید نسبت می‌دادند، تا آن که معاویه او را به نسب خود پیوست و چگونه این کار مورد انکار و اعتراض بنی امیّه واقع شد.

و اشعاری در این باره گفته شد و انتقادی که فقها از معاویه کردند که معاویه بر خلاف حکم پیغمبر اکرم (ص) رفتار کرد که فرموده است: الولد للفراش و للعاهر الحجر، قمه این داستان‌ها مفصّل است و بیان‌اش به طول می‌انجامد و همه مورّخین نوشتند که زیاد در زمان بنی امیّه به ابو سفیان نسبت داده شد و پس از انقضاء دوران حکومت بنی امیّه، گاهی به پدر «عبید» و گاهی به مادرش «سمیّه» نسبت داده می‌شد.

در این میان سیف بن عمر پیدا شد و به خیال افتاد که با دست بردن به یک روایت به همه این هیاهو و غوغا خاتمه دهد و در آن روایت شکایت کننده‌ای را به نزد عمر فرستاد و از زبان او این شخص را زیاد بن ابی سفیان خواند، همان عمری که خود ابو سفیان از ترس او جرأت اظهار حقیقت قضیّه را نداشت و در آخر روایت هم گفت که

ص: ۲۳۴

زیاد، عبید را ربیب خود (فرزند زن‌اش) معرّفی نمود، در صورتی که خود زیاد پس از آن که معاویه او را به خود ملحق ساخت، ضمن خطابه‌ای که در شام ایراد نمود گفت: عبید برای من پدر نیکوکاری بود و من از او سپاس‌گزارم چنانچه یعقوبی در تاریخ خود نقل کرده است[۳۵۹] و انصاف مطلب این که سیف در ساختن و پرداختن افسانه‌های خود نهایت مهارت و استادی را نشان داده است.

ص: ۲۳۵

داستان زنا کردن مغیرة بن شعبه

ترکت الدّین و الاسلام لما　　بدت لک غدوة ذات النّصین

مغیره! تو همان کسی هستی، آن گاه که زنی را در برابر

---

[۳۵۹] (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۵.

خود دیدی، دل و دین خود را باختی.

حسان بن ثابت

داستان زنا کردن مغیره به روایت سیف

طبری در بیان حوادث سال ۱۷ ه‍-. داستانی از سیف درباره زنا کردن مغیرة نقل می‌کند که مختصرش این است:

«علّت این که عدّه‌ای گواهی دادند که مغیره زنا کرده، این بود که کدورتی میان مغیره و ابو بکره[۳۶۰] (یکی از گواهان قضیّه) وجود داشت، اطاق‌های مغیره و ابی بکره در بصره

ص: ۲۳۶

روبه‌روی هم واقع شده، هر یک پنجره‌ای مقابل هم داشتند، روزی هنگامی که جمعی در منزل ابی بکره نشسته مشغول صحبت بودند، به ناگاه بادی وزیدن گرفت و پنجره اطاق را باز کرد، ابو بکره از جا برخاست تا پنجره را ببندد. تصادفاً باد پنجره اطاق مغیره را نیز باز کرده بود، نگاه ابو بکره به مغیره افتاد که در میان دو پای زنی است به چند نفری که نزدش بودند، گفت: برخیزید و بنگرید. سپس گفت: گواه باشید، گفتند: این زن کیست؟! ابو بکره گفت: امّ جمیل است (زنی بود خدمت‌گزار که به منزل مغیره و سایر امرا و اشراف رفت و آمد داشت) آنان گفتند: ما فقط پایین‌تنه‌هایی دیدیم ولی صورت آنان را تشخیص ندادیم (انّما اعجازاً و لاندری ما الوجه) و چون زن از جای خود برخاست ایشان در این باره تصمیم گرفتند که زانی را تعیین کنند. (ثم انّهم صمموا حین قامت).

سپس در کیفیت گواهی می‌گوید که مغیره به عمر گفت: از این کار بردگان بپرس مرا در چه حالی دیدند رو به طرف آنان بودم و یا پشت به آنان؟ و زن را چگونه دیدند و شناختند؟ اگر از پیش رو مرا دیده‌اند، پس من در چنین خانه بی‌حفاظ چگونه خود را از دیده‌ها می‌پوشانم؟ و اگر از پشت مرا دیدند، به چه وجه شرعی به خانه من که با عیالم بودم نگاه کرده‌اند؟ به خدا قسم! من فقط با همسر خودم هم‌بستر شدم و همسرم بی‌شباهت به امّ جمیل نیست.

پس از آن می‌گوید که ابو بکره و نافع[۳۶۱] گفتند که ما دو نفر، مغیره و آن زن را از پشت سر دیدیم، و شبل[۳۶۲] گفت که آنان را از پیش‌رو دیده است و زیاد به مانند اینان گواهی نداد، لذا عمر دستور داد که به آن سه گواه به مقدار حدّ شرعی تازیانه زدند و به مغیره

---

[۳۶۰] (۱). ابو بکرة، نامش نفیع فرزند مسروح است و گفته شده که نام پدرش حارث بن کلدة بن عمرو بن علاج بن ابی سلمة بن عبد العزی بن عوف بن قیس است، از طایفه ثقیف و مادر ابی بکره نام‌اش سمیّه و کنیز بود، او از غلامان حارث بود، چون پیغمبر(ص)، طائف را محاصره کرد، ابو بکره به وسیله قرقره‌ای از باروی طائف سرازیر شد و به خدمت پیغمبر(ص) رسید، پس رسول خدا(ص) او را آزاد نمود و کنیه ابو بکره به او داد(بکره به معنی قرقره است) وی از آزاد شدگان پیغمبر بود و در بصره مسکن داشت و از شرکت در جنگ جمل کناره گرفت و به سال ۵۱ ه‍-. وفات کرد.

[۳۶۱] (۱). نافع بن حرث بن کلده ثقفی مادرش سمیّه کنیز حرث بود و حرث اعتراف کرد که نافع فرزند اوست، او ساکنین بصره و اول کسی بود که در بصره شتر داری کرد. عمر بن خطاب ده جریب از زمین‌های بصره تیول او کرد. استیعاب، ج ۳، ص ۵۱۲؛ واصابه، ج ۳، ص ۱۵۹.

گفت: به خدا قسم! اگر گواهی درباره تو کامل می‌شد، مسلّماً سنگسارت می‌کردم[۳۶۳]. این بود روایت سیف در این داستان.

داستان زنا کردن مغیره به روایت غیر سیف

بلاذری در فتوح البلدان[۳۶۴] و ماوردی در کتاب الاحکام[۳۶۵] و یعقوبی در تاریخ خود[۳۶۶] و طبری و ابن اثیر در بیان حوادث سال ۱۷ ه‍-. و غیر اینان روایت می‌کنند:

مغیره با زنی از بنی هلال که نام‌اش امّ جمیل و دختر افقم بن محجن بن ابی عمرو بن شعبه بود رفت و آمد داشت و این زن را شوهری بود از طایفه ثقیف، نام‌اش حجّاج بن عتیک (تا این جا عبارت بلاذری است) اینک تفصیل داستان از اغانی ابی الفرج نقل می‌شود:

مغیره بن شعبه فرماندار بصره بوده با زنی از ثقیف که وی را رقطاء می‌گفتند، سر و سرّی داشت و مخفیانه به خانه او رفت و آمد می‌کرد، شوهر زن مردی بود از ثقیف به نام حجّاج بن عتیک، روزی ابو بکره، مغیره را ملاقات کرد و پرسید: کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم به دیدن فلان قبیله بروم، ابو بکره دامن مغیره را گرفته گفت: فرماندار را سزاوار این است که دیگران به دیدن‌اش بیایند نه این که او برود ... و مغیره را عادت چنین بود که میان روز از عمارت فرمانداری بیرون می‌آمد، ابو بکره او را می‌دید و می‌گفت: فرماندار خیال رفتن به کجا را دارد؟ او در جواب می‌گفت: کاری دارم، ابو بکره می‌گفت: چه کاری؟ فرماندار را باید که به دیدن‌اش بیایند، نه این که او به دیدن دیگران برود.[۳۶۷] مورّخین گفته‌اند: زنی که مغیره به نزدش می‌رفت همسایه ابی بکره بود، گوید: روزی ابو بکره با دو برادر خود نافع و زیاد و مردی دیگر به نام شبل بن معبد در اطاق خود نشسته بودند در این وقت باد در اطاق همسایه را که محاذی اطاق ابو بکره بود به هم زد و

باز کرد، آن گروه را چشم به آن سو افتاد ناگهان دیدند که مغیره با آن زن به عمل جنسی مشغول است، ابو بکره گفت: ابتلائی است که دچارش شدید و تکلیفی به گردن شما آمد حال همه درست دقّت کنید، همه با دقّت نگاه کردند تا یقین حاصل کردند. ابو بکره از بالاخانه پایین آمد و نشست تا مغیره از خانه بیرون آمد، ابو بکره مغیره را گفت: از کار تو پرده

---

[۳۶۲] (۲). شبل فرزند معبد عبید بن حارث بن عمرو بن علی بن اسلم بن احمس بجلی احمسی است. اختلاف کرده‌اند در این که آیا او از کسانی است که محضر رسول خدا(ص) را درک کرده است و در شمار اصحاب است؟ یا این که حضرت‌اش را درک نکرده و از تابعین محسوب است. اصابه، ج ۲، ص ۱۵۹.

[۳۶۳] (۱). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

[۳۶۴] (۲). ص ۳۵۲.

[۳۶۵] (۳). ص ۲۸۰.

[۳۶۶] (۴). ج ۲، ص ۱۲۴.

[۳۶۷] (۵). الاغانی، ج ۱۴، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

برداشته شد[۳۶۸] باید از کار برکنار شوی، مغیره رفت و هنگام نماز آمد تا نماز ظهر را به امامت بگذارد، ابو بکره جلوگیری کرد و گفت: تو نباید امام جماعت ما باشی با آن چه که کردی مردم گفتند: بگذارید نماز بخواند، او فرماندار است، ولی شما جریان را به عمر بنویسید، نوشتند، جواب از عمر رسید که همگی باید حضور به هم رسانید، مغیره آماده حرکت شد و کنیزی را عقیله نام، عربی نژاد و تربیت شده که از اسرای یمامه و از خاندان بنی حنیفه و زادگاهش طائف بود، به همراهی خادمی برای ابو موسی فرستاد. مغیره آمد تا نزد عمر رسید، عمر جلسه محاکمه را تشکیل داد و مغیره را با گواهان خواست. ابو بکره پیش‌قدم شد. عمر به ابو بکره گفت: تو مغیره را در میان دو ران زن دیدی؟ گفت: بلی والله گویی الان می‌بینم اثر آبله‌ای که در ران‌های آن زن بود، مغیره گفت: عجب با دقّت نگاه کرده‌ای، ابو بکره گفت: من کوتاهی نکرده‌ام در کاری که خداوند تو را به آن رسوا کند، عمر گفت: به خدا قسم من به آن اکتفاء نمی‌کنم تا آن که گواهی دهی که مغیره را دیدی فرو می‌برد در زن مانند میل سرمه که به سرمه‌دان فرو می‌رود؟ گفت: آری همین را گواهی می‌دهم، عمر گفت: برو مغیره یک چهارم‌ات از دست رفت.

ابو الفرج گوید: تو گواهی بر چه می‌دهی؟ نافع گفت: این سخن علی بود. پس از آن عمر نافع را خواست و گفت: تو گواهی بر چه می‌دهی؟ نافع گفت: به همان طور که ابو بکره شهادت داد شهادت می‌دهم. عمر گفت: نه، تا آن که گواهی دهی بر این که دیدی مغیره را فرو می‌برد بر آن زن فرو بردن میل در سرمه‌دان، گفت: آری، فرو برده بود تا انتهایش، پس عمر گفت: برو مغیره نیمی از تو رفت، پس از آن سوّمی را که شبل بن معبد بود خواست. شبل گفت: من هم مانند همان دو رفیقم گواهی می‌دهم، عمر گفت: برو مغیره سه

چهارمت از دست رفت.

راوی گوید: چون جریان محاکمه به این جا منتهی شد، مغیره به نزد مهاجرین رفته آن قدر گریست که آنان نیز به گریه افتادند و نزد امّهات مؤمنین نیز چنین کرد تا آنان نیز به گریه افتادند. راوی گفت: زیاد در آن مجلس حاضر نبود، عمر دستور داد که این سه تن گواه به کناری روند و هیچ کس از اهل مدینه با آنان ننشیند و منتظر آمدن زیاد بود، چون زیاد از راه رسید و در مسجد نشست بزرگان مهاجرین و انصار گردش جمع آمدند. مغیره گوید: این هنگام من مطلبی آماده کرده بودم که بگویم، ولی عمر چشم‌اش که به زیاد افتاد و دید او می‌آید گفت: من مردی می‌بینم که خداوند هرگز با زبان او مردی را از مهاجرین خوار و زبون نخواهد ساخت[۳۶۹]، و در روایت الو الفداء[۳۷۰] وارد است که عمر به زیاد گفت: مردی را می‌بینم که امیدوارم خدا به وسیله او مردی از اصحاب رسول خدا (ص) را مفتضح نکند.

---

[۳۶۸] (۱). داستان زنای مغیره را ابن جریر و ابن اثیر و ابو الفداء ضمن وقایع سال ۱۷ ه‍- نقل کرده‌اند.

[۳۶۹] (۱). ابن خلکان، ج ۸، ص ۴۰۶ از کتاب وفیات الاعیان در ترجمه یزید بن مفزع، و این جمله را که عمر به زیاد گفت:« من مردی را می‌بینم که امیدوارم خداوند مردی از اصحاب رسول خدا را به وسیله او رسوا و مفتضح نکند» یعقوبی نقل کرده در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۲۴ و در کنز العمال، ج ۳، ص ۸۸ حدیث ۱۲۶۸۲ و در منتخب کنز، ج ۲، ص ۴۱۳ چنین است که عمر گفت: من جوان زیرکی را می‌بینم که ان شاء الله جز برای حق گواهی نخواهد داد.

[۳۷۰] (۲). تاریخ ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۷۱.

و در روایت اغانی از ابی عثمان نهدی[۳۷۱] نقل می‌کند: چون اوّلین گواه، گواهی خود را نزد عمر ادا کرد رنگ عمر تغییر کرد، پس از آن دومی آمد او هم گواهی داد در گواهی دوم شکست سختی در قیافه عمر نمودار شد، پس از آن سوّمی آمد و گواهی داد گویی خاکستر به صورت عمر پاشیده شد.

پس چون زیاد آمد (جوانی که دست‌ها را از راه تبختر حرکت می‌داد) عمر سر به سوی او برداشت و گفت: چه خبر داری ای فضله عقاب (ابو عثمان نهدی در این موقع برای این که قیافه عمر را هنگام ادای این جمله نشان داده باشد چنان نهیبی زد که عبد الکریم بن رشید می‌گویی: چیزی نمانده بود که من از صیحه و فریاد ابو عثمان غش کنم)، پس مغیره

گفت: ای زیاد! خدا را به یاد تو می‌آورم و تو را به موقف قیامت متذکّر می‌شوم که خدا و کتاب رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین (ع) خون مرا حفظ کرده‌اند، مگر آن که تو تجاوز کنی و چیزی را که ندیده‌ای بگویی، پس زیاد گفت: یا امیر المؤمنین (ع) امّا حقیقت مطلب آن طور که نزد دیگران است نزد من نیست، ولی مجلس زشتی را ناظر بودم و نفس تندی می‌شنیدم و مغیره را دیدم که آن زن را به زیر گرفته بود، پس عمر گفت: آیا تو دیدی که مغیره داخل و خارج می‌کند مانند میل در سرمه‌دان، گفت: نه، ابو الفرج گوید: عدّه زیادی از راویان، روایت کرده‌اند که زیاد گفت: دیدم مغیره هر دو پای زن را بلند کرده و خایه‌های او را دیدم که در میان دو ران زن در رفت و آمد بود[۳۷۲] و حرکت سختی شنیدم و نفس بلندی به گوشم می‌رسید، پس عمر گفت: آیا دیدی مانند میل به سرمه‌دان فرو ببرد و بیرون بیاورد؟ گفت: نه، عمر گفت: الله اکبر، مغیره برخیز و آن سه نفر را تازیانه بزن، مغیره به جلو آمد و ابو بکره را هشتاد ضربه شلّاق زد و بقیّه را نیز تازیانه زد و عدّه‌ای نقل کرده‌اند که خود مغیره به آنان شلّاق نزد و عمر را از گفتار زیاد خوش آمد و حد را از مغیره برداشت!

در روایت حاکم در مستدرک و ذهبی در تلخیص‌اش چنین است که چون مغیره نجات یافت، عمر تکبیر گفت و خوشحال شد و همه گواهان را تازیانه زد، مگر زیاد را.[۳۷۳] و در فتوح البلدان است که شبل گفت: آیا شهود حق را تازیانه می‌زنی و حدّ الهی را از میان می‌بری؟ و چون ابو بکره شلّاق خورد گفت: گواهی می‌دهم که مغیره زنا کرد، عمر گفت: دوباره شلاق‌اش بزنید، علی گفت: اگر این گفتار ابو بکره را شهادت بشماری و حدّش بزنی من نیز رفیقت را سنگ‌سار کنم و در کنز العمال و منتخب‌اش و یعقوبی در تاریخ‌اش در موقف علی قریب به همین مضمون نقل شده است.

و در الاغانی و شرح ابن أبی الحدید گفته: ابو بکره، پس از آن که شلاق خورد گفت: گواهی می‌دهم که مغیره چنین و چنین کرد، عمر خواست او را بزند علی به عمر گفت: اگر او را دوباره تازیانه بزنی، بایست رفیقت را سنگ‌سار کنی و عمر را از تصمیمی که داشت

---

[۳۷۱] (۳). ابو عثمان عبد الرحمن بن مل بن عمرو بن عدی بن وهب بن ربیعة بن سعد بن کعب بن خزیمة بن کعب در زمان رسول خدا(ص) اسلام آورد و در جنگ قادسیه و جنگ‌های بعدی شرکت داشت و به سال ۱۰۰ ه‍- در حالی که متجاوز از ۱۳۰ سال عمر کرده بود از دنیا رفت.

[۳۷۲] (۱). پاره‌ای از جملات به حکم امانت در نقل و ترجمه نگارش یافت با این که منافی عفت قلم بود(مترجم).

[۳۷۳] (۲). مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۴۸.

باز داشت. ابو الفرج گوید: مقصود علی (ع) این بود که اگر عمر به ابو بکره دوباره حدّ جاری می‌ساخت و او را می‌زد، گواهی او به جای دو گواهی محسوب می‌شد و به همین جهت موجب بود که مغیره سنگ‌سار شود. سپس گوید: عمر به ابو بکره در باره شهادتی که داد پیشنهاد توبه کرد.

ابو بکره گفت: این پیشنهاد را به این منظور می‌کنی که اگر بعد از این گواه شدم پذیرفته شود؟

گفت: آری.

گفت: من دیگر تا در دنیا هستم میان دو نفر گواه نخواهم بود.

گوید: وقتی حدّ را جاری ساختند مغیره گفت: الله اکبر، حمد خدایی را که شما را خوار کرد.

عمر گفت: ساکت شو، خدا خوار کند آن محلّی را که اینان تو را در آن محل دیده‌اند.

گوید: ابو بکره بر حرفی که زده بود ایستادگی کرد و بارها می‌گفت: به خدا قسم! ران‌های آن زن را هرگز فراموش نخواهم کرد.

پس آن دو نفر دیگر را توبه دادند و شهادت‌شان بعد ها مورد قبول بود، ولی ابو بکره را چون به شهادتی دعوت می‌کردند می‌گفت: دیگری را دعوت کنید که زیاد شهادت مرا بر من تباه ساخت.

ابن عبد البر نیز در ترجمه ابو بکره گفته است که او، به رأی خود باقی بود، امّا دو نفر دیگر توبه کردند. و در اغانی و شرح نهج از شعبی روایت کرده‌اند که گفت: رقطاء که مغیره را به رابطه نامشروع با او نسبت دادند. در ایّام فرمانداری مغیره در کوفه با او رفت و آمد داشت و احتیاجات او را رفع می‌کرد، ابو الفرج گوید پس از این جریان، عمر سالی به حج رفته بود، تصادفاً رقطاء را در موسم دید و مغیره نیز آن جا بود، عمر رو به مغیره کرد و گفت: این زن را می‌شناسی؟

گفت: آری، این امّ کلثوم دختر علی (ع) است.

عمر به او گفت: وای بر تو نزد من هم خود را به نادانی می‌زنی؟ به خدا قسم گمان ندارم ابو بکره درباره دروغ گفته باشد و من هر وقت تو را می‌بینم می‌ترسم که از آسمان

سنگ‌سار شوم.

حسان بن ثابت در هجو مغیره به این جریان اشاره می‌کند:

لو ان اللئوم ینسب کان عبداً | قبیح الوجه اعور من ثقیف

ترکت الدین و الاسلام لما | بدت لک غدوة ذات النصیف

و راجعت الصبا و ذکرت لهوا | مع القینات فی العمر اللطیف

ترجمه: اگر پستی فطرت نکوهش را پی‌جو شویم بنده‌ای زشت‌رو و یک چشم از طایفه ثقیف خواهد بود (مقصود مغیره است که از قبیله ثقیف و یک چشم بود) صبح‌گاهی که زن مقنعه‌پوش، خود را به تو نشان داد، یک باره دین و دل از دست دادی و به دوران جوانی بازگشتی و به یاد شهوت‌رانی با کنیزان در بهار جوانی افتادی.

و بلاذری در فتوح البلدان روایت کرده که خلیفه عمر بن خطّاب چون خواست پس از این واقعه مجدّداً فرمانداری کوفه را به مغیره بدهد، او را گفت: اگر ابلاغ فرمانداری به نام تو صادر گردد، باز به همان که به تو نسبت دادند باز خواهی گشت؟ گفت: نه، و از جمله کسانی که به زنای مغیره اشاره کرده، حموی در معجم البلدان[۳۷۴] است.

نتیجه ارزیابی

امّا از حیث سند؛ در سند روایت نام محمّد و طلحه و مهلّب آمده است که در بررّسی سند روایت سیف در موضوع اصلاح نژاد زیاد به حال این دو سه نفر رسیدگی شد.

وامّا از جهت متن

سیف، چنین گفته است که ابو بکره و دو برادرش و شبل در غرفه مقابل خانه مغیره نشسته بودند که بادی وزید و پنجره هر دو منزل را باز کرد و اینان مغیره را دیدند که در خانه‌اش با زنی هم‌بستر شده است و امّ جمیل خدمت‌کاری بود که برای مغیره کلفتی می‌کرد و اینان فقط دو سرین دیدند و صورتی مشاهده نکردند و چون برخاستند تصمیم گرفتند،

ص: ۲۴۳

و مغیره به عمر پیشنهاد کرد که از آنان بپرسد او را چه طور دیده‌اند، از پیش رو یا از پشت سر، و به چه مجوّزی به خانه او نگاه کرده‌اند، در حالی که او با عیال خود که شبیه به امّ جمیل بوده هم‌بستر بود و پس از آن اختلاف گواهان را در کیفیّت مشاهده بیان می‌کند و عمر به مغیره می‌گوید که اگر موازین شهادت تمام بود، من تو را سنگ‌سار می‌کردم.

در صورتی که روایات دیگر تصریح کرده‌اند که مغیره به طور مخفیانه به خانه امّ جمیل می‌رفت نه این که او به خانه مغیره می‌آمد، و اینان مغیره را در خانه امّ جمیل دیدند که مشغول عمل جنسی است و هیچ کس نگفته است که امّ جمیل خدمت‌گزار و کلفت مغیره بود که مغیره چنین پرسش از گواهان کرده و آنان مختلف جواب بگویند و دیگر مطالبی که تفصیلًا گفته شد، ولی چون سیف خواسته است از مغیره فرماندار دفاع کند، همه این حرف‌ها را به دروغ ساخته است و

---

[۳۷۴] (۱). ج ۲، ص ۱۷۹.

طبری هم آن را در تاریخ خود ثبت کرده و عدّه‌ای هم از تاریخ طبری نقل کرده‌اند و این داستان شیوع پیدا کرده و به زبان‌ها افتاده است.

ص: ۲۴۴

داستان شراب خواری ابومحجن

ان کانوا شربوها مستحلین لها ان تقتلوا و ان کانوا شربوها

وهم یؤمنون انها حرام ان یحدوا.

«اگر آنان شراب را مباح دانسته و خورده‌اند، قتل‌شان

واجب است و اگر حرام دانسته و خورده‌اند حدّ در باره

آنان جاری می‌شود.

علی (ع)

داستان ابو محجن به روایت غیر سیف

ابو محجن ثقفی، فرزند حبیب بن عمر بن عمیر ثقفی است. آن گاه که طایفه ثقیف اسلام را پذیرفتند، وی نیز مسلمان گردید. او مردی شاعر و دلاور بود و در دوران جاهلیّت و اسلام از قهرمانان به شمار می‌رفت. او دائم الخمر و می‌گسار بود. خلیفه عمر بن خطّاب او را به خاطر می‌گساری‌اش ۷ یا ۸ مرتبه حدّ زد.

ابو الفرج اصفهانی در الاغانی گوید:

ابو محجن را با جمعی که شراب خورده بودند به نزد عمر بن خطّاب آوردند، عمر به آنان گفت: شراب خورده‌اید، پس از این که خدا و رسول‌اش آن را حرام کرده است؟ آنان

ص: ۲۴۵

گفتند: نه خدا حرام‌اش کرده و نه رسول‌اش[۳۷۵]، زیرا خدای متعالی می‌فرماید: لَیْسَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِیما طَعِمُوا إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، «یعنی بر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام می‌دهند، در آن چه می‌خورند گناهی نیست مادامی که پرهیزکارند و ایمان دارند و کارهای شایسته انجام می‌دهند».

---

[۳۷۵] (۱). ما حرمها الله و لا رسوله.

عمر رو به اطرافیان‌اش کرد و گفت: در باره اینان چه می‌گویید؟ هر کس حرفی زد، عمر کسی به نزد علی بن ابی طالب (ع) فرستاد و در این‌باره با آن حضرت مشورت کرد، علی (ع) گفت: اگر مقصود از این آیه آن باشد که اینان می‌گویند، باید مردار و خون و گوشت خوک را نیز حلال بدانند، چون این جواب را از حضرت شنیدند ساکت شدند. پس عمر به علی (ع) گفت: نظر شما چیست؟ گفت: رأی من این است که اگر شراب را حلال دانسته و خورده‌اند باید کشته شوند و اگر با ایمان بر حرمت‌اش، می‌گساری کرده‌اند باید حدّ بر آنان جاری شود، عمر از جماعت پرسید، گفتند: به خدا قسم ما هیچ شکّی در حرمت‌اش نداشتیم و آن چه گفتیم، برای فرار از چنگ قانون شرع بود. تا تازیانه نخوریم. عمر یکی یکی آنان را حدّ می‌زد و بیرون می‌رفتند تا نوبت به ابو محجن رسید، چون او را شلاق زد این اشعار را سرود.[۳۷۶]

الم تر ان الامر یعثر بالفتی و لا یستطیع المرء صرف المقادر

صبرت فلم اجزع و لم اک کائعاً لحادث دهر فی الحکومة جائر

ص: ۲۴۶

و انی لذو صبر و قد مات اخوتی و لست عن الصهباء یوماً بصابر

رماها امیر المؤمنین بحتفها فخلانها یبکون حول المعاصر

ترجمه: مگر ندیدی که روزگار جوان‌مرد را به لغزش گرفتار می‌کند و مرد نمی‌تواند تقدیرت را از خود بازگرداند، من بردباری کردم و ناشکیبایی از خود نشان ندادم و از پیش‌آمد روزگاری که همواره مبنای حکومت‌اش بر ستم است، نترسیدم. من با این که برادرهایم از دستم رفت، در مصیبت فراق‌شان دامن صبر از دست ندادم، ولی تاب مفارقت شراب

---

[۳۷۶] (۲). سییف این داستان را تحریف نموده و ابیات را هم به دیگری نسبت داده است، رجوع شود به طبری، وقایع سال ۱۸، ج ۴، ص ۲۲۲.

عسس را چنین گفت می خواره‌ای که از می‌پرستی نیم چاره‌ای

چو بینی جوان‌مرد لغزیده پای درشتی رها کن، به نرمی گرای

که تقدیر ناید به تدبیر راست فرار از کمند قضایش که راست؟

مرا هست صبر و تحمّل بسی ننالم به دوران زجور کسی

به مرگ عزیزان شکیباستم ولی نا شکیبا ز صهباستم

چه گویم به زاهد که دورش فکند نه خربنده داند که گوهر به چند

ببین گرد چرخشت یاران می همه اشک ریزان به دامان وی

(مترجم)

را یک روز هم ندارم. امیر المؤمنین آن را نابود کرد و دوستداران شراب در اطراف چرخشت‌ها اشک شوق از دیده می‌بارند.

عمر چون گفتار ابو محجن را شنید، گفت: آن چه در دل داشتی و ما را از آن خبر نبود آشکار نمودی، حتماً باید من کیفر تو را سخت‌تر کنم، چون در می‌گساری اصرار می‌ورزی. علی (ع) فرمود: تو چنین حقّی نداری و جایز نیست که مردی را کیفر دهی به کاری که به زبان گفته ولی هنوز مرتکب آن نشده است. با توجّه به این که خدای تعالی در باره شاعران فرماید: أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ «آنان، آن چه را که نمی‌کنند می‌گویند» عمر گفت: خدا جمعی را از آنان استثناء کرده و فرموده است: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ «مگر آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام دهند» علی فرمود: مگر این می خواران را تو از مؤمنین صالح می‌پنداری؟ یا این که رسول خدا (ص) فرمود: بنده در حال ایمان شراب نمی‌خورد![۳۷۷] و در الاصابه است که ابو محجن نزد عمر رفت، عمر گمان کرد که ابو محجن مشروب خورده است، دستور داد دهان‌اش را ببویید، ابو بحجن گفت: این کار تو از همان تجسّسی است که از آن نهی شده‌ای، پس عمر او را واگذاشت.

طبری در بیان وقایع سال ۱۴ ه‍-. روایت کرده است: در همین سال بود که عمر فرزند خود و یاران وی را با ابو محجن به خاطر شراب خوردن، حدّ زد.[۳۷۸] و ابن کثیر گفته است: در

ص: ۲۴۷

این سال به ابو محجن ثقفی به جهت می‌گساری‌اش ۷ بار حد جاری کردند.[۳۷۹] و در عقد الفرید در باب اعیان و اشرافی که برای شراب‌خوارگی حدّ خورده‌اند و به این جهت مشهور شده‌اند، گفته است: از جمله آنان ابو محجن ثقفی بود و او بسیار علاقمند به شراب بود سعد بن ابی وقاص چندین بار او را به همین جهت حد زد، و نیز در الاصابه و الاغانی است که ابو محجن هواخواه زنی به نام «شموس» گردید، هر حیله‌ای که به خاطرش رسید به کار برد مگر بتواند دیداری از وی بنماید، فراهم نشد. بالاخره شاگرد بنّایی شد که دیوار همسایه آن زن را می‌ساخت و از این راه موفّق شد که از پنجره آن خانه جمال محبوبه خود را ببیند و این اشعار را انشاء کرد:

و لقد نظرت الی الشموس و دونها — حرج من الرحمن غیر قلیل

قد کنت احسبنی کاغنی واجد — و رد المدینة عن زراعة فول

ترجمه: دیده بر چهره شموس دوختم، در حالی که نهی خدای رحمان بر من متوجّه بود، هنگامی که به مدینه آمدم و چشم به جمال او داشتم، خود را کشاورز ثروت‌مندی می‌پنداشتم که نیازی به کشت باقلا یا نخود ندارد.[۳۸۰] شوهر زن

---

[۳۷۷] (۱). الاغانی، ج ۱۹، ص ۱۴۲.

[۳۷۸] (۲). تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۵۲.

[۳۷۹] (۱). البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۴۸.

[۳۸۰] (۲). الاغانی، ج ۱۹، ص ۱۳۸.

شکایت نزد عمر برد، عمر ابو محجن را به «حضوضی»[۳۸۱] تبعید کرد و شخصی را به نام ابن جهراء نصری که مأمور این قبیل کارهای ابو بکر بود، با مردی دیگر به همراه او فرستاد و دستور داد نگذارند ابو محجن شمشیر به همراه خود بردارد. ابو محجن شمشیرش را در جوالی و غلاف‌اش را در جوال دیگر که آرد میان آنها ریخته بود گذاشت، چون به ساحل رسید و کشتی نزدیک شد، ابو محجن گوسفندی خرید و به ابن جهراء گفت: بیا تا نهار بخوریم، و خود به چابکی از جای برخاسته نزدیک جوال رفت که گویی آرد بیرون بیاورد و به این بهانه شمشیر را از جوال به در آورده به دست گرفت. ابن جهراء چون ابو محجن را شمشیر به دست دید، بیرون آمده، پا به فرار گذاشت تا آن که بر شترش سوار شد و به نزد عمر بازگشت و جریان را گزارش داد (تا آخر خبر).

ص: ۲۴۸

و در الاصابه و الاستیعاب چنین است که پس از این جریان، ابو محجن به نزد سعد بن ابی وقاص رفت و تصادفاً ایّام قادسیه از ایّام جنگ با ایران بود از محمّد بن سعد بن ابی وقاص روایت کرده‌اند که گفت: در جنگ قادسیه، ابو محجن را نزد سعد آوردند در حالی که سرمست از باده بود، سعد دستور داد تا به زنجیرش کنند. آن روز سعد به خاطر زخمی که بر تن داشت، به میدان نیامد و خالد بنت عرفطه را فرمانده سواره نظام نمود و برای خود محلّی را که چشم‌انداز به لشکرگاه داشت، انتخاب کرد. چون دو لشکر به هم رسیدند ابو محجن گفت:

کفی حزناً ان ترتدی الخیل بالقنا و اترک مشدوداً علی و ثاقیاً

ترجمه: این اندوه مرا بس که در چنین روزی که سواران با نیزه‌های آخته در رفت و آمد هستند، مرا باید با دست و پای زنجیر شده به کناری انداخته باشند.

سپس روی به دختر خصفه عیال سعد کرد و گفت: وای بر تو مرا رها کن من با تو پیمان خدایی می‌بندم که اگر از میدان سالم بازگشتم خودم آمده، پای به زنجیر کنم و چنان چه کشته شدم شما از دست من راحت شده‌اید. زن زنجیر را از پای ابو محجن برداشت او از جای برجست و بر اسبی که متعلّق به سعد بود (به نام بلقاء) سوار گشته و نیزه‌ای به دست گرفته روانه گردید. به هر ناحیه که حمله می‌کرد شکست می‌داد، مردم می‌گفتند: این فرشته نصرت است، آمده اسلام را یاری کند.

سعد خود، ناظر این حملات بود و می‌گفت: جست و خیز این اسب، جست و خیز است من (بلقاء) است، ولی نیز زدن به نیزه بازی ابو محجن می‌ماند در صورتی که او به زنجیر گرفتار است، چون دشمن شکست خورد ابو محجن بازگشت تا این که دوباره پای خود را به زنجیر گذاشت. جریان را دختر خصفه به سعد گزارش داد، سعد گفت: به خدا قسم! من امروز مردی را حدّ نخواهم زد که خداوند به دست او مسلمان‌ها را این چنین نعمتی عطا فرموده، پس ابو محجن را رها کرد. ابو محجن گفت: آن ایّام که بر من حد زده می‌شد می‌خوارگی می‌کردم و خود را به وسیله حدّ تطهیر می‌کردم، ولی چون تو حدّ را از من برداشتی، به خدا قسم دیگر می‌گساری نخواهم کرد.

---

[۳۸۱] (۳). حضونضی نام کوهی است در جزیره‌ای که تبعیدگاه افراد هرزه اعراب جاهلیّت بود.

داستان ابو محجن به روایت سیف

این بود ابو محجن و داستان‌اش در قادسیه به روایت محمّد بن سعد و امّا سیف در روایتی که طبری نقل می‌کند چنین می‌گوید:

سعد، جماعتی را که آشوب‌گری کرده بودند، گرفته، به زندان افکند و گفت: به خدا قسم، اگر نه این بود که در مقابل دشمن هستیم، شما را وسیله عبرت دیگران می‌ساختم و ابو محجن نیز جزو زندانیان بود.

و نیز در جای دیگر از او نقل می‌کند: پس از این که همسر سعد آزادش کرد و در روز قادسیه جنگ کرد، به زندان و زنجیر خود بازگشت. سلمی به ابو محجن گفت: ای ابو محجن! این مرد تو را به چه جرمی زندانی کرده است، گفت: به خدا قسم که مرا برای حرامی که در دوران جاهلیّت خورده‌ام و یا آشامیده‌ام زندانی کرده، و چون من مردی شاعر هستم که شعر بر زبان من جاری می‌گردد و گاهی آن اشعار را می‌سرایم بدین سبب مردم مرا به بدی یاد می‌کنند، و از این رو سعد مرا زندانی کرده است تا آن که می‌گوید:

سلمی به شوهر خود سعد جریان را گفت، سعد او را خواسته، رهایش کرد و گفت: برو که پس از این، تو را به هیچ گفتاری تا صورت عمل به خود نگیرد، بازخواست نخواهم کرد. ابو محجن گفت: حال که چنین است، من نیز به خدا سوگند می‌خورم که هرگز به زبانم اجازه ندهم که به گفتار زشت باز شود.[۳۸۲] و ابو الفرج در ترجمه ابی محجن از اغانی نیز عین روایت سیف را از طبری نقل کرده است.

و ابن حجر در الاصابه گوید: ابن فتوحون، از ابن عبد البر انتقاد کرده که در باره ابو محجن می‌گوید: «او همیشه غرق شراب بود» و گفته که همان بیان حدّ خوردن‌اش کافی بود و بیش از این سزاوار نبود که در باره او سخن گفته شود و بهتر این بود که در باره او روایت سیف را نقل می‌کرد پس از آن خودش روایت سیف را که ما نقل کردیم، نقل نموده، سپس مؤلّف اصابه گوید: سیف ضعیف است و روایاتی که ما نقل کردیم معتبرتر و مشهورتر

است.[۳۸۳] و به ابن فتوحون هرکه روایت کند سعد حدّ ابو محجن را برداشت، درست نیست و گفته است که هرگز چنین گمانی درباره سعد نمی‌رود، پس از آن گوید: و لیکن این عمل سعد، توجیه خوبی دارد، ولی آن توجیه را بیان نکرده و شاید مقصودش این باشد که سعد چون گفت: ابو محجن را در باره شراب‌خواری شلّاق نخواهم زد، شرطی در نظر گرفته بود و آن این که اگر ثابت شود که شراب خورده است. ولی خداوند ابو محجن را توفیق داد که توبه خالصی و دیگر شراب نخورد ...

---

[۳۸۲] (۱). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۵- ۵۷.

[۳۸۳] (۱). الاصابه، ج ۴، ص ۱۵۷.

و مسعودی در مروج الذهب[۳۸۴] روایت سیف را با حذف سند نقل کرده و به نظر ما آن را از تاریخ طبری گرفته است، زیرا مسعودی در مقدّمه کتاب‌اش که مورّخین را ترجمه می‌کند و از مصادر معتبر تاریخ نام می‌برد از طبری تجلیل فراوانی نموده است، در صورتی که آن جا نه از سیف نامی برده و نه از تألیفات‌اش، این بود متن روایت سیف و آنان که از وی نقل کرده بودند.

ارزیابی سند روایت سیف

در سند روایت نام محمّد، طلحه، زیاد، ابن محراق و او از مردی از قبیله طیّ دیده می‌شود.

در باب اصلاح نژاد زیاد به حال دو راوی سیف، یعنی محمّد و طلحه رسیدگی شد، و امّا زیاد:

زیاد در سند روایات سیف، زیاد بن سرجس احمری است و این راوی ساختگی نیز، مانند بقیّه راویان سیف در هیچ کتاب رجال سندشناسی نام و نشانی ندارند، با این که در سند ۵۳ روایت از روایت‌های سیف در طبری آمده است. و امّا ابن محراق نیز نه خودش معلوم است و نه فرزندش و نه آن مردی از قبیله طیّ که این فرزند خیالی از او روایت می‌کند.

ص: ۲۵۱

ارزیابی متن روایت سیف

از آن چه نوشتیم معلوم شد که فرق میان روایت سیف و روایتی که از محمّد بن سعد نقل کردیم تا چه حدّ است. ابو محجن به زن سعد می‌گوید: اگر من کشته شدم شما از دست من راحت خواهید شد و این خود دلیل آن است که همسر سعد، از آن چه شوهرش از دست ابو محجن می‌کشید با اطّلاع بوده است. گذشته از این، دائم الخمر بودن ابو محجن و چند مرتبه تازیانه خوردن‌اش برای می‌گساری و سرکشی وی به خانه زن انصاریه (شموس) به خاطر چشم چرانی و پس از آن تبعیدش به «حضوض» تبعیدگاه می‌گساران بی‌بند و بار، و قصد کشتی مأمور محافظ و پیوستن ابو محجن به لشکر در قادسیه و زندانی شدن‌اش در قادسیه، به خاطر بدمستی در لشکرگاه، همه این جریانات چیزی نبود که آن روز از نظر کسی پوشیده بماند تا چه رسد به همسر فرمانده سپاه که احتیاج به بازپرسی داشته باشد و از ابو محجن بپرسد تو را برای چه زندانی کرده‌اند، در صورتی که دیدیم پسر سعد در روایت خود تصریح می‌کند که چون روز قادسیه شد، ابو محجن را نزد پدرم سعد آوردند در حالی که سرمست از باده بود، پس دستور داد او را به زنجیر بستند و همین محمّد بن سعد در پایان روایت‌اش می‌گوید که سعد گفت: نه به خدا قسم! من امروز مردی را که خدا به دست او مسلمان‌ها را این چنین نعمتی داده است، حدّ نخواهم زد. و ابو محجن خود چنین گفت: تا حدّ درباره من جاری می‌شد و باعث تطهیر من از آلودگی به چنین گناهی بود، من شراب می‌خوردم، امّا اکنون که تو حدّ را از من رد کردی، پس به خدا قسم دیگر شراب نخواهم خورد.

ولی سیف، آن گفتگو را میان ابو محجن و همسر سعد جعل کرده و آن را جزو روایت‌اش قرار داده تا از سعد دفاع کند که چرا حدّ خدا را تعطیل کرده است،- و نیز از ابو محجن دفاع کند- چرا همیشه مست بوده است. آن گاه داستان

---

[۳۸۴] (۲). مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۲- ۴۲۴.

ساختگی خود را کامل نموده به این که از زبان سعد نقل کرده من تو را به حرف‌هایی که می‌زنی تا انجام نداده‌ای و صورت عمل به خود نگرفته است، بازخواست نخواهم کرد از زبان ابو محجن دروغی ساخته که به خدا قسم من نیز هرگز زبان خود را به توصیف کارهای پلید آزاد

ص: ۲۵۲

نخواهم گذاشت. و با این روایت دروغ و ساختگی، سیف از ابو محجن همه آن چه را که به طور تواتر نقل شده، از مستی‌ها و تازیانه خوردن‌ها و پرده‌دری‌هایش نفی نموده، و امثال ابو فتوحون هم که اگر وقایع تاریخ بر خلاف میل‌شان باشد حاضر به شنیدن‌اش نیستند، این دروغ ساختگی را انتشار داده‌اند و مانند مسعودی تاریخ‌نویس مورد اعتماد نیز، اغفال شده و در نتیجه اعتمادی که به طبری داشته است، این دروغ را در تاریخ پر ارزش خود مروج الذّهب درج کرده است. البته مردان بزرگی چون مسعودی از لغزش و خطا معصوم نیستند، ولی به همه این حرف‌ها، به واسطه این که روایات صحیحه در دیگر کتاب‌های مشهور به طور تواتر این واقعه تاریخی را نقل نموده‌اند لذا سیف و هواداران‌اش موفّق نشدند که پرده بر روی این حقیقت کشیده، آن را دگرگون جلوه دهند.

ص: ۲۵۳

داستان شورا و بیعت عثمان

بایع و الا ضربت عنقک.

یاعلی با عثمان بیعت کن وگرنه (طبق وصیّت عمر)

گردنت را می‌زنم.

عبدالرحمن بن عوف

شورا و بیعت عثمان به روایت سیف

طبری در بیان حوادث سال ۲۳ ه-. از سیف روایت کرده است که عمر گفت: من می‌دانم که مردم هیچ کس را با این دو مرد (علی و عثمان)، هم‌طراز نمی‌دانند، چون این دو نفر، آن چنانند که رسول خدا (ص) میان اینان و جبرئیل، همراز بود. از جبرئیل پیام می‌گرفت و به این دو املاء می‌فرمود.[۳۸۵] و نیز در بیان حوادث سال ۲۴ ه-. از سیف، روایت می‌کند اهل شورا روز سوّم ماه محرّم همگی به عثمان رأی دادند و این موقعی بود که وقت نماز عصر رسیده بود. صهیب مؤذّن اذان گفت، مردم در فاصله اذان و اقامه اجتماع کردند. عثمان بیرون آمد و به

[۳۸۵] (۱). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۲.

امامت بر مردم نماز خواند ...[۳۸۶].

و روایت کرده است که گفت: چون اهل شورا به عثمان رأی دادند، عثمان در حالتی که از همه غمناک‌تر به نظر می‌رسید، بیرون آمد و بر منبر رسول خدا (ص) قرار گرفته خطابه‌ای خواند، سپاس و ثنای خدا نمود و بر پیغمبر (ص) درود فرستاد. آن گاه گفت: شما در خانه‌ای هستید که سخت سست‌بنیاد است و باقیمانده‌ای از عمر خود را می‌گذراند، تا می‌توانید پیش از مرگ کارهای نیک انجام دهید که صبح‌گاه یا شب هنگام مرگ‌تان فرا خواهد رسید! اطراف دنیا را دام غرور فرا گرفته، پس زندگانی دنیا شما را مغرور نکند و شیطان شما را نفریبد، از گذشتگان اندرز بگیرید، سپس کوشا باشید و غافل منشینید که فراموش نخواهید شد. کجا رفتند فرزندان و برادران دنیا، آنان که زمین را شیار کردند و پس از آن آبادش نمودند و سالیان دراز از آن بهره‌برداری کردند. مگر همین دنیا آنان را دور نینداخت! هدف شما از دنیا باید همان باشد که خدایش هدف قرار داده و طالب آخرت باشید که خدای تعالی مثلی برای دنیا زده و آن چه نیکوست معیّن کرده است. خدای عزّ و جل می‌فرماید: وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ ... پس از پایان سخنرانی مردم به وی روی آورده، بیعت کردند.

این بود روایت سیف در شورا و بیعت عثمان و نخستین خطابه و سخنرانی وی!!

خلیفه انتصابی عمر

امّا واقع مطلب؛ کسی که با تتبع به شورا و کیفیّت تعیین جانشین عمر رسیدگی نماید، می‌فهمد که ابو عمر، مدّت‌ها بود که در باره خلیفه بعد از خود نقشه می‌کشید و زمینه را برای خلافت عثمان آماده می‌ساخت و جریان شورا بهانه‌ای بیش نبوده است.

ابن هشام از عبد الرحمن بن عوف نقل می‌کند که مردی در منا به عمر گفت: یا امیرالمؤمنین! در باره فلان شخص چه نظر داری که می‌گوید به خدا قسم که بیعت ابی بکر کار بی‌تفکّر و تدبیری بیش نبود و با این وصف انجام گرفت؟ می‌گوید عمر چون این

بشنید، غضب‌ناک شد و گفت: من ان شاء الله امشب در این کار قیام و اقدام می‌نمایم و به آنان که می‌خواهند زمام کار مردم را بدون استحقاق و غاصبانه از دست مردم بگیرند، اعلام خطر می‌کنم.

عبد الرحمن گوید: من گفتم یا امیرالمؤمنین! این کار را مکن، که مردمان فرومایه و اخلال‌گر، همگی در موسم حج یک جا جمع‌اند ... مهلتی ده تا به مدینه که پایتخت اسلامی است برسیم، آن جا طرف صحبت تو فقط مردمان دانشمند و شریف خواهند بود. آن چه خواهی با اطمینان خاطر در مدینه می‌گویی و دانشمندان، سخن تو را فرا می‌گیرند، و به جای

---

[۳۸۶] (۱). تاریخ مذکور، ج ۳، ص ۲۶۶.

خود به کار می‌برند. عبد الرحمن گوید: عمر گفت: به خدا قسم با خواست خدا در اوّلین بار که برای سخنرانی در میان مردم بایستم، به این کار قیام و اقدام خواهم کرد.

سپس می‌گوید: عمر در اوّلین جمعه‌ای که به مدینه رسید، به منبر رفت و خطابه‌ای ایراد کرد و در ضمن آن گفت: به من گزارشی رسیده که فلانی گفته است به خدا قسم اگر عمر بن خطّاب بمیرد، مسلّماً به فلان کس بیعت خواهم کرد، مبادا این سخن که بیعت ابو بکر بی‌تأمّل و تدبیر انجام گرفت و به آخر رسید، کسی را بفریبد، زیرا آن بیعت گرچه چنین بود، لکن خداوند از شرّ آن ما را نگهداری فرمود و نیز، باید متوجّه او شده سر به او بسپارند، بابراین، هرکس بدون مشورت مسلمانان به شخصی بیعت کند، این چنین بیعتی به هیچ وجه ارزش قانونی نخواهد داشت و هر دو طرف باید کشته شوند.[۳۸۷] و ما در قسمت اوّل این کتاب که تحصّن در خانه فاطمه را شرح دادیم و نیز در صفحه ۱۳۶ که موقف عمر و رأی او را نوشتیم، بقیّه اسناد این روایت را ذکر کردیم.

و ابن الحدید از جاحظ روایت می‌کند که گفت: آن کس که گفت اگر عمر بمیرد من به فلانی بیعت خواهم کرد. عمّار بن یاسر بود که گفت: اگر عمر بمیرد، با علی (ع) بیعت خواهم کرد. و همین حرف عمّار باعث شد که عمر تهییج گردیده آن سخنرانی را نمود[۳۸۸]. و دیگری از اهل حدیث گفته است کسی که بنا بود پس از مرگ عمر بیعت‌اش کنند

ص: ۲۵۶

طلحة بن عبد الله بود.

شناختن کسی که برای بیعت‌اش تصمیم گرفته شده بود از نظر ما مهم نیست، مهم این است که خلیفه در خطابه خود «مشورت» در کار خلافت را بیان نمود، در صورتی که سابقه نداشت که رسول خدا (ص) در جایی برای تعیین جانشین خود سخنی از مشورت و شورا به میان آورده باشد، و از طرفی بیعت ابو بکر به طور ناگهان و بدون تفکّر و تدبیر انجام گرفت، چنانچه از زبان عمر شنیدیم.

و همین طور، خود عمر نیز با تعیین ابو بکر بیعت شد، نه با رأی مجلس شورا و مشورت مسلمانان، بنا بر این اوّل کسی بود که از راه شورا برای تعیین جانشین خود نقشه کشید، عمر در این خطبه صراحتاً اظهار کرد که پیش از زخمی شدن به دست فیروز غلام مغیرة بن شعبه، در فکر شورا بوده است، امّا این که آیا کسی را هم برای جانشینی خود کاندید کرده بود یا آن که تعیین جانشین را فقط به نظر شورا واگذار کرد، از روایاتی که نقل می‌کنیم معلوم خواهد شد.

محبّ الدّین طبری از عبد الله ابن عمر نقل می‌کند که گفت: چون عمر زخمی شد، گفتم: یا امیر المؤمنین! چه می‌شد که با سعی و کوشش خود کسی را برای فرمانروایی این مردم تعیین می‌نمودی گفت: مرا بنشانید، عبد الله گوید: همین که گفت مرا بنشانید، آن چنان ترسیدم که آرزو کردم به پهنای مدینه از او فاصله داشتم. سپس گفت: سوگند به آن خدایی که جان عمر در قبضه قدرت اوست، به طور حتم و مسلّم فرمانروایی را برمی‌گردانم به همان کسی که اوّل بار آن را به من

---

[۳۸۷] (۱). سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۴- ۳۳۷.

[۳۸۸] (۲). شرح ابن أبی الحدید، ج ۳، ص ۱۲۳.

داد.[۳۸۹] و امّا آن که اوّل بار، چه کسی خلافت را به عمر داد، او همان عثمان بود، چنان چه طبری به سند خود از واقدی روایت می‌کند: ابو بکر عثمان را به خلوت خواست و به او گفت: بنویس بسم الله الرّحمن الّحیم، این عهدنامه‌ای است که ابو بکر بن ابی قحافه برای مسلمانان نوشته است، امّا بعد ... می‌گوید همین که گفت امّا بعد، حالت بی‌هوشی به او

ص: ۲۵۷

دست داد و نتوانست دنباله مطلب را ادا کند. عثمان نوشت: امّا بعد، من عمر را برای شما تعیین نمودم و از او بهتر در میان شما سراغ نداشتم، پس ابو بکر به هوش آمد و گفت: چه نوشتی؟ بخوان برای من، عثمان نوشته را بر ابو بکر خواند ابو بکر گفت: الله اکبر! به نظرم ترسیدی اگر من با این غش از دنیا بروم، اختلاف میان امّت پدید آید؟ گفت: آری، گفت: خدا تو را از اسلام پاداش نیک عطا فرماید، و ابو بکر باقی وصیت‌نامه را از همان جا که عثمان نوشته بود، اقرار و تثبیت نمود. متن روایت:

دعا ابو بکر عثمان خالیاً فقال له اکتب بسم الله الرّحمن الرّحیم هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافه الی المسلمین، امّا بعد، قال: ثم اغمی علیه. فذهب عنه، فکتب عثمان، امّا بعد، فانی قد استخلفت علیکم عمر بن خطّاب ولم آلکم خیراً منه. ثم افاق ابو بکر فقال: اقرأ علی، فقرأ علیه فکبر ابو بکر، و قال: اراک خفت ان یختلف الناس ان افتلتت نفسی فی غشیتی؟ قال: نعم قال: جزاک الله خیراً عن الاسلام و اقرها ابو بکر من هذا الموضع.[۳۹۰] و خود عمر نیز در جای دیگر تصریح کرده که عثمان را برای جانشینی خود در نظر داشته است. خیثمة بن سلمان در کتاب‌اش «فضائل الصّحابه» از حذیفه روایت می‌کند که گفت: در موقف کسی به عمر گفت: خلیفه پس از تو کیست؟ گفت: عثمان بن عفان[۳۹۱]. قیل لعمر و هو بالموقف من الخلیفة بعدک؟ قال: عثمان بن عفان.

و بنابر آن چه متقی هندی در کنز العمال[۳۹۲] روایت می‌کند عمر این جواب را به کسی داد که در مدینه از عمر پرسید: خلیفه پس از تو کیست؟

داستان شورا به روایت غیر سیف

بلاذری در انساب الاشراف[۳۹۳] و ابن سعد در طبقات[۳۹۴] روایت کرده‌اند که عمر بن خطّاب،

ص: ۲۵۸

---

[۳۸۹] (۱). الریاض النضرة، ج ۲، ص ۷۴: لما طعن عمر قلت: یا امیر المؤمنین لو اجتهدت بنفسک و امرت علیهم رجلا قال: اقعدونی و قال عبد الله: فتمنیت لو ان بینی و بینه عرض المدینه فرقاً منه حین قال اقعدونی ثم قال: و الذی نفس عمر بیده لاردنها الی الذی دفعها الی اول مرة.

[۳۹۰] (۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۸.

[۳۹۱] (۲). الریاض النضرة، ج ۲، ص ۱۲: قیل لعمر و هو بالموقف: من الخلیفة بعدک؟ قال: عثمان بن عفان.

[۳۹۲] (۳). کنز العمال، ج ۳، ص ۱۵۸.

[۳۹۳] (۴). انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۵ و ۱۶.

[۳۹۴] (۵). طبقات ابن سعد، ق ۱، ج ۳، ص ۲۴۳.

در یک روز جمعه خطبه خواند و یادی از پیغمبر (ص) و ابو بکر کرد سپس گفت: من به خواب دیدم که گویی خروسی با منقار خود مرا نوک می‌زد و به نظرم تعبیرش جز این نیست که اجل من نزدیک شده است، و از طرفی عدّه‌ای به من می‌گویند که خلیفه‌ای پس از خود تعیین نمایم و البته خداوند، دین خود و خلیفه خود و هدفی که پیغمبر (ص) را برای آن برانگیخت ضایع نخواهد گذاشت. اگر مرگ من به همین زودی رسید، خلافت از آن یکی از اعضاء شورای شش نفری است که شورا به او رأی دهد و این شش نفر، همان افرادی هستند که رسول خدا (ص) هنگامی که از دنیا می‌رفت از ایشان راضی بود. و من می‌دانم که در این کار مورد اعتراض واقع خواهم شد. ولی باید متوجّه باشید که اعتراض کنندگان همان‌هایی هستند که خود من آنان را با زور پنجه به طرف اسلام کشانیده‌ام و اگر چنین اعتراضی کردند آنان دشمنان خدایند.

و ابن عبد ربّه با دو سند روایت می‌کند که چون عمر بن خطّاب زخمی شد، به او گفته شد: یا امیر المؤمنین، چه می‌شد که خلیفه‌ای بعد از خود تعیین می‌کردی، گفت: اگر من شما را رها کنم و به حال خود واگذارم، کسی که از من بهتر بوده است چنین کرده، و اگر خلیفه‌ای برای شما تعیین کنم، باز کسی که از من بهتر بوده، چنین کرده است. اگر ابو عبیده جراح زنده بود، مسلّماً او را برای جانشینی انتخاب می‌کردم و چنانچه خداوند از من بازخواست می‌کرد، می‌گفتم من از پیغمبر تو شنیدم که می‌گفت ابو عبیده امین این امّت است، و اگر سالم، مولای ابی حذیفه، زنده بود او را جانشین خود می‌کردم، و در جواب بازخواست خداوند می‌گفتم من از پیغمبر (ص) که می‌گفت همانا سالم، خدا را آن چنان دوست دارد که اگر از خدا ترسی هم نداشت مرتکب گناه نمی‌شد. گفته شد: چرا به عبد الله واگذار نمی‌کنی، او که از نظر دیانت و فضل و پیشینه اسلامی اهلیّت‌اش محرز است؟ گفت: اولاد خطّاب را بس است که فقط یک نفر از آنان درباره امّت محمّد (ص) حساب پس بدهد، چه قدر خوشحالم که از این محاسبه سر به سر بیرون شوم نه سودی برده باشم نه زیانی. سپس باز مراجعه کرده و گفتند: کاش کسی را تعیین می‌کردی؟ گفت: پس از آن حرفی که زدم خود را حاضر کردم که کسی برای فرمانروایی شما تعیین کنم که امیدوار باشم شما را به راه حق بکشاند. این کلمات را که می‌گفت، به علی (ع) اشاره

کرد و اضافه نمود: ولی صلاح کار خود را در این دیدم که در حال حیات و پس از مرگ زیر این بار مسئولیّت نروم ...[۳۹۵] و بلاذری از عمرو بن میمون روایت می‌کند که گفت: من شاهد زخم خوردن عمر بودم، سپس حدیث مفصّلی ذکر می‌کند. پس از آن می‌گوید: عمر گفت علی، عثمان، طلحه، زبیر، عبد الرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص را به نزد من بخوانید و با هیچ یک از این شش نفر سخن نگفت مگر با علی و عثمان. به علی (ع) گفت: یا علی شاید این جماعت در باره تو شناسایی پیدا کنند که تو خویشاوند رسول خدا (ص) هستی، و نیز افتخار دامادی او را داشتی و خداوند چه مقامی از فقه و دانش به تو عنایت کرده است، اگر زمام این کار را به دست گرفتی، تقوی را از دست مده. سپس عثمان را صدا کرد و گفت: ای عثمان شاید این جماعت حق را بشناسند که داماد پیغمبر (ص) بودی و پیر مرد هستی، اگر حکومت به دست تو افتاد، از خدا به پرهیز و خاندان ابی معیط (خویشاوندان عثمان) را بر گردن ملّت سوار مکن، پس گفت: صهیب را به نزد من بخوانید. چون حاضر آمد او را چنین دستور داد: سه روز، امامت جماعت مردم به عهده توست و این چند نفر باید در خانه‌ای خلوت کنند و شورا را تشکیل دهند، اگر باتّفاق آراء یکی از خودشان را معیّن کردند، هر کس با او مخالفت کرد، سر از بدنش بردارید، چون از نزد عمر بیرون شدند. عمر گفت: اگر کار خلافت را به دست

[۳۹۵] (۱). عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۳.

«اجلح» (مردی که قسمت جلو سر کم مو باشد و مقصود علی (ع) بود) بسپارند، مردم را نیکو به راه راست رهبری کرده به سرمنزل مقصود می‌رساند.[۳۹۶] ابن عمر گفت: یا امیر المؤمنین! چه مانعی دارد که تو خود او را تعیین کنی؟ گفت: نمی‌خواهم زنده و مرده من زیر این بار باشد و قریب به همین روایت است آن چه در طبقات ابن سعد آمده است.[۳۹۷] و در الریاض النضره پس از بیان آن چه که عمرو بن میمون از عمر در باره علی نقل

می‌کند، آمده است: نسائی صاحب صحیح این روایت را آورده و در آن اضافه نموده است: چه نیک مردانی هستند اگر زمام خلافت را به دست مرد پیشانی بلند بسپارند، آن گاه خواهند دید که چگونه آنان را بر حق وامی‌دارد هرچند که همواره شمشیر به دوش باشد: لله درهم ان ولوها الاصلع کیف یحملهم علی الحق و ان کان السیف علی عنقه[۳۹۸]. من گفتم: سابقه چنین لیاقتی را از او داری و خلافت را واگزارش نمی‌کنی؟ گفت: اگر من مردم را به حال خود واگذارم کسی چنین کرده است که بهتر از من بود.[۳۹۹] بلاذری در انساب الاشراف به سند خود از واقدی نقل می‌کند که عمر صحبت از جانشین خود می‌کرد، گفتند چرا سخنی از عثمان نگویی؟ گفت: اکر چنین کنم عثمان اولاد ابو معیط را بر گردن مردم سوار می‌کند.

گفته شد زبیر چه طور، گفت: او در حال رضا مؤمن است و در حال خشم کافر.

گفته شد طلحه، گفت: او دماغ‌اش به آسمان بلند است و مقعدش در آب.

گفته شد سعد، گفت: سرکردگی لشکر را سزد و فرمانروایی یک ده برای وی زیاد است.

گفته شد عبد الرحمن، گفت: او زن و بچه خود را اداره نماید کافی است.

از ابن میمون روایت شده است که عمر شورا را به شش نفر واگذاشت و گفت: عبد الله بن عمر نیز با شما باشد، ولی حق انتخاب شدن را ندارد.[۴۰۰] و بلاذری در ج ۵، ص ۱۸ از کتاب انساب الاشراف روایت می‌کند از ابو مخنف روایت کرده: عمر بن خطّاب، چون زخم برداشت به صهیب مولای عبد الله بن جدعان دستور داد که بزرگان از مهاجر و انصار را نزد عمر گرد آورد؛ چون همگی به نزدش رفتند، به آنان گفت: من کار شما را به یک شورای شش نفری از مهاجرین که سبقت در هجرت داشتند و رسول خدا (ص) هنگام وفات‌اش از آنان راضی و خشنود بود، واگذار کردم تا یکی را از میان

---

[۳۹۶] (۲). انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۶: ان ولوها الاجلح لسلک بهم الطریق.

[۳۹۷] (۳). طبقات ابن سعد، ق ۱، ج ۳، ص ۲۴۳.

[۳۹۸] (۱). جمله و ان کان السیف علی عنقه طبق نظر مؤلّف محترم ترجمه شده است.(مترجم)

[۳۹۹] (۲). الریاض النقره، ج ۲، ص ۷۲.

[۴۰۰] (۳). انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۷.

خود به منظور پیشوایی انتخاب کنند. آن گاه آن شش نفر را نام برد، سپس به ابو طلحه زید بن سهل خزرجی دستور داد که پنجاه نفر از انصار را انتخاب نموده، به همراه خود داشته باش، چون من از دنیا رفتم این شش نفر را وادار کن تا هرچه زودتر یکی از خودشان را برای رهبری خود و امّت اختیار کنند و جلسه شورا نباید از سه روز بیشتر به طول انجامد. و صهیب را مأموریت داد که در نماز جماعت امامت مردم را به عهده بگیرد تا شورا به امامت کسی رأی بدهد.

هنگامی که عمر این دستورات را می‌داد، طلحة بن عبد الله در «سراه» بر سرزمین زراعتی خود بود و در مدینه حضور نداشت. لذا عمر گفت: اگر طلحه در این سه روز تشکیل جلسه آمد که چه بهتر و اگر نه منتظرش نباشید و کار را یکسره نمایید، به هرکس که اتّفاق کردید بیعت کنید و هرکس با شما مخالفت ورزید گردن‌اش را بزنید. راوی گوید قاصدی به سوی طلحه فرستادند تا هرچه زودتر خود را برساند، ولی او موقعی به مدینه آمد که عمر از دنیا رفته بود و مردم با عثمان بیعت کرده بودند، طلحه در خانه خود نشست و گفت: آیا به همچون منی تحمیل رأی می‌کنند؟

پس عثمان به نزد طلحه آمد. طلحه به او گفت: اگر من رأی شورا را نپذیرم تو نیز خلافت را برمی‌گردانی؟ گفت: آری، طلحه گفت: پس من امضاء کردم و با عثمان بیعت کرد.[۴۰۱] و در عقد الفرید نیز قریب به همین مضمون نقل شده است.

ابن عبد ربّه در عقد الفرید روایت می‌کند که طلحه پس از این گفت: اگر مایلی همین جا بیعت کنم و اگر خواهی در مسجد، پس با عثمان بیعت کرد.[۴۰۲] عبد الله بن سعد بن ابی سرح گوید: تا این عمل از طلحه سر نزده بود، من در تشویش بودم مبادا اساس بیعت درهم شکند و به همین جهت بود که عثمان همواره طلحه را مورد تکریم و احسان خود قرار می‌داد تا آن گاه که او را در خانه‌اش محصور نمودند و در آن روز طلحه بیش از همه به دشمنی عثمان تظاهر می‌کرد.

و بلاذری در انساب الاشراف روایت می‌کند که وی گفت: عمر دستور داد که باید اقلیّت، تابع اکثریّت باشد و هر فردی که با شما مخالفت کند گردن‌اش را بزنید.[۴۰۳] و از ابو مخنف روایت می‌کند عمر به اصحاب شورا دستور داد که سه روز در کار خود مشورت کنند، اگر دو نفر به کسی رأی داد و دو نفر دیگر به دیگری در رأی شورا تجدید کنند و اگر چهار نفر به کسی رأی موافق داند و یک نفر رأی مخالف باید از رأی چهار نفر تبعیّت شود و اگر آراء ۳ بر ۳ و مساوی شد رأی آن طرف ترجیح دارد که عبد الرحمن بن عوف میان آنهاست، زیرا دیانت و رأی او بیشتر مورد اطمینان است و در اختیاری که برای مسلمانان کند امین است[۴۰۴] و در عقد الفرید نیز قریب به همین مضمون آمده است.[۴۰۵] و ابن سعد در روایت دیگر آورده است که عمر گفت: اگر آراء ۳ بر ۳ شد شما از قسمتی که عبد الرحمن بن عوف در میان‌شان است پیروی کنید و گوش به فرمان و چشم بر حکم باشید.[۴۰۶] و بلاذری روایت کرده است که عمر گفت: مردمی می‌گویند که

---

[۴۰۱] (۱). انسال الاشراف، ج ۵، ص ۱۸؛ و عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۳.

[۴۰۲] (۲). عقد الفرید، ج ۳، ص ۲۰.

[۴۰۳] (۱). انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۸: لیتبع الاقل اکثر فمن خالفکم فاضربوا عنقه.

[۴۰۴] (۲). انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۸.

[۴۰۵] (۳). عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۴.

[۴۰۶] (۴). طبقات ابن سعد، ق ۱، ج ۳، ص ۴۳.

بیعت ابو بکر کار از دست دررفته‌ای بود، ولی خداوند از شرّ آن جلوگیری کرد و بیعت عمر بدون مشورت انجام گرفت، ولی کار بیعت پس از این به شورا محوّل است اگر چهار نفر هم‌رأی شدند، دو نفر دیگر بایستی از آن چهار پیروی کنند و اگر آراء سه بر سه شد پیرو رأی عبد الرحمن بن عوف باشید، پس گوش به فرمان‌اش باشید و اطاعت کنید و اگر عبد الرحمن بن عوف یک دست خود را به عنوان بیعت در دست دیگرش نهاد، شما پیرو او باشید.[۴۰۷] و متقی هندی روایت می‌کند که عمر گفت: اگر عبر الرحمن بن عوف یک دست خویش را به عنوان بیعت بر دیگری زد، شما بیعت‌اش کنید.[۴۰۸]

ص: ۲۶۳

و از اسلم روایت می‌کند که عمر بن خطّاب گفت: به هر کس عبد الرحمن بیعت کرد شما نیز بیعت کنید و هرکه خودداری کرد گردن‌اش را بزنید.[۴۰۹] از همه این روایات روشن می‌شود که خلیفه، کار انتخابات را فقط به دست عبد الرحمن بن عوف سپرده بود، و صورت سازی شورای شش نفری به منظور محکم کاری بود و دیگران می‌بایست به ولی عهد عمر خواه ناخواه بیعت کنند و این نقشه از نظر علی (ع) نیز، پوشیده نبود، زیرا بلاذری روایت می‌کند که علی (ع) چون گفتار عمر را در طرفداری از کسانی که عبد الرحمن بن عوف با آنان است شنید، به عموی خود عبّاس ضمن شکایت از این دستور گفت: به خدا قسم که کار از دست ما رفت، عبّاس گفت: برادرزاده از کجا این سخن می‌گویی؟ علی (ع) گفت: برای این که سعد که با پسر عموی خود عبد الرحمن مخالفت نخواهد کرد و عبد الرحمن یار عثمان و نیز داماد اوست، پس در این صورت هیچ یک با دیگری مخالفت نخواهند کرد و به فرض که طلحه و زبیر به من رأی بدهند چون عبد الرحمن جزء سه نفر دیگر است موافقت طلحه و زبیر سودی به حال من نخواهد داشت.[۴۱۰] ابن کلبی نسابه گفته است: عبد الرحمن بن عوف شوهر امّ کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط است و مادر امّ کلثوم، «اروی» دختر «گریز» است و اروی مادر عثمان است لذا علی (ع) فرمود: عبد الرحمن داماد عثمان است.

و در عقد الفرید نیز قریب به همین مضمون روایت شده است.[۴۱۱] و بلاذری از ابو مختف روایت می‌کند: علی (ع) بیم این را داشت که عبد الرحمن، عثمان و سعد با یکدیگر توافق نمایند. لذا حسن و حسین (ع) را همراه خود برداشت و به نزد سعد آمده به او گفت: ای ابو اسحق، خواسته من از او این نیست که حق پسر عموی خود عبد الرحمن را واگذاشته و از من جانب‌داری کنی، یا آن که مرا بر او مقدّم داشته با من بیعت کنی و او را رها نمایی، و انتظار من از تو این است که اگر عبد الرحمن خواست

ص: ۲۶۴

که تو را نفر سوّمی که به عثمان رأی می‌دهند قرار دهد، قبول نکنی، زیرا از جنبه خویشاوندی و فامیل، من به تو نزدیک‌ترم تا عثمان آن گاه علی (ع) سعد را به حق، علاقه فامیلی که میان او و سعد بود و میان سعد، و حسن و حسین (ع) بود و به حقّ آمنه مادر رسول خدا (ص) که از بنی زهره قبیله سعد بود، قسم داد. سعد گفت: آن چه فرمودی انجام

---

[۴۰۷] (۵). انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۵.

[۴۰۸] (۶). کنز العمال، ج ۳، ص ۱۶۰.

[۴۰۹] (۱). کنز العمال، ج ۳، ص ۱۶۰: بایعوا لمن بایع عبد الرحمن بن عوف فمن ابی فاضربوا عنقه.

[۴۱۰] (۲). انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۹.

[۴۱۱] (۳). عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۹.

خواهم داد، و چون سعد به نزد عبد الرحمن آمد، عبد الرحمن به سعد گفت: بیا تا شورا تشکیل داده شود، سعد گفت: اگر مرا می‌خوانی که رأی به تو بدهم نه به عثمان، موافقم، ولی اگر می‌خواهی کار را به دست عثمان بدهی، پس علی (ع) سزاوار است که کار به او سپرده شود و من او را از عثمان لایق‌تر می‌دانم.

راوی گوید: ابو طلحه به نزد آنان آمد و آنان را واداشت که هرچه زودتر کار شورا را خاتمه دهند. عبد الرحمن گفت: ای جماعت! عجب است که من می‌بینم شما به این کار، این همه حرص از خود نشان می‌دهید، ولی قطعی شدن کار را به تأخیر می‌اندازید! خدا شما را بیامرزد مثل این که همگی در سر، خیال خلیفه شدن دارید؟ ابو طلحه چون این جریان را دید گریه کرد و گفت: گمان من به اینان این بود که خلاف این حرص از اینان مشاهده شود و مخصوصاً می‌ترسیدم که هیچ کدام زیر بار نرفته به گردن یکدیگر بیندازند.[۴۱۲] و باز بلاذری از مدائنی روایت می‌کند: عمر فرزند خود را جزء شورا کرد مشروط بر این که فقط حقّ رأی دادن داشته باشد، نه حقّ انتخاب شدن، و ابو الحسن مدائنی گوید: ابن عمر با این شرط در شورا شرکت نکرد.[۴۱۳] و از ابی مخنف روایت می‌کند: چون عمر را دفن کردند، و صهیب بن سنان بر جنازه‌اش نماز خواند اصحاب شورا از تشکیل جلسه در آن شب خودداری کردند و چون صبح شد ابو طلحه آنان را برای مناظره در محلّ بیت المال جمع کرد. راوی گوید: چون عبد الرحمن دید اصحاب شورا با یکدیگر صحبت‌های در گوشی دارند و هر یک می‌خواهند دیگری را از خلافت بی‌نصیب نماید، رو به آنان کرد و گفت: آقایان! من و سعد به نفع

شما چهار نفر کنار می‌رویم، ولی به این شرط که یکی از شما چهار نفر را من انتخاب کنم، مذاکرات به طول انجامیده است و مردم، سرها کشیده منتظرند که نتیجه انتخاب اعلام و خلیفه و امام خود را بشناسند و اهالی شهرستان‌ها که برای همین جهت مانده‌اند، می‌خواهند بازگردند، همه با این پیشنهاد موافقت کردند مگر علی (ع)، که او گفت: تا ببینم.

در این هنگام ابو طلحه آمد. عبد الرحمن پیشنهاد خود را به وی گفت و اضافه کرد که همه موافق‌اند به جز علی، ابو طلحه رو به علی (ع) کرد و گفت: ای ابو الحسن تو می‌دانی که ابو محمّد عبد الرحمن، نزد تو و همه مسلمانان مورد اعتماد است، تو چرا با او مخالفت می‌کنی؟ پس علی (ع) عبد الرحمن بن عوف را قسم داد که به دل‌خواه خود رفتار نکند و حق را مقدّم داشته به نفع مردم بکوشد و طرفدار فامیل خود نباشد. عبد الرحمن نیز قسم یاد کرد، پس علی (ع) گفت: انتخاب کن که مؤید باشی و این جریان در بیت المال بود و گفته شده است که در خانه مسرور بن مخرمه بود.

پس آن گاه عبد الرحمن یکایک آنان را با قسم‌های غلاظ و شدّاد قسم داد و از آنان عهد و پیمان گرفت که او به هر کدام‌شان بیعت کند، دیگران مخالفت نکنند و هرکه خواست مخالفت کند اینان از عبد الرحمن پشتیبانی کنند و به همین ترتیب سوگند یاد کردند پس عبد الرحمن دست علی را گرفته به او گفت: با خدای خود عهد کن و پیمان ببند که اگر من به تو بیعت کردم، اولاد عبد المطلب را به گردن مردم سوار نکنی و به سیره رسول خدا (ص) بدون کم و زیاد رفتار کنی و هیچ از آن کوتاهی نکنی، علی گفت: من هرگز عهد و پیمانی با خدا نکنم که نه خود بتوانم انجام دهم و نه هیچ کس، که را این چنین ادعایی سزد که بتواند به سیره رسول خدا (ص) رفتار کند؟ ولی آن چه را که متعهّد می‌شوم این است که

---

[۴۱۲] (۱). انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۰.

[۴۱۳] (۲). انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱.

طبق سیره رسول خدا (ص) تا آن جا که در دسترس سعی و کوشش باشد و امکاناتم اجازه دهد و وظیفه‌ای که تشخیص دهم، انجام خواهم داد.

عبد الرحمن چون این جواب بشنید، دست علی (ع) را رها کرد پس از آن مراسم تحلیف با عثمان اجرا شد و از او عهد و پیمان گرفت که بنی امیّه را به گردن مردم سوار نکند و به سیره رسول خدا (ص) و ابو بکر و عمر رفتار کرده کوچک‌ترین مخالفتی با آنها ننماید، عثمان نیز به همین شرایط قسم یاد کرد، علی (ع) گفت: ابو عبد الله (عثمان) آن چه را که تو می‌خواستی به

ص: ۲۶۶

تو داد، حال خود دانی. پس از آن دوباره عبد الرحمن برگشت و دست علی (ع) را گرفت و صورت قسمی که به عثمان عرضه داشته بود، به علی پیشنهاد کرد و این که با سیره رسول خدا (ص) و ابو بکر و عمر مخالفت نکند، علی (ع) گفت: من متعهّد می‌شوم که به اجتهاد خود عمل کنم و عثمان عمل کنم و عثمان می‌گفت: آری این عهد و پیمان را من می‌بندم همانند شدیدترین پیمانی که خدا از انبیاء خود گرفته که با سیره رسول خدا (ص) و ابو بکر و عمر کم‌ترین مخالفتی نکرده و کوتاهی نکنم، پس عبد الرحمن با عثمان بیعت کرده با او مصافحه نمود، اصحاب شورا نیز همگی بیعت کردند. علی (ع) که تا آن موقع ایستاده بود، به زمین نشست.

عبد الرحمن به علی (ع) گفت: بیعت کن وگرنه گردنت را می‌زنم عبد الرحمن این سخن را گفت و کسی شمشیر به همراه نداشت جز عبد الرحمن، بعضی‌ها گفته‌اند که علی (ع) خشم‌ناک از مجلس بیرون آمد، اصحاب شورا به دنبال علی (ع) رفته چون به او رسیدند گفتند: بیعت کن وگرنه ما با تو مبارزه خواهیم کرد، علی (ع) با آنان بازگشت تا آن که به عثمان بیعت کرد ...[۴۱۴] و بلاذری از واقدی روایت کرده که گفت: چون با عثمان بیعت کردند، عثمان بیرون آمد و در مقابل مردم خطابه‌ای بخواند. سپس خدای را سپاس گفت و ادامه داد ای مردم! سواری هر مرکب در اوّلین بار مشکل است، پس از این روزهای بسیار مشکلی در پیش داریم، اگر زنده ماندم خطبه برای شما خوانده می‌شود ما که تاکنون خطیب نبوده‌ایم و خداوند، خطبه خواندن را به ما خواهد آموخت.[۴۱۵] و ابن عبد ربّه گوید: از جمله کسانی که در خطبه خواندن دچار اضطراب و اشتباه می‌شد، عثمان بود که گفت: (ای مردم ...) تا آخر حدیث.[۴۱۶] و در البیان و التّبیین است که عثمان به فراز منبر شد و دچار اشتباه گردید و گفت: ای مردم! همانا که ابو بکر و عمر برای این جا خطبه تهیّه می‌کردند ... تا آخر حدیث.

ص: ۲۶۷

و از ابو مخنف روایت می‌کند که چون عثمان بر فراز منبر رفت، گفت: ای مردم! این جا مکانی است که من خطابه‌ای برای آن نساخته و سخنرانی نکرده‌ام، ان شاء الله هرچه زودتر برمی‌گردیم و سخن می‌گوییم.

---

[۴۱۴] (۱). انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱ به بعد.

[۴۱۵] (۲). انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۴: ان عثمان لما بویع خرج الی الناس فخطب فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: ایها الناس ان اول مرکب صعب و ان بعد الیوم ایاماً و ان اعش تأتکم الخطبة علی وجهها فما کنا خطباء و سیعلمنا الله.

[۴۱۶] (۳). عقد الفرید، ج ۲، ص ۴۱۰.

و نیز روایت کرده که عثمان به منبر رفت، پس گفت: ای مردم!!! ما سابقه سخنرانی نداریم اگر زنده ماندیم، سخنرانی خوبی ان شاء الله خواهید شنید، مطلبی که اکنون باید بگویم این است که از تقدیرات الهی عبید الله بن عمر، هرمزان را کشته است و هرمزان مرد مسلمانی است و وارثی ندارد چز این که همه مسلمانان وارث او هستند و من که امام و پیشوای شما هستم، او را بخشیدم، آیا شما نیز می‌بخشید؟ گفتند؟ آری، علی (ع) گفت: این مرد گنه‌کار را باید به قصاص بکشی، زیرا جنایت بزرگی کرده و مسلمانی را بدون گناه کشته است. پس رو به عبید الله کرد و گفت: ای فاسق! اگر روزی دسترسی به تو پیدا کردم، تو را به سزای هرمزان خواهم کشت.[۴۱۷] و در همان کتاب روایت می‌کند که عثمان خطبه خواند و گفت: ابو بکر و عمر هروقت می‌خواستند سخنرانی کنند، قبلًا تهیّه می‌کردند، برای ما نیز خدا درست می‌کند.[۴۱۸] و ابن سعد این خطبه را در طبقات‌اش در ترجمه عثمان آورده است.

ارزیابی روایت سیف و نتیجه گفتار

طبری همه این روایاتی که ما ذکر کردیم و دیگر روایات راجع به داستان شورا را، در هم آمیخته و بخشی از آنها را آن چنان مختصر نقل کرده است که مخلّ معنی است و همه را به سیاق واحد نقل کرده و در خطبه عثمان فقط به روایت سیف اکتفا نموده[۴۱۹] و ما که مخصوصاً این مقدار از روایات را که گوشه‌ای از داستان شوری را نشان می‌داد، ذکر کردیم که غرض این بود تا مقایسه‌ای شود بین این روایات صحیحه، و روایاتی که سیف در این باب نقل کرده است و نمی‌خواستیم در اصل موضوع داخل شده به جریان شورا از نظر

ص: ۲۶۸

تحلیلی رسیدگی کرده باشیم و درگفتار مورّخین و کتاب‌هایی که در اطراف این موضوع نوشته شده است، به مناقشه پردازیم. و به خواست خداوند متعال این موضوع موکول می‌شود به آینده که در اطراف قضیّه سقیفه و شورا رسیدگی خواهیم نمود.

سیف به جز این مواردی که ذکر شد، صدها روایت مجهول و تحریف شده دارد که حوادث تاریخی را در آن روایات تحریف نموده و با دفاع از متنفّذین فرماندهان و اشراف وقت، پرده خوش نقش و نگاری به روی احادیث ساختگی خود کشیده است. لذا عدّه‌ای از بزرگان مورّخین که پیش از همه باید طبری را نام برد، علاقه به انتشار این گونه اخبار از خود نشان داده‌اند تا آن جا که طبری قسمت عمده حوادث سال ۱۱ تا ۳۷ را از همین روایات نقل کرده است. هرکس بدین قسمت از تاریخ طبری مراجعه کند متوجّه خواهد شد که کار جعل و تحریف در این مدّت از زمان تا چه اندازه وحشت‌آور و خطرناک است.

ص: ۲۶۹

افسانه قماذبان پسر هرمزان

---

[۴۱۷] (۱). البیان و التبین، ج ۲، ص ۲۵۰.

[۴۱۸] (۲). الانساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۵.

[۴۱۹] (۳). تاریخ طبری ۷، ج ۳، ص ۲۹۲- ۳۰۲.

اتعفوا اذ عفوت بغیر حق فمالک بالذی تحکی یدان

ای عثمان! تو قاتل هرمزان را عفو کردی؟ تو که به

چنین عفو و اغماض حق نداری.

زیاد بن لبید

روایت سیف

طبری از سیف روایت کرده است: صبح همان روز که عمر زخم برداشت عبد الرحمن بن ابی بکر گفت: شب گذشته، ابو لؤلؤ را دیدم که با جفینه و هرمزان صحبت‌های درگوشی داشتند، برخورد ناگهانی من با آنان، باعث شد که هراسان از یکدیگر جدا شدند و در این میان خنجری دوسر که قبضه‌اش در وسط بود از آنان به زمین افتاد، حال ببینید عمر با چه حربه‌ای کشته شده است؟ اهل مسجد پراکنده شده بودند، مردی از بنی تمیم به دنبال تحقیق قضیّه رفت و گریبان ابو لؤلؤ را که از زخمی نمودن عمر بازمی‌گشت چسبید تا آن که او را گرفته کشت و بازگشت.

و همان خنجری را که عبد الرحمن توصیف‌اش نموده بود آورد، چون این خبر به گوش عبید الله بن عمر رسید تا هنگام رفات عمر خودداری کرد، و همین که عمر از دنیا رفت

ص: ۲۷۰

شمشیرش را برداشت و به نزد هرمزان آمده او را کشت، هنگامی که شمشیر بر فرق هرمزان رسید، گفت: لا اله الا الله، پس از کشتن هرمزان به راه افتاد تا به نزد جفینه که مردی نصرانی بود آمده او را نیز با شمشیر کشت.[۴۲۰] این خبر به صهیب (فرماندار موقّت) رسید، عمرو بن عاص را مأمور کرد تا برود و شمشیر از دست عبید الله بستاند، عمرو بن عاص چندین بار مراجعه کرد و گفت: پدر و مادرم به قربانت، شمشیر را به من بده، تا آن که عبید الله شمشیر را به دست عمرو بن عاص سپرد. سعد از جای برجست و موی سر عبید الله را گرفت و در نتیجه او را نزد صهیب آوردند.

و در روایت دوم گوید: از قماذبان شنیدم که جریان کشته شدن پدرش را نقل کرد و می‌گفت: ایرانیان مقیم مدینه با یکدیگر رفت و آمد داشتند و فیروز بر پدرم گذر کرد و خنجری دوسر به همراه داشت. پدرم خنجر را از او گرفت و گفت: با این خنجر در این شهرها (ی غربت) چه کاری انجام خواهی داد؟ فیروز در جواب گفت: «ابس به» با این خنجر پاره خواهم کرد.

این ملاقات را مردی دید، چون عمر زخم برداشت آن مرد گفت: من دیدم این خنجر را هرمزان به دست فیروز داد، پس عبید الله آمد و هرمزان را کشت، بعد که عثمان به خلافت نشست مرا خواست و عبید الله را به دست من سپرد و گفت: فرزندم این قاتل پدر توست و تو بر مطالبه خون پدرت از ما سزاوارتری، برو و او را بکش. آن روز همه اهل روی زمین

[۴۲۰] (۱). روایت اوّل را طبری در آخر باب حوادث سال ۲۳ ه‍-، ج ۵، ص ۴۲؛ روایت دوم را در اوّل باب حوادث سال ۲۴ ه‍-، ج ۵، ص ۴۳ آورده است.

با من موافق بودند که عبید الله را به قصاص پدرم بکشم، مگر این که از من تقاضای عفو داشتند، من به آنان گفتم: اختیار کشتن عبید الله، به دست من است؟ گفتند: آری، و عبید الله را دشنام دادند و ناسزا گفتند، من گفتم: شما اختیار این را دارید که نگذارید من قصاص کنم؟ گفتند: نه، و باز عبید الله را دشنام دادند، من نیز برای رضای خدا و خشنودی آنان عبید الله را رها کردم، مردم مرا از زمین بلند کردند و به خدا سوگند تا به منزل رسیدم بالای سر و دست‌های مردم بودم.

ص: ۲۷۱

روایت غیر سیف

طبری از مسور بن مخرمه نقل می‌کند که گفت: پس از آن که عبید الله بن عمر، جفینه و هرمزان و دختر ابو لؤلؤ را کشت، می‌گفت: به خدا قسم! از افرادی که در ریخته شدن خود پدرم شریک بودند، شخصیّت‌هایی را به طور مسلّم خواهم کشت و با این گفتار به مهاجرین و انصار کنایه و تعریض داشت.

سعد برخاست و شمشیر را از دست عبید الله بیرون کشید و موهای سرش را چنان کشید که به زانو در آمد و او را در خانه خود زندانی کرد، تا آن گاه که عثمان او را بیرون آورد و به عدّه‌ای از مهاجر و انصار گفت: در باره این شخص که هر خونی را به دل‌خواه خود در اسلام ریخت، رأی خود را بیان کنید. علی (ع) گفت: رأی من این است که او را بکشی، بعضی از مهاجرین گفتند: عمر دیروز کشته شد و امروز پسرش کشته شود؟ عمرو بن عاص گفت: یا امیر المؤمنین! خدا در باره تو عنایتی کرده و این خون‌های ریخته شده در زمان خلافت تو واقع نشده است.

و روایت بلاذری در قضیّه شورا گذشت که عثمان گفت: از قضای الهی عبید الله هرمزان را کشته است و هرمزان یک فرد از مسلمانان است و وارثی ندارد و همه مسلمان‌ها وارث او هستند، و من که امام و پیشوای شما هستم او را بخشیدم، آیا شما نیز می‌بخشید؟ گفتند: آری، علی (ع) گفت: این فاسق را به قصاص برسان که کار بزرگی انجام داده و مسلمانی را بدون گناه کشته است و رو به عبید الله کرده و گفت: ای فاسق! اگر دسترسی به تو یافتم به طور حتم و مسلّم به سزای کشتن هرمزان تو را خواهم کشت.[۴۲۱] و طبری در بقیّه روایت گوید: عثمان گفت: من بر مسلمانان ولایت دارم، برای خون هرمزان دیه قرار دادم و دیه‌اش را از ثروت شخصی خود به صندوق بیت المال می‌پردازم، زیاد بن لبید بیاضی انصاری هروقت عبید الله بن عمر را می‌دید، می‌گفت:

الا یا عبید الله مالک مهرب و لا ملجأ من ابن اروی و لا خفر

ص: ۲۷۲

اصبت دماً والله فی غیر حله حراماً و قتل الهرمزان له خطر

---

[۴۲۱] (۱). و یکی از جهاتی که عبید الله در روزگار خلافت علی(ع) به معاویه پیوست، همین ترسی بود که از علی(ع) به دل داشت که مبادا علی(ع) او را به قصاص هرمزان بکشد.

(مترجم)

ترجمه: هان ای عبید الله که از دست عثمان نه راه فراری داری و نه پناه‌گاهی! به خدا سوگند که خونی به ناحق ریختی و به کار خطرناک کشتن هرمزان دست آلودی. عبید الله شکایت زیاد بن لبید را پیش عثمان برد و از شعرش گله کرد. عثمان زیاد را طلبید و از این کار نهی‌اش کرد، زیاد این اشعار را درباره عثمان گفت:

أبا عمر و عبید الله رهن	فلا تشکک بقتل الهرمزان
فانک ان غفرت الجرم عنه	و اسباب الخطا فرسارهان
اتعفو اذ عفوت بغیر حق	عما لک بالذی یحکی یدان

ترجمه: ای ابو عمرو! تردید نداشته باش که عبید الله در گرو کشتن هرمزان است، چنانچه از تقصیر او بگذری در این بخشش به خطا رفته‌ای (چه این بخشش با خطا، همانند دو اسب میدان مسابقه قرین یکدیگرند) اگر این گناه را ببخشی، بخششی بی‌مورد است و تو را چنین حقّی نیست.

ارزیابی روایت سیف از نظر سند

سیف در این داستان، برای هرمزان فرزندی به نام قماذبان می‌سازد و از خود او نقل می‌کند، ولی غیر از سیف کسی برای هرمزان فرزندی به نام قماذبان نقل نکرده است تا راوی روایت بوده باشد کما این که عثمان هم در سخنرانی خود می‌گوید که او وارثی ندارد، پس اگر فرزندی داشت این سخن از عثمان صادر نمی‌شد و او وارث هرمزان بود و این، نشان می‌دهد که قماذبان اصلًا وجود خارجی نداشته و از راویان و قهرمانان ساختگی سیف می‌باشد. آری در اعتبار این داستان همان بس که قماذبان موهوم، راوی آن باشد.

ارزیابی روایت سیف از نظر متن

روایت سیف در این مورد، با روایات تاریخ‌نگاران دیگر از چند جهت متناقض است:

۱. در روایت سیف چنین آمده است که عمرو بن عاص با خواهش و تمنّا و اصرار زیاد، شمشیر صهیب را که در دست عبید الله بن عمر بود از وی گرفت و به همراه او پیش صهیب آمدند، ولی در روایات راویان دیگر چنین می‌خوانیم که سعد بن ابی وقاص شمشیر را از عبید الله گرفت و نه عمرو بن عاص و آن هم با زور نه با التماس به طوری که سعد موی سر عبید الله بگرفت و او را بر زمین‌اش افکند و کشان کشان به خانه خویش برد و در آن جا زندانی‌اش نمود.

۲. در سایر روایات آمده است که عثمان گفت: هرمزان، مسلمانی بود بی‌وارث، بنابراین وارث وی عموم مسلمانان خواهند بود، من هم پیشوا و نماینده مسلمانانم، قاتل وی عبید الله بن عمر را از مجازات قانونی معاف می‌دارم. از این گفتار استفاده می‌شود که هرمزان، فرزند و وارثی نداشته است، ولی سیف برای هرمزان فرزندی به نام قماذبان می‌آفریند،

سپس در تبرئه عثمان می‌گوید که عثمان، عبید الله، قاتل هرمزان را دستگیر نمود و به فرزند وی قماذبان تحویل داد تا به قصاص پدرش هرمزان او را به قتل برساند، ولی قماذبان از خون پدر بگذشت و قاتل را عفو نمود.

۳. از ورایات تاریخ‌نگاران چنین استفاده می‌شود که عبید الله، هرمزان را به ناحق کشته است به طوری که گروهی از مسلمانان، در این مورد بر وی اعتراض نمودند و درخواست قصاص و مجازات کردند، تا آن جا که سعد بن ابی وقاص او را در خانه خویش زندانی نمود، ولی سیف او را بی‌گناه قلمداد می‌کند و در تبرئه وی، از خود قماذبان فرزند ساختگی، سیف چنین نقل می‌نماید که وی می‌گوید: خنجری که عمر با آن کشته شده بود، در دست پدرم و ابو لؤلؤ بود و کسی هم آن را در دست آنان دید و شناخت.

سپس سیف در توضیح و تأیید این گفتارش روایت دیگری می‌سازد و در آن جا از زبان همین فرزند ساختگی می‌گوید: در شب ترور شدن عمر، عبد الرحمن بن ابی بکر، پدرم ابو لؤلؤ را در محلّی بدید که زیر گوشی با هم صحبت می‌کنند، عبد الرحمن را که دیدند از ترس رو به فرار نهادند و خنجری از دست آنان به زمین افتاد که با علائم و نشانه‌های آلت جرمی که عمر با آن به قتل رسیده بود، کاملًا تطبیق می‌نمود. عبد الرحمن آن را برداشت و به نزد عبید الله فرزند عمر فرستاد، عبید الله آن را در پیش خود نگه داشت،

ص: ۲۷۴

تا زمانی که عمر بدرود حیات گفت، عبید الله همان شمشیر را که پدرش با آن کشته شده بود، برداشت و همه آنان را به قتل رسانید.

سیف با ساختن این روایت‌ها، می‌خواهد هم عثمان را تبرئه کند که وی قاتل هرمزان را عفو نکرد، بلکه او را دستگیر نمود و به وارث و صاحب خون تحویل‌اش داد و هم عبید الله را تبرئه نماید که وی در کشتن هرمزان بی‌گناه و ذی‌حق است، زیرا هرمزان به گفته سیف قاتل پدر عبد الله بوده است. پس نه عثمان سزاوار انتقاد و ملامت است و نه عبید الله، آری باید آنان به هر وسیله‌ای که باشد پاک و تبرئه شوند، زیرا آنان از سران و بزرگان طایفه «مضر» می‌باشند که سیف در حمایت و دفاع آنان سخت می‌کوشد، و مقام‌شان را گرامی و بزرگ می‌دارد و ضمناً سیف در ساختن این داستان، از فرصت استفاده کرده یک افتخاری هم به قبیله خویش تمیم بخشیده و قاتل ابو لؤلؤ را مردی از قبیله تمیم معرّفی نموده است.

بخش آینده این کتاب

این بود نمونه‌هایی چند از افسانه‌ها و داستان‌های ساختگی سیف مربوط به عمر خود پیامبر (ص) و دوران ابو بکر و عمر و عثمان.

سیف با ساختن این روایات و داستان‌های دورغین دیگر نه تنها تاریخ اسلام را با دروغ پر و مالامال نموده و واقعیّات تاریخ را تحریف و مخفی نموده بلکه آثار سوء و لکّه‌های زشت و سیاهی نیز در تاریخ و فرهنگ اسلام از خود به یادگار گذاشته است که در فصل آینده، برخی از این لکّه‌های زشت را در تاریخ اسلام، ملاحظه خواهید فرمود.

ص: ۲۷۵

بخش ۵: لکّه‌های سیاه روایات سیف بر صفحات تاریخ اسلام

* اشخاص و قهرمانان ساختگی سیف

* روزهای خلق الساعه و خالی سیف

* شهرهای خیالی سیف*

* بازیگری‌های سیف در زمان وقوع حوادث تاریخی*

ص: ۲۷۷

اشخاص خیالی و قهرمانان ساختگی سیف

یختلق سیف الاساطیر و یختلق اشخاصاً اسطوریین.

کار سیف این است که افسانه می‌سازد و برای

افسانه‌هایش گردانندگان و قهرمانانی می‌آفریند.

مؤلّف

آثار سوء روایات سیف در تاریخ اسلام

در بخش‌های پیش، نمونه‌هایی از روایات دروغین سیف را از دوران پیامبر (ص) تا دوران عثمان برای جویندگان حقیقت بازگو نمودیم. اینک در این بخش کتاب به آثار سوء و زیان‌های جبران ناپذیر روایات سیف پردازیم و لکّه‌های سیاهی را که آن که در تاریخ و فرهنگ اسلام از خیانت وی به یادگار مانده است، بازگو می‌کنیم.

در اثر روایات دروغین سیف یک سلسله اشخاص خیالی، راویان و قهرمانان افسانه‌ای، روزها، وقایع فراوان، بلاد و شهرهای ساختگی، به وجود آمده‌اند. از طرف دیگر، سیف با این روایات ساختگی، تاریخ وقایع و حوادث را تحریف و جا به جا نموده است، تا بدین وسیله، حقیقت را بر مسلمانان پوشیده و ناشناخته بگذارد. متأسفانه همه این راویان و قهرمانان خیالی، وقایع و روزهای دروغین، و این شهرها و بلاد

ص: ۲۷۸

افسانه‌ای، و آن همه تحریفاتی که سیف در تاریخ به وجود آورده در کتب معتبر و دست اوّل مسلمانان و در مدارک علوم و فرهنگ اسلامی، راه یافته و جای گسترده‌ای برای خود باز نموده است. زیرا وقایع‌نگاران و جغرافی‌نویسان اسلامی،

تمام اکاذیب و جعلیّات سیف را، به صورت امور مسلّم و واقعی، در کتاب‌های‌شان ظبط کرده‌اند. اشخاص و راویان، روزها و ایام، شهرها و اماکن ساختگی وی را، در لیست راویان، ایام و شهرهای واقعی جا داده‌اند و تاریخی را که وی برای وقایع از پیش خود معیّن کرده است، در کتاب‌های‌شان نقل کرده‌اند.

این بود خلاصه آثار سوء و زیان‌بار روایات و افسانه‌های سیف که در این بخش کتاب در باره آنها بحث می‌شود.

زشت‌ترین اثر روایات سیف

شاید بدترین اثری که داستان‌های سیف در صفحه تاریخ اسلامی بر جای گذاشته، نام قهرمانان تاریخ اوست که سیف در داستان‌های خود، کارهای مهمّی را به صاحبان آن نام‌ها نسبت داده است و به مرور زمان، آن قهرمانان ساختگی، از شخصیّت‌های واقعی تاریخ اسلام به شمار آمده‌اند. چنانچه داستان‌های سیف یک سلسله حقایق تاریخی محسوب شده است که حتّی مورّخین و دانشمندانی که با دیده تجزیه و تحلیل در تاریخ می‌نگرند، به آن داستان‌ها اعتماد نموده و در نتیجه، قسمت عمده آن اسم‌ها را در شمار ترجمه اصحاب رسول خدا (ص) آورده‌اند، از جمله ابن عبد البر، در کتاب خود «الاستیعاب فی اسماء الاصحاب» و ابن اثیر، در کتابش» اسدالغابة فی معرفة الصحابة» و ذهبی، در کتابش «تجرید اسماء الاصحاب» و ابن حجر، در کتابش «الاصابة فی تمییز الصحابة» و ابن عساکر، در «تاریخ مدینة دمشق» ضمن ترجمه آنان که به شام داخل شده‌اند، و همین طور دیگر مورّخین. در صورتی که صاحبان این نام‌ها وجود خارجی نداشته نام‌شان نیز، فقط در داستان‌های سیف دیده می‌شود، و آنها مانند سایر قهرمانان افسانه‌ها هستند که با تمام شدن افسانه، نام قهرمان‌اش نیز از میان می‌رود.

کسی که قبل از همه این اسم‌ها را در شماره اصحاب رسول خدا (ص) آورده است و اکنون

کتاب‌اش در دسترس ماست[۴۲۲] ابو عمر یوسف بن عبد الله بن محمّد بن عبد البر بن عاصم نمری قرطبی مالکی متوفّی به سال ۴۶۳ ه-. در کتاب‌اش «الاستیعاب» تصریح کرده و گفته است: «این است آن چه به ما رسیده از اسم و کنیه اصحاب رسول خدا (عج) چه مرد و چه زن از اشخاصی که روایتی کرده یا روایتی از وی شد، یا نام‌اش در ضمن حکایتی برده شده، که دلالت بکند بر این که آن شخص در حالی که پدر و مادرش مسلمان بوده‌اند، متولّد شده و در محضر رسول خدا (ص) بوده و یا از خارج آمده و به زیارت‌اش نائل گشته و یا زکات جهت حضرت‌اش فرستاده است. و حدیث‌هایی برای ما روایت شده است از آنانی که درک محضر پیغمبر (ص) نموده‌اند و حتّی آنان که نسب و کنیه و اسمی برای آنان شناخته نشده است، چه مردان‌شان و چه زنان‌شان و هیچ گونه شناسایی به آنان نیست، مگر به عنوان جدّه فلانی یا عمّه فلانی و امثال این ها، و آن چه از این قبیل نیز به ما رسیده بود همه را گفتیم».[۴۲۳] چه زیاد هستند اشخاصی که در داستان‌های سیف از آنان نام برده شده است در حالی که نه نسب‌شان معلوم است و نه کنیه‌شان، علاوه بر این در بعضی از موارد برای اسم کسی که افسانه‌ای برایش می‌سازد، نسب صریحی هم معیّن کرده می‌گوید: فلان فلانی یا برادر فلان و این جهت بیشتر موجب سرگردانی و گم‌گشتگی دانشمندان نسب‌شناس و مترجمین می‌گردد.

---

[۴۲۲] (۱). ابن شاهین عمر نیز بعضی از اسماء صحابه را از احادیث سیف، استخراج نموده است.

[۴۲۳] (۲). الاستیعاب، ج ۴، ص ۴۸۳.

و گاهی نام کسی را که وجود خارجی داشته عوض می‌کند و باعث اشتباه و سرگردانی دانشمندان این فنّ می‌گردد، ولی تمام این مشکلات، از نظر سیف آسان و حل شده است، زیرا وقتی کسی می‌خواهد افسانه‌ای بسازد، مسلّم است که بدون تأمّل و تردید در این گونه محذورات، کار خودش را انجام خواهد داد و من برای این که در اسامی صحابه‌ای که از حدیث‌های سیف استخراج کرده‌اند تحقیق نموده باشم به متجاوز از صدها کتاب ترجمه، حدیث، تاریخ و ادبیّات مراجعه نمودم و نام‌های یک‌صد و پنجاه نفر از قهرمانان ساختگی سیف را به دست آوردم که شرح حال آنها را در کتاب مستقل و جداگانه تحت عنوان «صد و پنجاه صحابی ساختگی» گرد آورده و منتشر کرده‌ام. و در این کتاب

ص: ۲۸۰

به خصوص یکی از قهرمانان افسانه‌های سیف را به نام عبدالله بن سبأ، برای نمونه آمده‌ام تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل ...

این بود خلاصه گفتار ما، در مورد اشخاص ساختگی و قهرمانان افسانه‌ای سیف که در این فصل آوردیم و در فصول آینده ایّام و شهرهای ساختگی سیف را و تحریفاتی که وی در نقل تاریخ وقایع به عمل آورده است، خواهید خواند.

ص: ۲۸۱

روزهای خلق الساعه و خیالی سیف

ان سیفاً قد تفرد فی سرد هذه القصص.

سیف در نقل این ایّام و حوادث تنهاست.

مؤلّف

معنای ایام

واژه «ایّام» در لغت عرب مشهور و پراستعمال است. ایّام جمع یوم به معنای روزهاست و وقایع مهمّ تاریخ را هم، «یوم» می‌نامند، گرچه زمان آن واقعه تاریخی بیش از یک روز باشد، مانند یوم‌الجمل، یوم صفّین، یوم سقیفه، یوم صلح الحدیبیّه.[۴۲۴] یک دسته از کتاب‌های تاریخ در شرح وقایع این ایّام در دوران جاهلیّت یا در اسلام یا در جاهلیّت و اسلام تألیف شده است. سیف در این باب نیز، عقب نمانده و از خود ایّام و روزهایی ساخته و در کتاب‌های تاریخی ثبت گردیده است. ما برای نمونه، شش روز از آن ایّام را، فقط سرفصل آنها را نقل می‌نماییم.

ص: ۲۸۲

---

[۴۲۴] (۱). تقسیم زمان به اعتبار واقعه‌ای به روز، اختصاصی به زبان عربی ندارد، بلکه در فارسی نیز همین مصطلح است: پدر به فرزندش در مقام پند و اندرز گوید: فرزندم! تو دیروز کودکی بودی و امروز جوانی هستی.(مترجم)

۱. روز گاوها (یوم الأباقر)

طبری از سیف روایت می‌کند: سعد بن ابی وقاص در جنگ فارس به کنار آبی که آن را «عذیب الهجانات» می‌گفتند: فرود آمد. آن گاه سخن خود را ادامه داده در دنباله حدیث چنین می‌گوید: سعد در خلال اقامت‌اش در آن محل، عاصم بن عمرو[۴۲۵] را مأمور ساخت تا به سمت پایین فرات برود، عاصم حرکت کرده آمد تا به «میسان» رسید، خواست تا گوسفند یا گاوی تهیّه کند، به دست نیاورد، زیرا همه از ترس در کشت‌زارها پناهنده شده بودند تا آن که خود و همراهان‌اش در مرغزارها به جست‌جو پرداختند. در هنگام گردش، عاصم در کنار بیشه‌ای به شخصی برخورد و از او درخواست کرد تا او را به محلّ گاو و یا گوسفندی راهنمایی کند، آن مرد برای عاصم سوگند یاد کرد و گفت: جایی سراغ ندارم، در صورتی که خود، چوپان گلّه‌ای بود که در همان بیشه پناهنده بود، در این هنگام ناگهان گاوی از مرغزار بانگ برآورد و گفت: کذب والله و ها نحن اولاء: به خدا قسم این مرد دروغ می‌گوید و اینک ما این جا هستیم، عاصم وارد بیشه شد و هرچه گاو آن جا بود همه را جلو انداخته به لشکرگاه آورد، سعد آن گاوها را در میان افراد نظامی خود قسمت کرد و چند روزی به رفاه و آسایش گذراندند، این خبر در زمان حجّاج، به گوش او رسید. فرستاد عدّه‌ای را که آن روز شاهد قضیّه بودند از جمله نذیر بن عبد شمس و زاهر را احضار کرده از آنان جریان را پرسید، گفتند: آری، ما شنیدیم و دیدیم و خود ما آن گاوها را جلو انداختیم به لشکرگاه آوردیم.

حجّاج گفت: دروغ می‌گویید.

گفتند: حق داری اگر تو به جای ما آن جا بودی و امروز برای ما نقل می‌کردی، ما نیز باور نمی‌کردیم.

گفت: صحیح می‌گویید، حال بگویید ببینم که مردم در این پیش‌آمد چه می‌گفتند؟

گفتند: مردم چنین قضاوت می‌کردند که آیتی است از آیات الهی که بشارت می‌دهد مردم را، و دلیل است بر خشنودی و رضایت خداوند و فتح و پیروزی بر دشمن.

ص: ۲۸۳

حجّاج گفت: به خدا قسم! این کار اتفّاق نمی‌افتد مگر در صورتی که آن اجتماع از مردمی نیکوکار تشکیل شده باشد، تا آن که می‌گوید این روز را روز گاوها نامیدند.[۴۲۶]

ارزیابی سند روایت

در سند افسانه «یوم الأباقر»، نام عبد الله بن مسلم عکلی و کرب بن ابی کرب عکلی آمده است. از این دو راوی مانند بسیاری از راویانی که سیف از ایشان روایت می‌کند نام و نشانی در کتاب‌های دانشمندان و علم رجال سندشناسی نیافتیم. لذا جا دارد این دو راوی نیز از آفریدگان خیال سیف به شمار آیند. این بود سند روایت سیف، امّا اصل داستان یوم الأباقر؛ هیچ کس را ندیدم که از این روز نامی برده باشد، مگر بلاذری در فتوح البلدان چنین می‌گوید: هرگاه لشکر

[۴۲۵] (۱). عاصم ازقهرمانان افسانه‌های سیف می‌باشد.

[۴۲۶] (۱). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲- ۱۵: و ان هذا الیوم یوم الاباقر.

سعد محتاج به آذوقه می‌شدند، دسته‌ای از سواران را مأمور می‌ساختند که بروند و از قسمت پایین فرات آذوقه به غارت بیاورند و نیز عمر از مدینه گاو و گوسفند برای‌شان می‌فرستاد.[۴۲۷] این است تمام آن چه دیگران در این باره گفته‌اند، امّا سیف، پس از این که سندی برای روایت خود ساخت و قهرمانی برای افسانه‌اش به نام عاصم از خود پرداخت، و افسانه سخن گفتن گاو را با لشکر سعد ترتیب داد، ترسید که مبادا تصدیق‌اش نکنند، لذا با دروغ دوم آن را محکم ساخت و آن این که حجّاج از قضیّه تحقیق نموده جمعی شهادت دادند و باز بر محکم کاری خویش افزود و سوّمین دروغ را ساخت و آن این که گفت: آن روز را یوم الاأاقر نامیدند، این ها همه به منظور محکم کاری است تا کسی در روایت او شکّی به دل راه ندهد و ما ناچاریم همواره تکرار و تأکید کنیم که سیف در سراییدن این گونه داستان‌های خرافی منحصر به فرد است. این تکرار و تأکید را می‌کنیم، تا ماهیّت این افسانه ساز برای همه روشن گردد.

ص: ۲۸۴

۲ و ۳ و ۴. روز ارماث، اغواث و عماس

در سرزمین قادسیه (نزدیک کوفه فعلی) جنگ سختی بین لشکر اسلام و لشکر یزدگرد روی داد، سیف جریان این جنگ را افسانه‌وار در روایات خود آورده است از جمله روز اوّل جنگ را ارماث و روز دوم را اغواث و سوم را عماس نامیده است. در این سه روز که خود او اختراع کرده، شجاعت‌های شگفت‌انگیزی برای قهرمانان افسانه‌های خود از بنی تمیم (قبیله خود سیف) مانند قعقاع و عاصم ساخته است.

سیف پس از این که آن افسانه‌ها را ساخته به صورت روایت تاریخی در آورده و حتّی راویان روایت را نیز از پیش خود آفرید و حدثنی فلان عن فلان گفت، دانشمندان تاریخ مانند طبری در تاریخ خود[۴۲۸] آن افسانه‌ها را از سیف نقل نموده‌اند و همچنین حمّوی در شرح لغت ارماث، اغواث و عماس در معجم البلدان از او اقتباس نموده است.

و تاریخ‌نویسان دیگر مانند ابن اثیر و ابن کثیر از طبری نقل نموده و ادیب شهیر ابن عبدون[۴۲۹] از افسانه روز اغواث در قصیده خود یاد کرده و ابن بدران در شرح قصیده‌ای روایات ساختگی سیف را به تفصیل بیان کرده، و قلشقندی[۴۳۰] متوّفی به سال ۸۲۱ ه‍- آنها را در شمار روزهای تاریخی اسلام آورده است. ما حدیث‌های ساختگی سیف را در این سه روز در شرح حال قعقاع و عاصم در کتاب «صد و پنجاه صحابه ساختگی» بررسی کامل نموده‌ایم و در این جا فقط به سند این روایت‌ها رسیدگی می‌نماییم.

ارزیابی سند روایات

---

[۴۲۷] (۲). فتوح البلدان، ص ۲۶۵.

[۴۲۸] (۱). طبری، ج ۲، ص ۱۱۲- ۱۱۶.

[۴۲۹] (۲). ابن عبدون، چاپ لیدن، ص ۱۴۴- ۱۴۶.

[۴۳۰] (۳). در نهایة الارب قلشقندی تحقیق علی خاقانی، چاپ عراق، ص ۴۲۵؛ کتاب الاکمال تألیف ابن ماکولا، چاپ حیدر آباد، ج ۱، ص ۵۶۰، در لغت نویره.

در شش روایت نام محمّد و طلحه و زیاد آمده است و در یک روایت ابن محراق از مردی از قبیله طیّ، و یک روایت از غصن بن قاسم از مردی از قبیله کنانه.

به محمّد و طلحه در باب «اصلاح نژاد زیاد» و به زیاد و ابن محراق و مرد ناشناس از

ص: ۲۸۵

طیّ، در باب «می‌گساری ابو محجن» رسیدگی کردیم امّا غصن؛ نام غصن بن قاسم در سند ۱۳ روایت طبری از سیف آمده است، در این روایت سیف از غصن و او از مردی از قبیله کنانه روایت کرده است، در این جا نیز باید بپرسیم مرد کنانه‌ای ناشناس، کیست؟

۵. یوم الجراثیم یا روز خشکی

طبری پانزده حدیث از سیف در باره عبور لشکر سعد از دجله به مدائن در جنگ با ایرانیان نقل نموده و آن روز را به نقل از سیف، یوم الجراثیم نامیده است. ما قسمتی از آن روایت‌ها را در این جا نقل می‌نماییم:

در روایتی گوید: سعد وقاص فرمانده لشکر مسلمانان، چون در جنگ قادسیه (جنگی که در نزدیکی کوفه واقع شده بود) پیروز شد، به قصد مدائن حرکت کرد و به نزدیک دجله که رسیدیم چون آب آن بسیار بالا آمده بود، مدّتی متحیّر ماند. خطبه‌ای خواند و گفت: دشمن شما پناهنده به این دریا شده، هرگاه بخواهد، با کشتی‌های خود بر شما حمله می‌برد و شما هیچ گونه دسترسی به آنان ندارید، من چنین تصمیم گرفته‌ام که خود را به دریا زده از آب بگذریم. لشکریان وی را تحسین نموده موافقت کردند.

سعد گفت: از لشگریان مرد دلاوری لازم است که بتواند سرپرستی گروهی را به عهده گرفته از آب بگذرند، و ساحل دیگر دجله را از دشمن بگیرند تا لشکر با امنیّت از آب بگذرد. از میان لشکر، عاصم، مرد دلیر، این کار را به عهده گرفت و با شصت سوار خود را به آب زد، در آب و خشکی جنگی سخت با لشکر ایران نمود و بر آنان غالب آمده آن سمت دجله را به تصرّف خود درآورد، سپس لشکر به دریا زده از آب گذشتند.

و در روایت دیگر گوید: نظامیان سعد، سوار امواج خروشان دریا شدند در حالی که دجله کف بر لب آب آورده سیاه می‌نمود، سواران در حالی که نزدیک هم در شنا بودند چنان بی‌پروا سرگرم صحبت بودند که گویی بر زمین هموار در حرکت‌اند و با یکدیگر صحبت می‌کنند.[۴۳۱]

ص: ۲۸۶

و در حدیث دیگر گوید: هر وقت اسبی خسته می‌شد، قسمتی از زمین در زیر دست و پایش بالا می‌آمد تا اسب بر روی آن می‌ایستاد و چنان استراحت می‌کرد که گویی در زمین خشک ایستاده است، کاری به این اندازه عجیب و شگفت‌آور

---

[۴۳۱] (۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۱۹- ۱۲۴.

در روز فتح مدائن اتّفاق نیفتاد که در آن روز «یوم الماء» پیش‌آمد کرد و آن روز را یوم الجراثیم خواندند (جراثیم یعنی تپه‌های خاک).

سیف، این دو روایت را با روایات دیگری محکم ساخته و در آن می‌گوید: گفته‌اند روز سواری بر دجله را از آن جهت یوم الجراثیم خوانند که آن روز، کسی خسته نمی‌شد مگر آن که فوراً مقداری از زمین «جرثومه» زیر پایش بالا می‌آمد تا بر روی آن رفع خستگی کند.

و در روایت بعدی می‌گوید: راوی گفت: خود را به آب دجله زدیم در حالی که لبالب از آب بود، چون به پر آب‌ترین محلّ دجله رسیدیم، هر سواری که آن جا می‌ایستاد آب به تنگ اسب‌اش نمی‌رسید.

در روایت دیگر گوید: گویا هم‌اکنون اسب را می‌نگرم، که آب یال و کوپال خود را افشاند، در حالی که مرد غرقی روی آب آمده بود، در این هنگام قعقاع دست به سوی او دراز کرده وی را به سوی خود کشاند و همچنان او را می‌برد تا از آب بیرون شد، مرد غرقی که بسی دلیر بود و مادر قعقاع از قبیله او بود، خطاب به قعقاع گفت: خواهران دیگران- بقیّه زنان قبیله- همانند تو را نزایند.[۴۳۲] پاره‌ای از این روایت‌ها را ابو نعیم در کتاب خود به نام دلائل النّبوه از سیف روایت نموده و به صحّت آنها اعتماد کرده و آن را گواهی بر صدق نبوّت رسول اکرم (ص) شمرده است.[۴۳۳] این بود متن بعضی از احادیث سیف درباره «یوم الجراثیم».

ص: ۲۸۷

ارزیابی سند روایت‌ها

در سند آن روایت‌ها، نام محمّد، طلحه، و مهلّب، نضر و ابن رفیل و مردی ناشناس آمده است. محمّد و طلحه را در رسیدگی به سند روایت «اصلاح نژاد زیاد» رسیدگی نمودیم.

امّا مهلّب در سند حدیث‌های سیف، مهلّب بن عقبه اسدی می‌باشد، که در تاریخ طبری ۶۷ روایت سیف از او نقل شده است.

نضر در روایت‌های سیف، نضر بن سرّی ضبی است، که در تاریخ طبری ۲۴ روایت از وی آورده است.

ابن رفیل در روایت‌های سیف غالباً از پدرش رفیل روایت نموده است، نام هیچ یک از این راویان را در کتاب‌های سندشناسی نیافتیم و مردان ناشناس روایت‌های سیف هم که حال‌شان معلوم است.

روایات غیر سیف

این بود سند و متن حدیث سیف در یوح الجراثیم، امّا دیگران:

---

[۴۳۲] (۱). عجزت الاخوات انیلدن مثلک یا قعقاع.

[۴۳۳] (۲). دلائل النبوة، ج ۲، ص ۲۰۸، چاپ حیدر آباد.

حمّوی در معجم البلدان در ترجمه کوفه آن جا که رفتن سعد را به مدائن پس از قادسیه می‌نویسد، چنین می‌گوید: روستاییان نسبت به مسلمانان خیر خواهی نموده آنان را به نقاط ضعف جبهه جنگ رهبری کردند و هدیه‌هایی به مسلمانان داده نیازمندی‌های‌شان را در دسترس آنان گذاشتند، سپس سعد، آهنگ یزدگرد نموده به سوی مدائن حرکت کرد و خالد بن عرفطه را که با بنی زهره (قبیله سعد) هم‌پیمان بود، از پیش فرستاد. ولی موفّق به پیروزی نشد تا آن که خالد، ساباط مدائن را فتح کرد و پس از فتح، راهی که بتواند عبود کند نیافت. روستاییان آنان را به «مخاضه»[۴۳۴] ای که نزدیک قریه صیّادین پایین شهر مدائن بود، راهنمایی کردند. سواران سعد به آن سو رفتند و از همان جا عبور کردند.[۴۳۵]

ص: ۲۸۸

و بلاذری در کتاب فتوح البلدان پس از این مطلب می‌گوید: فارسیان، به مسلمانان تیر اندازی نمودند و به جز یک مرد از طیّ، که او را سلیل بن یزید بن مالک سنبسی می‌گفتند، همگی سالم ماندند و کسی تلف نشد.[۴۳۶]

نتیجه ارزیابی و مقایسه

سیف در این افسانه گوید: نخست عاصم دشمن را شکست داد و راه عبور را تأمین کرد، سپس لشکریان به آب زدند و هر وقت اسبی خسته می‌شد، فوراً قسمتی از زمین زیر دست و پایش بالا می‌آمد. در روایت دیگر گوید: آن روز را از آن جهت یوم الجراثیم خوانند که آن روز کسی خسته نمی‌شد، مگر آن که فوراً مقداری از زمین «جرثومه» زیر پایش بالا می‌آمد تا به روی آن رفع خستگی کند. در آخرین روایت می‌گوید: همگی به سلامت گذشتند مگر غرقده[۴۳۷] که مادر قعقاع از قبیله او بود، غرق شد، ولی قعقاع وی را گرفت و به سلامت بیرون برد، وی گفت: زنان عاجزند از آن که مانند تو را ای قعقاع بزایند، و برای محکم سازی روایت از راوی نقل کرده است که وی گفت: گویا هم اکنون، اسب او را می‌نگرم که آب از یال و کوپال خویش می‌افشاند.

ما نمی‌دانیم چرا برای خویشاوند مادر قعقاع، زمین بالا نیامد تا غرق نگردد و شاید برای این بوده است که برای قهرمان افسانه سیف یعنی قعقاع فضیلتی ساخته شود. عاصم و قعقاع در افسانه‌های سیف دو برادر دلیر از قبیله تمیم هستند که درک صحبت پیامبر (ص) را نموده‌اند، و ترجمه ایشان در جلد اوّل «صد و پنجاه صحابی ساختگی» آمده است.

هنگامی که این روایت‌های سیف را با روایت‌های دیگران (حمّوی و بلاذری) مقایسه نماییم که گفته‌اند: روستاییان مسلمانان را راهنمایی کردند و راه عبوری را به آنان نشان دادند تا از آن مسیر آب را پشت سر بگذارند، روشن می‌گردد که سیف تا چه حد در حوادث تاریخ، دروغ وارد کرده است.

ص: ۲۸۹

---

[۴۳۴] (۱). مخاضه جایی را از آب گویند که پیاده و سواره، از آن بتوان گذشت.

[۴۳۵] (۲). معجم البلدان، ج ۷، ص ۲۹۶.

[۴۳۶] (۱). فتوح البلدان، ص ۲۷۲.

[۴۳۷] (۲). به نظر می‌رسد که انتخاب نام غرقده برای کسی که در حال غرق است از نظر افسانه‌ساز بی‌مناسبت نیست.(مترجم)

۶. یوم النحیب

این روز هم از روزهایی است که سیف در تاریخ و وقایع اسلامی به وجود آورده است که شرح آن را در زیر ملاحظه می‌فرمایید:

طبری، در رویدادهای سال ۳۶ از سیف، و او از ابن الشهید، و او از ابن ابی ملیکه روایت می‌کند که طلحه و زبیر بیرون آمدند و دور گشتند؛ و آن گاه عایشه بیرون آمد و به دنبال او زنان دیگر پیامبر (ص) بیرون شدند تا به ذات عرق[۴۳۸] رسیدند.

روزی گریان‌تر بر اسلام و یا برای اسلام از آن روز دیده نشده است، این روز به نام «یوم النجیب» نامیده شده است.[۴۳۹] عایشه به عبد الرحمن بن عتاب[۴۴۰] دستور داد تا بر مردم نماز گزارد، و او هم نماز را بر عهده گرفت، تعیین وی به امامت جماعت کار منصفانه‌ای بود.[۴۴۱] در روایت دیگر، سیف نقل کرده است که: عبد الرحمن در بین راه و در بصره بر مردم نماز می‌خواند تا وقتی که کشته شد.

این احادیث را سیف در گزارش خبر خروج طلحه و زبیر و عایشه از مکّه به بصره، برای جنگ جمل آورده است که در مجموع، سه داستان را بازگو کرده است:

اوّل: خبر بدرقه کردن زنان پیامبر (ص)، عایشه را تا ذات عرق.

ما درباره این خبر، هیچ مدرکی نیافتیم به جز روایتی که از امّ سلمه نقل شده است و یا نامه‌ای که وی به عایشه در این باره نوشته و این است متن نامه امّ سلمه به عایشه: امّ سلمه در آن هنگام که عایشه تصمیم بیرون رفتن از مکّه را به سوی جنگ جمل گرفته بود، چنین گفت:

ای عایشه! تو درگاهی میان رسول خدا و امّت‌اش می‌باشی و پرده‌ات بر حریم پیامبر (ص) آویخته گشته است، قرآن، دامن‌ات را جمع کرده، تو نگستران‌اش و خدایت تو را در خانه

نشانده، تو خود را به صحرا و بیابان نکش، خدا حفظ کند این امّت را از فرجام شوم این کار، خداوند حافظ این امّت است.

رسول خدا (ص) موقعیّت و جایگاه تو را می‌دانست و اگر می‌خواست در این باره مقام مسئولیّت و تعهّدی را به تو می‌سپرد (یعنی درباره خون‌خواهی عثمان) بلکه برعکس تو را از سیر و حرکت و پیش گامی در شهرها جلوگیری کرد!

---

[۴۳۸] (۱). ذات عرق، مرز بین نجد و تهامه است که عراقی‌ها از آن جا احرام حج می‌بندند.

[۴۳۹] (۲). تاریخ طبری، ج؟، ص ۳۱۴؛ و تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۳۰.

[۴۴۰] (۳). عبد الرحمن بن عتاب اسید بن العیص بن عبد شمس، در جنگ جمل در لشکریان عایشه کشته شد.

[۴۴۱] (۴). تاریخ طبری، ف ج ۱، ص ۳۱۴ و ۳۲۳.

چه پاسخی به پیامبر (ص) می‌دهی اگر سر از قبر برآورد و تو را بنگرد که ناقه‌ات را از جای کنده و در حال گردشی و تا دور دست‌ترین جاها از این چشمه‌سار تا به آن سرچشمه و از این دشت به آن دشت شتابان می‌روی.

در هر حال برابر خدایی و بازگشت تو به سوی اوست، و بر رسول خدا عرضه خواهی شد، اگر به من گفته شود به بهشت برین درآیم از آن که رسول خدا (ص) در حالتی برخورد کنم که پرده حرمت او را که خدای بر من قرار داده است دریده باشم شرم دارم، تو ای عایشه! خود را نگه دار و از پرده بیرون نیا، آستانه خانه‌ات را آرام‌گاه خود بساز تا رسول خدا (ص) را با خشنودی ملاقات کنی.

و در روایت دیگر بعد از این جمله اضافه شده است:

اگر من، آن چه را که از رسول خدا (ص) شنیده‌ام برایت بازگو کنم، همچون مار گزیده به لرزه درمی‌آیی و بر خود می‌پیچی. والسّلام.

عایشه پاسخ داد: ای امّ سلمه! بسی پند و اندرزت را پذیرایم و ارزش آن را می‌شناسم، ولی مطلب آن چنان نیست که تو می‌گویی، چه پیشامد خوبی است که پیش گرفته‌ام تا بین دو گروهی که به جان یکدیگر افتاده‌اند، سازش دهم.[۴۴۲] دوم: خبر اجتماع در سرزمین ذات عرق.

این خبر در حدیث دیگری که طبری از راوی دیگری غیر از سیف نقل کرده چنین آمده است:

ص: ۲۹۱

سعید بن عاص[۴۴۳]. مروان بن حکم و یاران‌اش را در ذات عرق ملاقات نمود و گفت: کجا می‌روید در حالی که آنان خون عثمان را ریخته‌اند، آنها را بکشید و به منازل خویش بازگردید و خود را به کشتن ندهید.[۴۴۴] پاسخ دادند: ما می‌رویم، شاید بتوانیم تمام قاتلان عثمان را یک‌جا بکشیم.

سپس طلحه و زبیر را در پنهانی دید و به آنها گفت:

اگر شما پیروز شدید، زمام امور را به دست چه کسی می‌سپارید؟ راست‌اش را بگویید؟

---

[۴۴۲] (۱). بلاغات النساء، ص ۸، ج ۱، ص ۲۹۰؛ و عقد الفرید، ج ۳، ص ۶۹؛ و در شرح ابن أبی الحدید، ج ۲، ص ۷۱؛ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۰.

[۴۴۳] (۱). سعید بن عاص بن امیّه، مادرش امّ کلثوم دختر عمرو عامریه بود. حضرت علی(ع) در روز جنگ بدر، پدرش را کشت، سعید جزء بزرگان و سخنوران قریش بود و یکی از کسانی است که برای عثمان قرآن نوشت. عثمان او را بعد از ولید به حکومت کوفه گماشت، بعد از درگذشت عثمان وی از جنگ‌ها کناره‌گیری کرد، معاویه در دوران حکومت خود او را بعد از عزل مروان، والی مدینه نمود و بعد از مدّتی او را عزل کرد و مروان را بار دیگر به ولایت مدینه گماشت تا بین آن دو دشمنی افکند.(اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۰۹)

[۴۴۴] (۲). در این حدیث، سعید اموی سایر افراد خاندان امیّه را که در آن لشکر بودند مخاطب ساخته از آنان می‌خواهد که طلحه و زبیر و عایشه را بکشند، زیرا خونی که آنان به خون‌خواهی‌اش برخاسته‌اند، نزد آنان است(و آنها بودند که در قتل عثمان شرکت داشتند) و سپس به منازل خود برگردند، بنی امیّه پاسخ دادند که می‌خواهند تمام قاتلان عثمان را یک‌جا بکشند و مقصودشان آن بود که بروند شاید با این جمعیّت، محمّد بن ابی بکر و دیگر کسانی را که در قتل عثمان شرکت داشتند، بکشند.

پاسخ دادند: برای یکی از ما دو نفر، هر کدام را که مردم برگزیدند.

گفت: نه، بلکه باید به فرزندان عثمان واگذار کنید، زیرا شما مردم را به عنوان خون‌خواهی عثمان حرکت داده‌اید.

گفتند: بزرگان مهاجرین را واگذاریم و خلافت را به فرزندان آنان تسلیم کنیم (یعنی خلافت را از خودمان که از بزرگان مهاجرین هستیم دور کنیم و به فرزندان عثمان واگذاریم؟)

گفت: من شایسته نمی‌بینم که در بیرون آوردن حکومت از دست فرزندان عبد مناف بکوشیم (یعنی شایسته نیست بکوشیم و خلافت را از دست علی (ع)، بیرون کنیم، در حالی که علی (ع) از آل عبد مناف و عموزاده ماست. بنو امیّه و بنو هاشم عموزاده بوده‌اند).

سپس از آن جا به همراه عبد الله بن خالد بن اسید[۴۴۵] نیز که از بنو امیّه بود برگشت،

ص: ۲۹۲

مغیرة بن شعبه که از ثقیف بود گفت: نظریّه صحیح همان است که سعید گفت: هر کس از قبیله ثقیف به این جا آمده است برگردد، این گروه هم پشت به جنگ کرده بازگشتند، ولی دیگران به راه خود ادامه دادند، در بین آنان که برای جنگ می‌رفتند اشخاصی همچون ابان و ولید فرزندان عثمان بودند. ایشان از آن جا گذشته دور شدند و در بین راه میان‌شان اختلاف افتاد و گفتند چه کسی را برای سرکردگی در نظر بگیریم ... تا آخر حدیث.[۴۴۶] سوّم: داستان پیش‌نمازی عبد الرحمن بن عتاب به دستور عایشه در بین راه و در بصره تا هنگام مرگ، این خبر را در روایت دیگران (غیر از سیف) این چنین آمده است: مروان، در آن هنگام که کاروان از مکّه بیرون رفت برای نماز، اذان گفت و سپس به نزد طلحه و زبیر رفت و به آنان گفت: به کدام یک از شما به عنوان امیر سلام کنم و اذان نماز را برای که بگویم؟

عبد الله فرزند زبیر گفت: برای ابو عبد الله که کنیه زبیر بوده است.

محمّد پسر طلحه گفت: برای ابو محمّد که کنیه طلحه بوده است.

عایشه به مروان پیغام فرستاد و گفت: تو را چه شده؟ آیا می‌خواهی در کار ما تفرقه‌ای ایجاد کنی؟ حتماً باید خواهرزاده‌ام، عبد الله بن زبیر پیش نماز گردد. برخی از آنان گفتند: به خدا سوگند! اگر پیروز شویم فتنه برپا خواهد شد نه طلحه ریاست را به زبیر وامی‌گذارد و نه زبیر به طلحه.[۴۴۷] این اختلاف در بین راه بود تا وقتی که به بصره رسیدند، بنا به گفته یعقوبی در تاریخ‌اش، در بصره بیت المال را غارت کردند و هرچه در آن بود برداشتند و سپس وقت نماز که سر رسید، بین طلحه و زبیر اختلاف افتاد و هرکدام دیگری را از محراب می‌کشید تا پیش نماز نشود، مردم فریاد زدند که الصلوة الصلوة ای یاران محمّد! عایشه گفت: یک روز محمّد بن طلحه پیش نماز باشد و روز دیگر عبد الله بن زبیر.

---

[۴۴۵] (۳). عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص ین امیّه، زیاد او را والی فارس کرد و به هنگام مردن او را به جانشینی خود بر کوفه گماشت و معاویه او را بر همان سمت ابقاء کرد.(اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۴۹).

[۴۴۶] (۱). تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

[۴۴۷] (۲). تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

ابن سعد در طبقات چنین می‌گوید: فرزند زبیر رفت که جلو بایستد لکن محمّد بن طلحه او را پس زد و خواست خود پیش نماز شود، عبد الله بن زبیر نیز چنین کرد. در آخر

ص: ۲۹۳

برای این که تعیین شود اوّلین بار چه کسی پیش نماز باشد قرعه کشیدند و قرعه به نام محمّد بن طلحه اصابت کرد، او جلو ایستاد و آن آیه را در نماز خواند: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ یعنی «سؤال کننده‌ای از عذابی که روی داده است و می‌دهد پرسید» شگفتا چه فال شومی؟[۴۴۸] در کتاب الاغانی چنین آمده: سراینده‌ای در این باره چنین سروده است:

تباری الغلامان اذ صلّیا — و سح علی الملک شیخاهما

و مالی و طلحة و ابن زبیر — و هذا بذی الجذع مولاهما

فامهما[۴۴۹] الیوم غرتهما — و یعلی بن منیة دلاهما

ترجمه: به هنگام نماز فرزندان یکدیگر را کنار می‌زدند و پیر مردان‌شان بر سر پادشاهی در نزاع بودند و چشم بدان داشتند.

مرا چه کار به طلحه و فرزند زبیر در حالی که در کنار بیابان رهبر آنان ایستاده است.

امروز مادرشان، یعنی عایشه گول‌شان زده است و یعلی فرزند منیه، آنها را فریفته است.[۴۵۰] این بود مطالبی که در متن حدیث سیف به دروغ و به گونه دیگری آمده است.

بررّسی سند روایت سیف

سیف حدیث روز نحیب را از ابن الشهید نقل می‌کند: پدر ابن الشهیدی که راوی این روایت است کیست؟ و اسم فرزند او که راوی این حدیث می‌باشد چیست؟ و راه شناسایی این دو نفر که جناب سیف آنها را خیال‌پردازی کرده است چه می‌باشد؟

از این جهت و به سبب همین گم‌نامی که نشانه‌ای از این شخص به جز در روایت سیف ندیده‌ایم، این شخص را جزء راویان ساخته سیف دانسته و نام او را در سلسله

ص: ۲۹۴

---

[۴۴۸] (۱). تاریخ یعقوبی، واقعه جمل از دوم.

[۴۴۹] (۲). مقصود از مادر آن دو، عایشه است. معلی بن امیّه، آنها را فریب داده بود اسم مادر یعلی، منیه بنت غزوان و پدرش امیّة بن عبدء از قبیله بنی تمیم بود که با بنی امیّه، هم‌پیمان شده بود و در زمان عثمان فرماندار یمن بود و بعد از کشته شدن عثمان به مکّه آمد و در جنگ جمل شرکت کرد.(الاغانی، ج ۱۱، ص ۱۱۹- ۱۲۱).

[۴۵۰] (۳). الاغانی، ج ۱۱، ص ۱۲۰.

راویان مجعول شمرده‌ایم.

حدیث پیش‌نمازی عبد الرحمن در بصره، از قول مخلد بن قیس روایت شده و این شخص نیز از راویان ساخته سیف است.

نتیجه مقایسه و بررّسی

سیف با روایتی کوچک، سه اشکالی که بر بزرگان خاندان قریش می‌شد، علاج کرده و از بین برده است. آنها عبارتند از:

۱. روایتی که سرزنش امّ سلمه را نسبت به عایشه به هنگام خروج‌اش به سوی بصره در بر داشت.

این مؤاخذه و اشکال را سیف، با نقل آن جمله که «زنان پیامبر (ص) عایشه را تا ذات عرق بدرقه کردند» اصلاح می‌کند و این مطالب را افزود که زنان پیغمبر (ص) همگی عایشه را تجلیل کرده او را بدرقه نمودند. و این مطلب با سرزنش کردن امّ سلمه از او سازگار نیست و لذا آن را تغییر می‌دهد و به گونه دیگری که تأمین کننده نظر اوست بازگو می‌نماید.

۲. جریان گفتگوی سعید اموی با بنی امیّه در ذات عرق، و این که از آنان خواست قاتلان عثمان را یعنی همان‌هایی که به عنوان خون‌خواهی قیام کرده‌اند بکشند و جریان گفتگوی او با طلحه و زبیر که یکی از فرزندان عثمان را برگزینند و آن دو نپذیرفتند و لذا سعید از ادامه راه منصرف گردید و برگشت و به همراه او مغیره و عدّه‌ای از همراهان‌اش از ثقیف نیز بازگشتند.

این جریان را سیف با نقل یک جمله از بین برده است: روزی گریان‌تر از آن روز دیده نشده است، به طوری که آن روز را نحیب نامیدند. و حال آن که جریانی که در ذات عرق اتّفاق افتاده بود، همان بود که نقل کردیم.

و این چنین جناب سیف، لغزش‌های صحابه‌ای را که از بزرگان قریش و مضر هستند توجیه کرده و سرپوش روی آنها گذارده است و با نقل این روایت، اشتباهات آنها را از نظرها دور ساخته است.

۳. داستان نزاع بر سر پیش‌نمازی در راه و در بصره، و تعیین کردن عایشه خواهرزاده‌اش را و محمّد بن طلحه پسر عمویش را برای از بین بردن اختلاف.

سیف این خبر را نیز با جمله‌ای که نقل کرده درست نموده است: عایشه امّ المؤمنین، عبد الرحمن بن عتاب را برای پیش‌نمازی تعیین کرد و او هم در بین راه و در بصره تا هنگام مرگ و کشته شدن، بر مردم نماز می‌خواند. تمام از خراب‌کاری‌ها و جاه‌طلبی‌های آنها را با اختراع و ساختن یک روایت کوچک، با جمله‌های حساب شده از خاطره‌ها محو کرده و با روایت دیگری آنها را تأیید نموده است.

سیف در نقل داستان «یوم النحیب» روز گریه در ذات عرق تنهاست، و طبری از او نقل کرده است و ابن کثیر در تاریخ خود از تاریخ طبری گرفته و بدین ترتیب سیف به مراد خود موفّق گشته و به اضطراب و تشویشی که می‌خواسته در تاریخ اسلام به وجود آورد، دست یافته است.

پایان بحث

در گذشته نیز دیدیم که چگونه سیف روزهایی جعلی درست کرده و ایامی هم همچون روزهای مشهور بین مسلمین و اعراب در دوران جاهلیّت و اسلام، ساخته و پرداخته است و دریافتیم که چگونه رویدادهای راستین را جستجو نموده تا بر عکس آنها بسازد، و تاریخ جامعه اسلامی را به تشویش اندازد و عقاید و افکارشان را به خرافات و مسخرگی بکشاند.

روزهای ساختگی او منحصر به آن چه که گفتیم نیست، بلکه به همین اندازه بسنده نمودیم تا ردّ پا و آثار این گونه تحریفات و دست بردن‌ها را در تاریخ اسلام بشناسم و آن گاه به بررّسی نمونه‌های دیگری از این گونه ساخته‌های سیف بپردازیم.[۴۵۱]

ص: ۲۹۶

شهرهای خیالی سیف

نثر الحموی کتاب سیف فی کنابه معجم البلدان

حموی کتاب سیف را (به خاطر شهرهای خیالی وی) در

کتاب خود معجم البلدان درج و نسخه برداری کرده است.

– و دیگران نیز از او پیروی کردند.

مؤلّف

یکی از مدارک مهمّ معجم البلدان و جغرافی‌دانان دیگر

بر آنان که اهل تتبع و تحقیقند، پوشیده نیست که یاقوت حمّوی علاقه عجیبی به نقل قضایا و اشعار نادره دارد، و آن قدرکه او این گونه قضایا و اشعار را در ترجمه شهرها نقل کرده است، در دیگر کتاب‌ها به آن مقدار نیست. گویی یاقوت این ایده خود را، در داستان‌های سیف به دست آورده که این چنین مطالب سیف را در کتاب خود معجم البلدان پراکنده کرده است، لذا می‌بینیم جاهایی را شرح داده که در خارج از قلمرو داستان‌ها و افسانه‌های سیف وجود ندارد، و از آن

---

[۴۵۱] (۱). مانند روز حیتان(روز ماهی‌ها)، سیف گوید: این روز، از این جهت به این نام مشهور شد که لشکریان سعد بن ابی وقاص در قادسیه، سیصد استر و الاغ و گاو، بار ماهی به غنیمت بردند: طبری، ج ۱، ص ۲۲۴۴.

چه در ترجمه جبّار و جعرانه و شرجه و صهید گفته است، چنین بر می‌آید که یک نسخه از کتاب سیف را به خطّ ابن خاضبه در دست داشته است.

و ظاهراً در حاشیه آن کتاب، تحقیقاتی از ابو بکر بن سیف بوده است.

ص: ۲۹۷

ابن خاضبه، همان ابو بکر محمّد بن احمد بن عبد الباقی بغدادی حافظ[۴۵۲] است که از ابو بکر خطیب و دیگران روایت می‌کند و در ماه ربیع الاوّل سال ۴۸۹ ه- وفات کرده است[۴۵۳] و ابو بکر بن سیف، یا ابو بکر بن احمد بن سیف جصینی است که سمعانی و حمّوی در مادّه جصینی در انساب و معجم البلدان ترجمه‌اش را نوشته‌اند، و یا ابو بکر احمد بن عبد الله بن سیف بن سعید سجستانی است که نام‌اش در اسناد روایت‌های ابن عساکر می‌آید و به ویژه در سند هر روایتی که ابن عساکر آن را از سیف نقل می‌کند نام‌اش برده شده است و ابن ندیم در صفحه ۱۱۹ از «الفهرست» ترجمه‌اش را ذکر کرده است.

روایاتی که حمّوی از سیف نقل کرده است در تاریخ طبری نیز دیده می‌شود، و گاهی چیزهایی نقل می‌کند که طبری آنها را نقل نکرده است چنان چه طبری نیز گاهی حدیث‌هایی آورده که حمّوی آنها را نیاورده است و هر یک از این دو بزرگوار، از این چشمه آن چه را به ذائقه خود شیرین بوده است، استفاده نموده‌اند و تنها فرقی که دارند این است که طبری روایت‌های سیف را پی در پی نقل می‌کند زیرا آنها مجموعاً داستانی از داستان‌های سیف را تشکیل می‌دهند، و غالباً سندهایی را که سیف برای داستان خود جعل کرده است، تماماً نقل می‌کند، ولی حمّوی از داستان‌های سیف آن چه را که از شعر و مطالب غریب می‌پسندد دست‌چین نموده و نقل می‌نماید و گاهی مطالب انتخاب شده را بدون این که به سیف نسبت دهد و سند را ذکر کند، نقل می‌کند.

نمونه‌هایی چند از شهرهای خیالی سیف

همان‌طور که گفتیم، مدرک بعضی از شهرها و زمین‌ها که حموی در معجم البلدان آورده است، روایات سیف می‌باشد. اینک نمونه‌هایی چند از این شهرها و اماکن خیالی سیف را که حمّوی در کتاب خود آورده است، به عنوان شاهد مطلب «فقط سر فصل آن‌ها را» در این جا می‌آوریم.

ص: ۲۹۸

۱. دلوث

حمّوی در شرح این کلمه می‌گوید: سیف از مردی از قبیله عبد قیس، به نام صحار نقل می‌کند: در ایّام جنگ هرمزان که در نواحی اهواز روی داد و آن ناحیه در فاصله میان دلوث و دجیل واقع شده است، به نزد هرم بن حیّان رفتم و زنبیل‌هایی از خرما برایش بردم (قدمت علی هرم بن حیّان) الی آخر ...

---

[۴۵۲] (۱). حافظ کسی را گویند که صد هزار حدیث حفظ داشته باشد!!

[۴۵۳] (۲). تاریخ کامل چاپ لیدن، ج ۱۰، ص ۱۷۸ و شذرات در حوادث سال ۴۸۹ ه-. و لسان المیزان، ج ۶، ص ۵۷ و ج ۶، ص ۴۷۹.

و طبری همین داستان را با سند خود به سیف در حوادث سال ۱۳ تا جمله (بجلال من تمر) نقل می‌کند[۴۵۴] و بقیه آن چه را که حمّوی پس از این جمله نقل کرده است، طبری نقل نمی‌کند.

و از این جا معلوم می‌شود که مدرک حمّوی در نقل حدیث‌های سیف تاریخ طبری نبوده، بلکه کتاب سیف را در اختیار داشته و از آن نقل می‌نموده است.

۲. طاووس

از احادیثی که حمّوی از سیف نقل کرده است، ترجمه‌ای است که از طاووس کرده، گوید: «طاووس محلّی است در اطراف فارس، سیف گفته: که علاء بن حضرمی سپاهی از راه دریا به آن جا فرستاد و این کار بدون اجازه عمر انجام گرفت».

و یاقوت حمّوی تمام این داستان را که طبری به سند خود از سیف در حوادث سال ۱۷ نقل کرده و علاوه بر آن شعری هم از خلید بن منذر بر داستان اضافه نموده است که طبری آن را نقل نکرده است.

۳، ۴: جعرانه و نعمان

یاقوت در ترجمه جعرانه و نعمان که در حجاز است به استناد گفته سیف، آن دو را نیز جزء سرزمین‌های عراق شمرده است و از سیف در این جا به خصوص نام برده است.

و به همین منوال، حمّوی در متجاوز از ده مورد از ترجمه شهرها و محل‌هایی که نام

آنها در داستان‌های سیف برده شده و یا ترجمه آنها را از داستان‌های سیف استخراج نموده، نام سیف را می‌برد مانند: «حمقتین».

و امّا محل‌هایی که اصل آن و یا ترجمه‌اش را از داستان‌های سیف به دست آورده و نامی از سیف نبرده است، زیاد می‌باشد، مانند:

۵: قردوده

یاقوت در ترجمه قردوده چنین می‌گوید: قردوده، هنگامی که طلیحه ادّعای پیغمبری نمود، به سمیراء نزول کرد. ثمامة بن اوس بن لام طائی کسی نزد او فرستاد که پانصد نفر از قبیله جذیله با من همراه هستند، چنان چه پیش‌آمدی برای شما روی داد، ما در «قردوده» و «آنسر» نزدیک شن‌زار خواهیم بود.

---

[۴۵۴] (۱). ج ۱، ص ۵۳۷.

و طبری همین روایت را به سند خود از سیف در ارتداد اهل غطفان سال ۱۱ هجری نقل کرده، و همین روایت است که مورد اعتماد حموی در آن جا که قردوده را ترجمه کرده، واقع شده است.

و ابن حجر نیز به همین روایت اعتماد کرده، آن جا که ضمن ترجمه صحابه رسول الله به ترجمه ثمامه پرداخته است، در صورتی که جز در روایت سیف در هیچ جا نام و نشانی از ثمامه و قردوده نمی‌بینیم.

۶: نهر «اط»

و از آن جایی که حمّوی برخی احادیث سیف را بدون این که نامی از سیف ببرد در کتاب خود آورده، لذا گاهی خواننده دچار اشتباه گردیده و خیال می‌کند که عبارت ترجمه از خود حمّوی است؛ مثلًا در ترجمه نهر (اط) می‌گوید که چون خالد بن ولید به حیره و اطراف حیره، استیلاء یافت، کارمندان خود را به اطراف فرستاد و از جمله آنان مردی بود از قبیله بنی تمیم، به نام اط فرزند ابواط که او را به دورقستان فرستاد، چون به آن محل رسید در کنار نهر آبی فرود آمد، لذا آن نهر تا به امروز به نام او نهر اط نامیده

شده است.

و طبری همین روایت را در حوادث سال ۱۲ ضمن اخبار بعد از حیره چنین نقل می‌کند: «خالد بن ولید افراد و کارمندان خود را فرستاد» تا آن که گوید: «و اط، فرزند ابواط را بر وذمستان فرستاد. او در یکی از منازل، بر کنار نهر آبی فرود آمد که به نام او نامیده می‌شود و تا به امروزش نهر اط می‌گویند، و اط مردی بود از طایفه سعد بن زید بن مناة» تا آخر.

و ابن حجر نیز در الاصابه به همین روایت اعتماد نموده و در ترجمه احوال «اط بن اط» می‌نویسد: اط بن اط» مینویسد: اط بن اط، یکی از افراد قبیله سعد بن بکر است که در دوران ابو بکر با خالد بن ولید مصاحبت داشت و خالد او را مأمور وصول مالیات همان اطراف نمود و به همین مناسبت، نهری که آن جاست به او نسبت داده شد.

۹، ۸، ۷: ارماث و اغواث و عماس

حمّوی این سه محل را، از سیف گرفته و در معجم البلدان خود آورده است. طبری هم تفصیل داستان را در جنگ قادسیه با سند خود از سیف نقل کرده است که ما در فصل «ایّام سیف» آن را بیان نمودیم.

۱۰: ثنی

طبری داستان ثنی را با سند خود به سیف در، ج ۱، ص ۲۰۲۶- ۲۰۳۰ حوادث سال ۱۲ ه-. نقل کرده است.

۱۱: ثنیه رکاب

آن را نیز طبری به همان طریق در، ج ۱، ص ۲۰۲۶- ۲۰۲۰ سال ۱۲ ه-. نقل کرده است.

۱۲: قدیس

طبری به طریق فوق در بیان جنگ قادسیه در، ج ۱، ص ۲۲۳۰ و ۲۲۳۳ و ۲۲۴۳ و ۲۲۵ و ۲۲۸۸ و ۲۲۹۴ و ۲۳۲۶ و ۲۳۳۸ نقل کرده است.

۱۳: مقر

و آن را هم طبری در حوادث سال ۱۲ ه-. ج ۱، ص ۲۰۳۷ و ۲۰۳۸ نقل کرده است.

۱۴: وایه خرد

از جمله اماکن خیالی سیف «وایه خرد» است که طبری در، ج ۴، ص ۲۴۲ چاپ اوّل مصر به طور اختصار نقل کرده است.

۱۵: ولجه

و از جمله اماکن خیالی سیف «ولجه» است که در سرزمین کسکر واقع شده و طبری آن را، آن جا که جنگ نهاوند را بیان می‌کند، ذکر کرده است، ج ۱، ص ۲۶۱۸ و ۲۶۲۵ سال ۲۱ ه-.

۱۶: هوافی

یکی دیگر از اماکن خیالی سیف، «هوافی» است که آن را نیز طبری همچنان در حوادث سال ۱۳ ه-. ج ۱، ص ۲۱۶۹ نقل کرده است.

کتاب‌های جغرافی و شهرهای خیالی سیف

این ها و بسیاری از این قبیل شهرها و اماکن را که حمّوی نظر به اعتمادی که به داستان‌های سیف داشته است، در کتاب معجم البلدان تقل کرده. در صورتی که بقیّه کتاب‌ها

که در باره شهرها نوشته شده است اعتماد بر روایت‌های سیف نداشته‌اند، نامی از این شهرها و نقاط نبرده‌اند، مانند کتاب‌های زیر:

۱. صفه جزیرةالعرب: تألیف ابو محمّد حسن بن احمد بن یعقوب بن یوسف بن داوود معروف به ابن حائک متوفّی به سال ۳۳۴ ه-.

۲. فتوح البلدان: تألیف بلاذری.

۳. مختصرالبلدان. تألیف ابو بکر احمد بن محمّد همدانی معروف به ابن الفقیه از دانشمندان اواخر قرن سوّم هجری.

۴. الآثار الباقیة عن القرون الخالیة. تألیف ابو ریحان محمّد بن احمد بیرونی خوارزمی متوفّی به سال ۴۴۰ ه-.

۵. معجم ما استعجم. تألیف ابی عبید عبد الله بن عبد العزیز بن محصب بکری وزیر متوفّی به سال ۴۷۸ ه-.

۶. تقویم البلدان. تألیف اسمعیل صاحب حماة متوفّی به سال ۴۳۲ ه-.

و از متأخّرین دو نفر بر حمّوی اعتماد نکرده و این شهرها را در کتاب‌های خود ترجمه نکرده‌اند.

۱. خاورشناس لسترنج در کتاب‌اش بلدان الخلافة الشرقیة.

۲. عمر رضا کحاله در کتاب‌اش جغرافیای شبه جزیره عربستان.

ص: ۳۰۳

بازی‌گریهای سیف در زمان وقوع حوادث تاریخی

انما حرف سیف الوقائع التاریخیة ایضاً.

سیف تنها به تحریف وقایع قناعت نکرده بلکه تاریخ

وقوع آنها را هم تحریف نموده است.

مؤلّف

سیف، در تحریفاتی که نموده است فقط به تغییر دادن حوادث تاریخی اکتفا نکرده، بلکه به هنگام تعیین سال‌های وقایع تاریخی آنها را نیز بر خلاف واقع بیان کرده است. از جمله فتح ابلّه[۴۵۵] است که طبری از سیف روایت کرده: ابو بکر، خالد را با لشکری مأمور عراق کرد. او در ابله به دشمن حمله کرد، لشکر دشمن و مشرکین پیش از لشکر اسلام در کنار آب، اردوگاه ساخته، نگذاشتند لشکر خالد از آب استفاده نمایند چون جنگ شروع شد خداوند ابری را فرستاد که در پشت سر لشکر اسلام، شروع به باریدن کرد تا آن جا که می‌گوید: خالد مژده پیروزی اسلام را با باقیمانده‌ای از غنائم جنگی و فیل ... به مدینه فرستاد، فیل را در مدینه می‌گرداندند تا مردم ببینند، زن‌های ضعیف العقل می‌گفتند: این که

ص: ۳۰۴

---

[۴۵۵] (۱). ابله، نام شهری است در کنار رود دجله نزدیک بصره در گوشه خلیجی که به شهر بصره داخل می‌شود. ابله از شهر بصره قدیم‌تر است، زیرا بصره در زمان عمر بن خطاب شهرستان گردید در صورتی که همان وقت ابله شهرستانی بود که پادگان نیرو و فرمانده از طرف کسری بود(معجم البلدان).

ما می‌بینیم آیا آفریده خداست؟ و چنین خیال می‌کردند که ساختگی است.[۴۵۶] ابو جعفر، پس از نقل این روایت می‌گوید: این که ما گفتیم از داستان ابله و فتح آن با آن چه اهل تاریخ و روایات صحیح گفته‌اند مخالف است، بلکه فتح ابله در زمان عمر به سال ۱۴ از هجرت بوده و به فرماندهی عتبة بن غزوان انجام گرفته است.

چنانچه ملاحظه می‌شود در این داستان، سیف، هم سال وقوع و هم نام فرمانده و هم نام خلیفه وقت را عوض کرده و علاوه بر این، مطالبی گفته است که جز او کس دیگر آنها را نقل نکرده است.

و از جمله تحریفات سیف، سال تأسیس شهر بصره است. طبری در این مورد می‌گوید: بنا به گفته مدائنی در سال ۱۴ هجری، عمر بن خطاب، عتبة ین غزوان را به بصره فرستاد ... ولی سیف چنین گمان کرده که شهر بصره، در سال ۱۶ ه‍-. به وجود آمده است.[۴۵۷] و همین جریان را ابن کثیر، نقل نموده و همان جا اشاره نموده است که در تعیین سال وقوع این قضیّه، سیف با دیگران اختلاف دارد.[۴۵۸] و از جمله تحریفات سیف، واقعه یرموک[۴۵۹] است. ابن کثیر در تاریخ خود می‌گوید: واقعه یرموک، در ماه رجب از سال ۱۵ هجری اتّفاق افتاد. چنانچه عقیده این دسته از دانشمندان تاریخ است: لیث بن سعد و ابن لهیعه و ابو معشر و ولید بن مسلم و یزید بن عبیده و خلیفة بن خیّاط و ابن کلبی و محمّد بن عائذ و ابن عساکر و شیخ ابو عبد الله ذهبی حافظ. و امّا سیف بن عمر و ابو جعفر بن جریر را عقیده بر این است که در سال ۱۳ ه‍-. بوده است و ما در این جا تاریخ این واقعه را در سال ۱۳ معیّن نمودیم تا از طبری پیروی کرده باشیم[۴۶۰] و همین اختلاف را در جای دیگر در حوادث سال ۱۳ ه‍-. نوشته و سپس گفته است: ابن عساکر گوید: آن چه صحیح است همین است.[۴۶۱]

ص: ۳۰۵

و امّا آن چه سیف گفته که این واقعه پیش از فتح دمشق در سال ۱۳ ه‍-. بوده است کسی به گفتار سیف اعتنایی نکرده است.

و عبارت ابن عساکر در تاریخ‌اش چنین است: ذکر سیف بن عمر انها کانت سنة ۱۳ ه‍-. قبل دمشق و لم یتابعه احد علی ما قاله.[۴۶۲] و از جمله تاریخ واقعه فحل[۴۶۳] است، ابن کثیر در تاریخ خود گوید: واقعه فحل را عدّه زیادی از دانشمندان تاریخ، پیش از فتح دمشق نوشته‌اند، ولی طبری آن را پس از فتح دمشق نوشته و در این گفتار از روش سیف بن عمر پیروی کرده است.[۴۶۴] و بلاذری در فتوح البلدان گفته: گفته اند واقعه فحل اردن، دو روز به آخر ماه ذیقعده مانده که ۵

---

[۴۵۶] (۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۶.

[۴۵۷] (۲). تاریخ طبری، ج ۲ ص ۸۹.

[۴۵۸] (۳). تاریخ ابن اثیر، ج ۷، ص ۴۷ و ۴۸.

[۴۵۹] (۴). یرموک بیابانی است در طرف شام ... معجم البلدان.

[۴۶۰] (۵). تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۶۱.

[۴۶۱] (۶). تاریخ ابن اثیر، ج ۷، ص ۴.

[۴۶۲] (۱). تاریخ ابن عساکر، ج ۱، ص ۱۵۹.

[۴۶۳] (۲). فحل نام محلی است در شام که مسلمانان را با رومیان در آن جا پیش آمده رخ نمود.

[۴۶۴] (۳). تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۴۵.

ماه از خلافت عمر می‌گذشت، اتّفاق افتاد.[۴۶۵] و از جمله تحریفات، خبر کوچ کردن «هرقل» از سوریه است، طبری در تاریخ خود، ج ۳، ص ۹۹ می‌گوید: سپس هرقل به سوی قسطنطنیه ره‌سپار گردید و در وقت حرکت هرقل به طرف قسطنطنیه اختلاف شده است، ابن اسحق گفته که به سال ۱۵ ه‍-. بود و سیف گفته به سال ۱۶ بوده است.[۴۶۶] و همین اختلاف را ابن کثیر در تاریخ خود بیان نموده[۴۶۷] و بلاذری نیز نظریه ابن اسحق را در فتوح البلدان ذکر کرده است.[۴۶۸] و از جمله تحریفات، فتح بیت المقدّس است، طبری در تاریخ خود کیفیّت فتح بیت المقدّس را از سیف نقل کرده و عبارت صلح نامه‌ای را که مابین عمر و اهالی بیت المقدّس نوشته شده، ذکر می‌کند و در آخر صلح‌نامه چنین است: و کتب وحضر سنة ۱۵ ه‍-.[۴۶۹] ابن کثیر در، ج ۸، ص ۵۷ از تاریخ خود پس از این که روایت سیف را نقل کرده،

ص: ۳۰۶

گفته است: سیف بن عمر چنین گفته است در صورتی که دیگران از پیشوایان و دانشمندان تاریخ را عقیده این است که فتح بیت المقدّس در سال ۱۶ بوده است.[۴۷۰] سپس روایات ائمّه تاریخ را که با سیف در تعیین تاریخ مخالفت کرده‌اند بیان کرده و بلاذری به طریق خود روایت کرده است که این واقعه در سال ۱۶- ۱۷ ه‍-. بوده است. و از جمله، فتح‌هایی است که در الجزیره واقع شد؛[۴۷۱] طبری در تاریخ خود گوید: و در سال ۱۷ بنا به روایت سیف الجزیره فتح شد. ولی ابن اسحق می‌گوید که الجزیره در سال ۱۹ فتح شد.[۴۷۲] و همین اختلاف را ابن کثیر در تاریخ خود و حمّوی در معجم البلدان ذکر کرده‌اند و بلاذری در فتوح البلدان با روایت ابن اسحق موافقت نمود،[۴۷۳] و فتح الجزیره را در سال ۱۹ ه‍-. و بعد از آن دانسته است.

و از جمله طاعون عمواس است؛ طبری گوید: در اصل خبر طاعون عمواس، و هم در این که در چه سالی بوده اختلاف است، ابن اسحق می‌گوید: سپس سال ۱۸ ه‍-. فرا رسید که طاعون عمواس در آن سال اتّفاق افتاد.[۴۷۴] سپس روایات آنانی را قائل به این قول هستند نقل کرده و گوید: و امّا سیف؛ او چنین ادعا کرده است که طاعون عمواس در سال ۱۷ ه‍-. بوده است.[۴۷۵] و ابن کثیر این روایات را به طور تفصیل نقل نموده است و به اشتباه سیف، اشاره نموده گوید: محمّد

---

[۴۶۵] (۴). فتوح البلدان، ص ۱۲۱.

[۴۶۶] (۵). تاریخ طبری، ج ۳ ص ۹۹.

[۴۶۷] (۶). تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۵۳.

[۴۶۸] (۷). فتوح البلدان، ص ۱۴۳

[۴۶۹] (۸). تاریخ طبری، ج ۳ ص ۱۰۳.

[۴۷۰] (۱). تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۵۷.

[۴۷۱] (۲). فتوح البلدان، ص ۱۳۵- ۱۴۶.

[۴۷۲] (۳). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵۵.

[۴۷۳] (۴). فتوح البلدان، ص ۱۷۶- ۱۸۴.

[۴۷۴] (۵). تاریخ طبری، ج ۳ ص ۱۶۱.

[۴۷۵] (۶). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۳.

بن اسحق و ابو معشر و اشخاص متعدّد دیگر با سیف مخالفت نموده و گفته‌اند که این واقعه در سال ۱۸ ه‍-. بوده است.[۴۷۶] و بلاذری نیز در فتوح البلدان روایت کرده که طاعون عمواس، در سال ۱۸ ه‍-. بوده است.[۴۷۷]

ص: ۳۰۷

و از جمله تحریفات، زد و خوردهایی است که میان پارسیان و مسلمانان واقع شد که طبری گوید: سیف گفته در سال ۱۵ ه‍-. بود و ابن اسحق و واقدی گفته‌اند که در سال ۱۶ ه‍-. بوده است و ابن کثیر نیز همین اختلاف را در تاریخ خود ذکر کرده است.[۴۷۸] و از جمله تحریفات، جنگ خراسان است. طبری[۴۷۹] و ابن کثیر[۴۸۰] از سیف نقل کرده‌اند که در سال ۱۸ ه‍-. جنگ خراسان روی داد و دیگران گفته‌اند که در سال ۲۲ ه‍-. بوده است.

و از جمله تحریفات، جنگ طبرستان است که واقدی، ابو معشر و مدائنی روایت کرده‌اند که این جنگ را سعد بن عاص، در سال ۳۰ ه‍-. انجام داده است و او اوّلین کسی است که جنگ طبرستان را آغاز کرد، ولی سیف را می‌بینیم که گفته: سوید بن مقرن، پیش از سال ۳۰ ه‍-. کار را با مصالحه خاتمه داد. با تاریخ طبری[۴۸۱] و ابن کثیر[۴۸۲] و فتوح البلدان بلاذری[۴۸۳] مراجعه شود.

این، مختصری بود از بازی‌گری‌های سیف در سال‌های تاریخ و ده‌ها مورد دیگر هست که سیف، تاریخ وقایع اسلامی را بر خلاف واقع بیان کرده است.

ص: ۳۰۹

پایان‌نامه

سیری در مباحث گذشته و نتیجه‌گیری

❊ علل انتشار روایات دروغین سیف

❊ فهرست و خلاصه مطالب

❊ شرح حال بعضی از یاران پیامبر که نامی از آنان، دراین کتاب آمده است

---

[۴۷۶] (۷). تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۷۷- ۷۹.

[۴۷۷] (۸). فتوح البلدان، ص ۱۴۶.

[۴۷۸] (۱). تاریخ ابن کثیر، ج ۷ ص ۶۰.

[۴۷۹] (۲). تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۴۴.

[۴۸۰] (۳). تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۲۶.

[۴۸۱] (۴). تاریخ طبری، ج ۳ ص ۳۲۳.

[۴۸۲] (۵). تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۵۴.

[۴۸۳] (۶). فتوح البلدان، ج ۷، ص ۳۴۲.

علل انتشار روایات دروغین سیف

قد وجدوا فی احادیث سیف ما رغبوا.

آن چه طرفداران حکومت‌ها و مستشرقین می‌خواسته‌اند،

در روایات سیف یافته‌اند.

مؤلّف

روایات سیف به نفع زورمندان و طرفداران آن‌هاست

ضمن تتبعی که از حدیث‌های سیف در فتوح و ارتداد به عمل آمد، به طور عجیبی مشاهده شد که آن چه از اخبار صحیح در این جریان است، متروک و بلا استفاده مانده است. و در مقابل، حدیث‌های ساختگی سیف، منتشر و مورد استفاده واقع شده است. و سرّ این مطلب آن است که سیف این حدیث‌ها را برای خوشایند کسانی ساخته است که می‌خواهند تاریخ، با قیافه‌ای غیر واقعی جلوه کند.

خواسته تمام این افراد، در روایات سیف تأمین می‌گردد. این است که روایات دروغین سیف را با روایات اصیل و مورد اطمینان تاریخ‌نگاران دیگر ترجیح داده‌اند و به ترویج و نشر آنها بیشتر پرداخته‌اند.

آری طرف‌داران حدیث‌های سیف، خود را در احادیث سیف به دست آورده‌اند، زیرا از

یک طرف، می‌بینند که در آن احادیث، برای فرماندهان و امراء مسلمین، اوصاف فرشته‌ای و قهرمانی‌های بی‌نظیر و کرامات و خوارق عادات قائل شده است، مانند: تبدیل شدن ریگ بیابان به آب، و آب دریا به شن برای سپاهیان اسلام، و حرف زدن گاوها و اطلاع دادن از محلّ خودشان ... تا آخر.

و از طرف دیگر، چون فرمانداران و شخصیّت‌های صدر اسلام گرفتار کارهایی شده‌اند که از آنان پسندیده نبوده است؛ در احادیث سیف مطالبی مشاهده کرده‌اند که عذر آن کردارهای ناپسند را خواسته و نگذاشته سیل اعتراض و انتقاد به سوی آنان سرازیر گردد، مثلًا:

می‌بینند در احادیث سیف آمده که علی بن ابی طالب (ع) در همان اوّلین روزی که دیگران با ابو بکر بیعت کردند، با کمال عجله مبادرت به بیعت با ابو بکر نموده است!! نه آن که بیعت را تا پس از وفات فاطمه زهرا (س) به تأخیر انداخته باشند.

می‌بینند که سیف می‌گوید سعد بن عباده، به طور اکراه بیعت کرد!! نه آن که بدون بیعت در تبعیدگاه خود «حوران» به جرم بیعت نکردن کشته شده باشد.

می‌بینند به گفته سیف، وضعی که برای خالد بن سعید در جریان بیعت پیش آمد، نه برای تأیید علی (ع) بود، بلکه برای این بود که عمر لبّاده حریر او را پاره کرده بود!!

می‌بینند آن همه مردم که از قبایل عرب کشته شدند و سرهای‌شان پایه دیگ غذا گردید و زنانی که از آنان به اسارت در آمدند، نه برای این بود که آنان تن به بیعت ابو بکر نداده بودند، بلکه از این جهت بوده است که تمام این مردم مرتد شده و از دین خدا برگشته بودند!!

می‌بینند زن شترسواری که پیغمبر از حال او خبر داده بود، امّ المؤمنین عایشه نبوده، بلکه زن دیگری به نام امّ زمل بوده است.

می‌بینند روایت سیف، مغیرة بن شعبه را در خانه امّ جمیل آن چنان پرده بر رویش کشیده تا کسی او را نبیند که بر روی امّ جمیل افتاده و مشغول عمل زناشویی است، بلکه آنان که گواهی داده‌اند مغیره را در خانه خودش بر روی زنی دیده‌اند که روشن نبوده است آن زن کیست، و شاید زن خود مغیره بوده است!! و اصولًا این پرونده سازی برای مغیره

به خاطر سابقه کینه‌ای بود که میان مغیره و یکی از گواهان وجود داشت.

می‌بینند ابو محجن ثقفی، در روایات سیف برای می‌خوارگی و باده‌نوشی زندانی نشده است، بلکه به خاطر شعری بوده است که در باره شراب سروده است!! الی آخر ....

روایات سیف به نفع مستشرقین است[۴۸۴]

و شاید بعضی از مستشرقین و خاورشناسان نیز از این جهت طرفدار روایات سیف هستند که آن چه را که مایل بودند نسبت به لشکریان اسلام بشنوند: از کشتارهای فراوان و بی‌رحمانه و قساوت قلب، در احادیث سیف مشاهده کرده‌اند زیرا مستشرقین دیده‌اند که در روایات سیف آمده است خالد در بعضی جنگ‌ها، سه روز و سه شب تمام، کاری جز گردن زدن اسیران جنگی نداشته، و نیز، هر ره‌گذری را هر چند طرف دعوا هم نبوده است، گرفته و گردن زده است و این همه خون آشامی و رفتار خلاف انسانی، فقط برای این بوده است که خالد سوگند یاد کرده بود که از خون آنان نهری جاری سازد!!

مستشرقین دیده‌اند که در حدیث‌های سیف، شماره کشتگان در بیشتر جنگ‌ها از صد هزار متجاوز بوده است و مطالب دیگری که می‌نماید لشکر اسلام مانند سپاهیان هلاکو سنگدل و وحشی بوده‌اند و جنگ‌های اسلامی به منظور ریشه‌کن ساختن بشریّت انجام گرفته است!!

---

[۴۸۴] (۱). رجوع شود به فصل اوّل ج ۲ عبد الله بن سبأ.

مستشرقین در روایات سیف دیده‌اند که مسلمان‌های خارج از حرمین (مکه و مدینه) پس از پیغمبر (ص)، عموماً مرتد شده و از دین برگشته‌اند و دو باره آنان به زور شمشیر با اسلام بازگشته‌اند!! که در نتیجه، پیشرفت اسلام، معلول قلدری و شمشیر بوده است.

مستشرقین، در حدیث‌های سیف دیده‌اند که یک نفر یهودی به نام عبد الله بن سبأ، این قدرت را پیدا کرد که چنان توطئه‌ای در میان مسلمانان بکند که یاران و اصحاب رسول خدا (ص) و پیروان‌شان را گمراه کرده و مطالبی را که جزء عقاید آنان نبوده،- این یک نفر یهودی- به آنان تزریق نماید و بعضی را به جان بعضی دیگر اندازد و همه را تحریک

به کشتن خلیفه نماید، مسلمانان همگی در همه این جریانات تحت تأثیر یک نفر یهودی مجهول الهویه قرار گرفته‌اند!!! و ...

شاید مستشرقین قیافه مسلمان‌ها همگی را با این اوصاف در آیینه روایات سیف دیده‌اند که این همه طرفدار او شده و بنای تجزیه و تحلیل‌های تاریخی خود را فقط به گفتار سیف نهاده و از بقیه اخبار صحیحه بحثی به میان نیاورده‌اند.

نتیجه مباحث

ما در بررّسی کامل احادیث سیف در مبحث فتوح واردّه به این حقیقت می‌رسیم که روایات این شخص، نسبت به کتاب‌های مبسوط تاریخی و دوره‌های کتب علمی که از صدر اسلام بحث می‌کند تأثیری ژرف و قابل توجّه دارد و با تطبیق میان گفتار سیف و روایات دیگر باز به این حقیقت می‌رسیم که دانشمندان علم رجال راست گفته‌اند که سیف، دروغ‌گو و دروغ‌پرداز بوده است.

و امّا زندیق بودن سیف که آنان را نیز دانشمندان به سیف نسبت داده‌اند، به خواست خداوند در مقدّمه کتاب «صد و پنجاه صحابی ساختگی» مورد بررّسی قرار گرفته است.

فهرست و خلاصه مطالب کتاب

در مقدّمه کتاب، تحت عنوان «سیر مباحث» گفتم که مطالعات پی‌گیر و دامنه‌داری در حدیث و تاریخ داشتم و در مسیر این مطالعات به این حقیقت پی بردم که بررّسی و ارزیابی سه گروه از روایاتی که به نام احادیث صحیح اسلامی و وقایع اصیل تاریخی در فرهنگ و مدارک اسلامی وجود دارد، بسیار لازم و ضروری و در شناختن اسلام صحیح بسیار مؤثّر و روشنگر است و آن سه گروه روایات که ارزیابی آنها ضروری به نظر رسید عبارتند از:

۱. روایات عایشه امّ المؤمنین.

۲. روایات بعضی از اصحاب و یاران پیامبر (ص).

۳. روایات سیف بن عمر.

ما می‌خواهیم به یاری خدا، این سه گروه روایات و روایات دیگر را در سلسله تألیفاتی به عنوان «ارزیابی حدیث و تاریخ» بررسی کنیم. قسمتی از احادیث سیف را در همین کتاب مورد بحث و بررسی قرار دادیم و بقیّه آنها را هم به یاری خدا، در جلد دوم و سوّم کتاب بررسی خواهیم نمود، خلاصه آنچه را که تا به این جا مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته است در این فصل می‌آوریم.

ص: ۳۱۶

۱. پیدایش افسانه عبد الله سبأ ۴۷- ۴۱

هزار سال است این افسانه، زبان‌زد نویسندگان و مورّخان است.

مورّخان می‌گویند: گرداننده این صحنه، مردی به نام عبدالله بن سبأ و یهودی مذهب بوده و در زمان عثمان به ظاهر اسلام آوره است تا بتواند نقشه‌های فتنه‌انگیز خود را در میان مسلمانان به اجرا در آورد.

می‌گویند: این مرد دو موضوع را تبلیغ می‌نمود:

۱. رجعت پیغمبر (ص) بعد از وفات.

۲. این که هر یک از پیغمبران وصیّی داشته، و وصیّ پیغمبر آخر زمان، علی (ع) است، و عثمان غاصب حقّ اوست. پس می‌باید علیه عثمان قیام کرد و حق را به اهل‌اش باز گردانید!

می‌گویند: شورش علیه عثمان، در نتیجه همین تبلیغات بوده! و شورشیان را که جماعتی از صحابه و تابعین تشکیل می‌دادند، می‌گویند: به عبد الله بن سبأ گرویده بودند و ایشان را «سبائیه» می‌نامند.

می‌گویند: در جنگ جمل که خارج بصره روی داد، سبائیه به منظور فتنه‌انگیزی در دل شب به میان دو لشکر رفته، بامدادان بدون اطلاع فرماندهان شروع به تیر اندازی کرده، جنگ را ناگهان برپا نمودند. پس منشأ همه این فتنه‌ها، این مرد یهودی بوده است. و هموست که عقیده به رجعت و وصایت علی (ع) را میان مسلمانان انتشار داد!!

۲. راویان افسانه عبدالله بن سبأ ۶۷- ۴۸

مورّخان از نویسندگان معاصر و غیر معاصر، این افسانه را از شخصی به نام سیف بن عمر نقل می‌کنند و نام‌بردگان زیر مشهورترین آنان می‌باشند:

۱. ابن اثیر.

۲. ابن کثیر.

۳. ابن خلدون.

این سه در تاریخ‌هایی که نوشته‌اند، افسانه عبد الله بن سبأ را از طبری نقل نموده‌اند.

۴. فرید وجدی در «دایرةالمعارف».

۵. احمد امین در «فجرالاسلام».

۶. حسن ابراهیم در «تاریخ سیاسی اسلام».

۷. میر خواند در «روضةالصفا».

و از استادان خاورشناس:

۸. فان فلوتن در «تاریخ شیعه».

۹. نیکلسن در «تاریخ ادبیات عرب».

۱۰. ولهاوزن در «الدولةالعربیة و سقوطها».

۱۱. نویسندگان انسیکلوپیدیا در «دایرة المعارف اسلامی».

۱۲. دوایت. م. دونالدسن در «عقیدةالشیعه».

نامبردگان، همگی این افسانه را بی‌واسطه از طبری نقل نموده‌اند.

۱۳. غیاث الدّین این افسانه را در «حبیب السیر» از روضة الصفا نقل نموده است.

۱۴. ابو الفداء در تاریخ خود.

۱۵. رشید رضا در «السنّة و الشّیعه» و هر دو از ابن اثیر نقل نموده‌اند.

تا بدین‌جا همه دانشمندان نام‌برده افسانه ابن سبأ را بی‌واسطه یا با یک واسطه از طبری نقل می‌نمودند. طبری این افسانه را از کجا آورده است؟

۱۶. طبری در تاریخ خود این افسانه را به تفصیل از «سیف بن عمر تمیمی» روایت کرده است.

۱۷. ذهبی در «تاریخ الاسلام» این افسانه را از کتاب «سیف بن عمر» نام برده، و همچنین از طبری روایت کرده است.

۱۸. ابن ابی بکر در «التمهید» افسانه را از «سیف» و همچنین از ابن اثیر نقل کرده است.

۱۹. ابن عساکر در «تاریخ دمشق» از «سیف بن عمر» روایت کرده است.

۲۰. ابن بدران، تاریخ ابن عساکر را خلاصه کرده و «تهذیب تاریخ دمشق» نامیده و

آن چه را در تهذیب آورده، از ابن عساکر نقل کرده است.

۲۱. سعید افغانی در «عائشه والسیاسة» از طبری، ابن عساکر، ابن بدران و ابن ابی بکر نقل کرده است.

پس از این بررسی، روشن می‌گردد که بیش از هزار سال است همه دانشمندان و مورّخان، این افسانه را از سیف بن عمر نقل می‌کنند، پس باید شخصیت سیف بن عمر را بررسی نمود.

بنا بر این، روایت‌های سیف در نگارش تاریخ اسلام، اثر بسیار مهمّی داشته و شایسته است سازنده این روایات (سیف بن عمر) را نیکو بشناسیم تا ارزش روایت‌های او معلوم گردد.

۳. سازنده افسانه عبد الله بن سبأ و یا شرح حال سیف ۷۴- ۶۸

خلاصه آنچه دانشمندان علم رجال از قرن سوم هجری تا قرن دهم در شرح حال سیف بن عمر گفته‌اند، این است که سیف بن عمر روایت دیگران را دست‌کاری کرده، حدیث جعل می‌نموده و زندیق بوده است!!

او بعد از سال ۱۷۰ هجری وفات کرده و از خود دو کتاب به یادگار گذارده است:

۱. کتاب «الفتوح والرّدة» که در آن از وقایع پیش از وفات پیغمبر (ص) تا خلافت عثمان گفتگو کرده است.

۲. کتاب «الجمل و مسیر علی و عائشه» که در آن از کشته شدن عثمان و جنگ جمل گفتگو کرده است و همین دو کتاب مدرک این دانشمندان و غیر ایشان گردیده است.

در این کتاب ثابت کرده‌ایم که سیف، برخی از حوادث تاریخی و فتوحات اسلامی را برخلاف واقع بیان نموده و برخی را افسانه‌وار و مسخره‌آمیز نقل کرده است. وی قهرمانان افسانه‌ای بسیاری را خلق نموده به‌طوری که بعدها در ردیف رجال اسلام و صحابه پیغمبر (ص) از آنان نام برده شده است. دانشمندانی مانند ابن عبد البرّ «الاستیعاب» و ابن اثیر در «اسد الغابة» و ابن حجر در «اصابه» به استناد روایت‌های سیف، برای قهرمانان افسانه‌ای سیف شرح حال‌های در ردیف اصحاب پیغمبر نوشته‌اند.

و مؤلّفین کتاب‌های جغرافی‌شناسی نویسان مانند مؤلّفان «معجم البلدان» و «الروض المعطار» به استناد وروایت‌های سیف، شهرها و مکان‌هایی را نام برده برای آنها شرح‌هایی نوشته‌اند که جز در روایت‌های سیف دیده نمی‌شود و وجود خارجی نداشته و ندارد.

۴. لشکر اسامه ۸۳- ۷۷

۱. در باره لشکر اسامه روایت کرده: پیغمبر (ص) قبل از وفات‌اش لشکری برای جنگ با روم آماده کرد و اسامه را به فرماندهی این لشکر قرار داد. لشکر کوچ کرد و هنوز آخرین فرد از خندق مدینه نگذشته بود که پیغمبر (ص) وفات نمود. اسامه همان جا توقّف کرد و عمر را به نزد خلیفه رسول خدا (ص)، ابو بکر فرستاد و از وی اجازه خواست که باز گردد. انصار نیز از وی خواستند که فرماندهی را از اسامه گرفته، به دیگری واگذار نماید. چون عمر پیغام مزبور را به ابو بکر رسانید، ابوبکر برجست و ریش عمر را گرفت و گفت: مادرت به عزایت بنشیند! اسامه را پیغبر (ص) به فرماندهی تعیین نموده است و تو می‌گویی من فرماندهی را از او باز گیرم؟ پس از آن ابو بکر آمد و لشکر را کوچ داد و در بدرقه ایشان گفت: بروید خدا به قتل و طاعون نابودتان نسازد.

با رسیدگی به روایت‌های معتبری که در این باره از غیر سیف نقل نمودیم،[۴۸۵] روشن شد که سیف تاریخ را تا چه اندازه بر خلاف حقیقت جلوه داده و در این روایت چقدر دروغ و مطالب غیر واقعی وجود دارد.

۵. داستان سقیفه در روایت‌های سیف ۹۰- ۸۴

در نقل جریان سقیفه، از سیف بن عمر هفت حدیث نقل شده است که در آنها چنین می‌گوید:

روز وفات پیغمبر (ص)، همگی مهاجرین بی آن که کسی از آنها بخواهد با ابو بکر بیعت کردند! و کسی هم با آن بیعت مخالفت نکرد، مگر آنان که مرتد شده بودند. علی (ع) در

خانه‌اش نشسته بود که خبر آوردند ابو بکر برای بیعت گرفتن جلوس کرده است. پس چون این را شنید، با یک پیراهن از خانه بیرون شتافت و به مسجد رفته با ابو بکر بیعت کرد. سپس لباس‌هایش را آوردند که پوشید و در کنار ابو بکر نشست. و نیز روایت کرده که ابو بکر در خطبه خود گفت: آگاه باشید! مرا شیطانی است که در مشاعر من، در رگ و ریشه‌ام، تصرّف می‌کند، مراقب باشید هرگاه چنین شد از من بپرهیزید که مبادا از پیراهن و تن و پوست بدن شما به نفع خود استفاده نمایم.

و به جز این، روایت‌های دیگری نیز بر خلاف حقیقت نقل کرده است. ما چون به سند روایت‌های سیف در این باره رسیدگی نمودیم، معلوم شد که چهار روایت از آن هفت روایت را سیف از چهار نفر از قهرمانان افسانه‌ای خود روایت نموده و نام آن چهار قهرمان جز در روایت‌های سیف در جای دیگر دیده نشده است.

---

[۴۸۵] (۱). رجوع شود به باب روایت‌های سیف در باره لشکر اسامه از همین کتاب.

ما برای رسیدگی به متن این هفت روایت ناگزیر، روایت‌های معتبری را از کتاب‌های اهل سنّت نقل کردیم. و بدین وسیله، وجود دروغ‌های زیادی را در روایت‌های سیف اثبات نمودیم.

۶. داستان سقیفه در روایت‌های صحیح ۱۶۴- ۹۱

دراین روایت‌ها دیده می‌شود که در آخرین ساعات حیات پیغمبر (ص)، عمر نگذاشت که پیغمبر (ص) وصیّت‌نامه‌ای بنویسد! وی پس از وفات پیغمبر، شمشیر کشیده و می‌گفت: پیغمبر وفات نکرده! و هرکس بگوید وفات کرده گردن‌اش را می‌زنم! این کلمات را آن قدر تکرار نمود تا وقتی که ابو بکر فرا رسید و در آن هنگام، ناگهان عمر ساکت شد و در حالی که اهل بیت پیغمبر (ص) مشغول عسل دادن بدن رسول خدا بودند، انصار در سقیفه جمع شدند تا با سعد بن عباده، بیعت کنند. این خبر چون به ابو بکر و عمر رسید، به همراه ابو عبیده و چند تن دیگر، روانه سقیفه شدند و با انصار مجادله و ستیز نمودند. در نتیجه، گروه طرفدار ابو بکر غالب شده، با ابو بکر بیعت کردند. سپس وی را به مسجد پیغمبر (ص) آورده، برایش بیعت گرفتند. در تمام این مدّت، جنازه پیغمبر (ص) در خانه‌اش بود و جز اهل بیت آن حضرت و یک تن از انصار، هیچ کس

ص: ۳۲۱

در کنار او نبود. پس از آن که کار بیعت ابو بکر در سقیفه و مسجد تمام شد، آمدند و بر جنازه پیغمبر (ص) نماز گزاردند!! جنازه پیغمبر (ص) از روز دوشنبه تا شب سه شنبه در منزل‌اش بود و نیمه‌های شب سه شنبه، اهل بیت پیغمبر (ص) بدن حضرتش را به خاک سپردند.

علی (ع)، و اهل بیت پیامبر، جمعی از صحابه و تمام بنی هاشم، با ابو بکر بیعت نکردند و در خانه فاطمه دختر پیغمبر متحصّن شدند. عمر با عدّه‌ای آمد که متحصّنین را ببرد تا با ابوبکر بیعت کنند. امّا علی و بنی هاشم تا شش ماه با ابو بکر بیعت نکردند، مگر پس از وفات دختر پیغمبر (ص). تمام این جریانات به تفصیل در این کتاب بیان شده است. پس از بیان این وقایع، قضاوت‌های جمعی از صحابه را مانند ابن عبّاس، ابوذر، مقداد، ابوسفیان، معاویه، عمر بن خطّاب، و شرح مختصری از روزهای آخر زندگی سعد بن عباده را بیان نمودیم و پس از آن، دوباره به روایت‌های سیف در باره سقیفه بازگشته و آنها را با روایت‌های صحیح دیگران مقایسه کردیم و در نتیجه آن موارد خلاف و کذب روایات سیف را عیان نمودیم.

۷. ارزیابی روایات سیف ۱۷۴- ۱۶۵

پس از این بررسی‌ها دروغ‌پردازی‌های سیف در روایت‌هایی که داشته آشکار شده و کاملًا روشن گشته است که «سیف بن عمر» راجع به زندگی صحابه، مطابق خواسته حکومت‌های وقت و احساسات مردم عوام آن زمان، آن چه را که در هیچ کتابی نوشته نشده بود به صورت‌هایی مختلف نقل نموده و برای گفته‌هایش، سندها جعل می‌کرده و در نتیجه این کار، هدف اصلی خود را که مسخره‌آمیز، و وارونه نشان دادن تاریخ اسلام بوده است تأمین کرده، و اکنون صدها سال است که افسانه‌های سیف به نام تاریخ اسلام بر سر زبان‌هاست.

آیا هنوز وقت آن نرسیده است که این ریشه‌های دروغ را- روایت‌های سیف و مانند آن را- از زمینه تاریخ اسلام برکنیم؟ و با تحقیق و مجاهدتف پرده‌های دروغ را از چهره زیبای زندگی پیغمبر (ص) و خاندان و اصحاب آن حضرت برداریم، تا قیافه حقیقی

ص: ۳۲۲

اسلام، با جمال دنیا پسندش جلوه کند؟ یا آن که هنوز طبع ما با این افسانه‌های مسخره‌آمیز خو گرفته، به نام دفاع از اسلام از این افسانه‌ها و سازنده‌هایش دفاع خواهیم کرد، و در راه نشر حقایقی اسلامی سدّی بزرگ ایجاد خواهیم نمود؟!!

*** ما با یاری خدا، در جلد اوّل این کتاب، برای برداشتن سدّهای عظیمی که در راه شناخت حقایق اسلام ایجاد شده بود، آن چنان که گذشت مجاهدت نمودیم.

در جلد دوم آن نیز، به خواست خدا، این راه را دنبال کرده در بخش اوّل آن دسته‌ای از روایت‌های سیف را که در آنها اسلام را دین شمشیر و خون معرّفی می‌کند، بررسی خواهیم کرد.

در این بخش به، جنگ‌های خیالی سیف، در تاریخ اسلام توجّه خواهیم کرد که به نام جنگ مرتدین در دوران خلافت ابوبکر مشهور گردیده، مانند: جنگ ابرق الربذه، لشکر کشی به ذی القصه، ارتداد و جنگ قبیله طیّ، ارتداد و جنگ ام زمل، ارتداد مردم مهره، ارتداد مردم عمّان، نخستین جنگ مرتدین اهل یمن، ارتداد و جنگ اخابث و دومین جنگ مرتدین در یمن.

در تاریخ اسلام، جنگ‌هایی دیگر به نام فتوح اسلامی منتشر گردیده که آنها نیز هیچ اصل و پایه‌ای نداشته، مانند: جنگ سلاسل و یا فتح ابله، واقعه مذار، فتح ولجه، فتح الیس، فتح امغیشیا، فتح فرات باذقلی، جنگ حصید، جنگ مصیخ، جنگ ثنی، جنگ زمیل، جنگ فراض.

سیف با نشر این جنگ‌های افسانه‌ای، در تاریخ اسلام توانسته است اسلام را دین خون و شمشیر معرّفی کند، در حالی که پس از بررسی دقیق، آشکار می‌گردد که تمام آن داستان‌ها، دروغ و افسانه‌ای بیش نبوده است.

در بخش دوم، روایت‌هایی از سیف بررسی می‌شود که سبب شده است اعتقادات اسلام با خرافات آمیخته گردد، مانند:

داستان اثر نکردن سمّ کشنده در خالدبن ولید، روایت‌های سیف در باره پیش‌گویی‌ها و بشارات پیامبران در باره عمر بن خطّاب، فتح شهر حمص در اثر فرو ریختن دیوارهای آن

ص: ۳۲۳

با صدای تکبیر مسلمان، فتح شهر شوش با لگد زدن دجال بر در آن، داستان افسانه‌ای اسود عنسی، افسانه سبد جواهرات و اعجاز عمر.

در بخش سوّم، نام‌های اشخاص مشهوری را سیف تحریف کرده و بدان وسیله نیز تاریخ اسلام را مشوّش ساخته است مورد بررسی قرار خواهیم داد.

و در پایان بعضی از خونریزی‌های واقعی در دوران ابو بکر بررسی می‌شود که سیف آن را جنگ با مرتدین نامیده، در صورتی که آن جنگ‌ها با مخالفان بیعت ابو بکر بوده، مانند: جنگ با قبایل کنده که خود دلالت دارد بر آن که خلافت ابو بکر با خون و شمشیر به پا خاسته، نه دین اسلام!

شرح حال بعضی از یاران پیامبر (ص) که نامی آنان در این کتاب آمده است

صحابیانی که نام‌شان در این کتاب آمده است:

۱. ابی بن کعب.

۲. ابو الدرداء (عویمر).

۳. اسید بن حضیر.

۴. ابن امّ مکتوم (عمرو بن قیس).

۵. ابو ذؤیب.

۶. امّ مسطح.

۷. اوس بن خولی.

۸. براء بن عازب.

۹. ثابت بن قیس.

۱۰. حباب بن منذر.

۱۱. خالد بن ولید.

۱۲. زبیر بن عوام.

۱۳. زیاد بن لبید.

۱۴. زید بن ثابت.

۱۵. سالم بن عبید.

۱۶. سلمان محمّدی.

۱۷. سلمة بن سلامة.

۱۸. صالح.

۱۹. طلحة بن عبید الله.

۲۰. ابو الولید عبادة بن صامت.

۲۱. عبد الرحمن بن عوف.

۲۲. عبد الله بن عبّاس.

۲۳. عمرو بن قیس.

۲۴. عویم بن ساعده.

۲۵. فضل بن عبّاس.

۲۶. قثم بن عبّاس.

۲۷. محمّد بن مسلمه.

۲۸. مغیرة بن شعبه.

۲۹. مقداد بن اسود.

شرح حال نام‌بردگان به ترتیب حرف اوّل آنها

۱. ابی بن کعب: ابی بن کعب از قبیله خزرج و از انصار بوده و در عقبه دوم حضور داشت و همان جا با پیغمبر بیعت کرد. در غزوه بدر و غزوات بعدی شرکت کرد و در دستگاه پیغمبر (ص) جزء کاتبان و نامه‌نگاران پیامبر بود و در آخر خلافت عثمان از دنیا رفت.[۴۸۶]

---

[۴۸۶] (۱). استیعاب، ج ۱، ص ۲۷- ۳۰، و اصابه، ج ۱، ص ۲۰- ۳۰.

۲. ابو الدرداء: نام‌اش عویمر و شرح حال‌اش در حرف عین می‌آید.

۳. اسید بن حضیر: از جمله انصاری است که در بیعت عقبه دوم حاضر بود و در همه غزوات پیغمبر (ص) حضور داشت، و در جنگ احد پایداری کرد. ابو بکر به پاس کمک او در مقیفه هیچ یک از انصار را بر وی مقدّم نمی‌داشت. به سال ۲۰ یا ۲۱ ه‍-. از دنیا رفت. عمر خود در جلو جنازه او راه می‌رفت.[۴۸۷]

۴. ابو ذؤیب: وی نامش خویلد و شاعری است که در زمان پیغمبر مسلمان شد، ولی درک حضور پیغمبر (ص) نکرد. هنگامی که شنید پیغمبر بیمار گشته است، به سوی مدینه شتافت و در بیعت با ابو بکر حاضر بود، سپس به بادیه باز گشت. گویند در جنگ با روم در سرزمین روم شهید شد.[۴۸۸]

۵. امّ مسطح: امّ مسطح بن اثاثه، نامش سلمی بود دختر ابو رهم فرزند مطلّب بن عبد مناف است. مادرش ریطه دختر صخر تیمی است، وی دختر خاله ابو بکر بوده است.[۴۸۹]

ص: ۳۲۶

۶. اوس بن خولی: اوس بن خولی از قبیله خزرج و از انصار بود، در غزوه بدر و بعد از آن حضور داشت و در زمان عثمان در مدینه وفات کرد.[۴۹۰]

۷. براء بن عازب: براء بن عازب انصاری کنیه‌اش ابو عمر و از قبیله اوس بوده است از کسانی بود که رسول خدا (ص) در روز بدر به واسطه کمی سنّشان اجازه جهاد به آنان نداد و بازشان گردانید. بعدها در چهارده غزوه با رسول خدا (ص) شرکت کرده و در جنگ جمل و صفّین و نهروان با علی (ع) همراه بود. آخر عمرش ساکن کوفه شد و در زمان حکومت مصعب بن زیر در کوفه از دنیا رفت.[۴۹۱]

۸. ثابت بن قیس انصاری: ثابت بن قیس شماس خزرجی انصاری، از قبیله اوس بود. در غزوه احد و غزوات بعدی شرکت کرد، در رکاب خالد در جنگ یمامه کشته شد.[۴۹۲]

۹. حباب بن منذر: او از قبیله انصار بود در غزوه بدر و دیگر غزوه‌های پیغمبر (ص) حضور داشت و هنگام خلافت عمر از دنیا رفت.[۴۹۳]

---

[۴۸۷] (۲). استیعاب، ج ۱، ص ۳۱ و اصابه، ج ۱، ص ۶۴.

[۴۸۸] (۳). شرح حالش را از استیعاب، ج ۲، ص ۶۴۶ و اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۸۸ نقل نمودیم و در اصابه به ایجاز مخلی، ج ۴، ص ۳۸۸ ذکر شده است.
شرح حالش به تفصیل در کتاب الاغانی چاپ دار الکتب المصریه، ج ۶، ص ۲۴۶- ۲۷۹ آمده است.

[۴۸۹] (۴). رجوع شود به شرح حالش در استیعاب، ج ۳، ص ۴۷۰، و اصابه، ج ۴، ص ۴۷۲.

[۴۹۰] (۱). استیعاب، ج ۱، ص ۴۸ و اسد الغابه، ج ۱، ۱۴۵ و اصابه، ج ۱، ص ۹۵.

[۴۹۱] (۲). استیعاب، ج ۱، ص ۱۴۴ و اصابه، ج ۱، ص ۱۴۷.

[۴۹۲] (۳). رجوع شود به شرح حالش در استیعاب، ج ۱، ص ۷۴ و اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۲۹ و اصابه، ج ۱، ص ۱۹۹.

[۴۹۳] (۴). استیعاب، ج ۱، ص ۳۵۳ و اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۴ و اصابه، ج ۱، ص ۳۰۲.

۱۰. خالد بن ولید: خالد بن ولید، کنیه‌اش ابو سلیمان و از تیره مخزوم قریش بود. مادرش لبابه دختر حزن هلالیه و خواهر میمونه زوجه پیغمبر (ص) بود و در دوران جاهلیّت سرکردگی سواران با او بود. پس از صلح حدیبیّه به مدینه مهاجرت کرد و در فتح مکّه حضور داشت. هنگام خلافت ابو بکر فرمانده قشون اسلامی گردید و او را سیف الله خواندند. در حمص یا در مدینه به سال ۲۱ یا ۲۲ وفات کرد.[۴۹۴]

۱۱. زبیر بن عوام: زبیر بن عوام قرشی اسدی، مادرش صفیّه عمّه پیغمبر بود. گویند: زبیر به سنّ دوازده سالگی و یا هشت سالگی در مکّه اسلام آورد. وی از آنانی بود که با عثمان مخالفت ورزیدند و همین که عثمان کشته شد، به بیعت علی (ع) مبادرت کرد. پس از بیعت، به خون‌خواهی عثمان به سوی بصره رفت و هنگامی که هر دو سپاه مقابل هم صف کشیدند، علی (ع) زبیر را خواست و به او گفت: فرمایش رسول خدا (ص) را به یاد

ص: ۳۲۷

داری که فرمود: با علی جنگ خواهی کرد و ستمگر تو باشی؟

زبیر چون این بشنید از جنگ دست کشیده باز گشت. عمرو بن جرموز تمیمی، او را دنبال کرد و غفلتاً کشت. این واقعه در سال ۳۶ ه‍- اتّفاق افتاد و زبیر در آن وقت ۶۶ یا ۶۷ سال داشت.[۴۹۵]

۱۲. زیاد بن لبید: او از قبیله بنی بیاضه می‌باشد و در شماره مهاجرین و انصار هر دو به شمار می‌آید، چه، هنگامی که رسول خدا (ص) در مکّه بود به خدمت‌اش شتافت و ملازم وی بود تا با آن حضرت به مدینه هجرت کرد، در بیعت عقبه و غزوه بدر و غزوه‌های بعدی حضور داشت و در آغاز خلافت معاویه وفات کرد.[۴۹۶]

۱۳. زید بن ثابت انصاری: وی انصاری از قبیله بنی نجار بود، روز بدر به واسطه کمی سنّ‌اش رسول خدا او را جزء افراد لشکر نپذیرفت، ولی در جنگ‌های بعدی شرکت کرد. عمر و عثمان هر گاه از مدینه بیرون می‌رفتند او را جانشین خود معرّفی می‌نمودند، وی از طرفداران سرسخت عثمان بود و در هیچ یک از جنگ‌های علی (ع) حاضر نگشت. سال وفات‌اش معلوم نیست.[۴۹۷]

۱۴. سالم بن عبید اشجعی: او از اهل صفه بود که در آخر عمرش، در کوفه ساکن شد.[۴۹۸]

---

[۴۹۴] (۵). رجوع شود به استیعاب، ج ۱، ص ۴۰۵ و اسدالغابه، ج ۲، ص ۹۳.

[۴۹۵] (۱). رجوع شود به طبری و ابن اثیر و در حوادث سال ۳۶ ه‍-. و طبقات ابن سعد، ج ۳: ق، ۱/ ۷۷ و اصابه، ج ۳: ق ۱/ ۷ از حرف- ز- و الصواعق المحرقه، آخر باب هشت در بیان خلافت علی(ع) و کنز العمال در ذکر جمل از کتاب فتن و العقد الفرید، ج ۳، ص ۹۲ و ۹۶ و ۹۸- ۱۰۹ در ذکر جنگ جمل و مسند احمد، ج ۱، ص ۱۶۵ و مروج الذهب، ج ۲، ص ۵- ۱۱ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۴- ۱۵۹ و شرح ابن ابی الحدید بر النهج، ج ۱، ص ۵۷- ۸۵.

[۴۹۶] (۲). استیعاب، ج ۱، ص ۵۴۵ و اصابه، ج ۱، ص ۵۴۰.

[۴۹۷] (۳). استیعاب، ج ۱، ص ۵۳۲ و اصابه، ج ۱، ص ۵۴۳ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۴؛ آن جا که بیعت عثمان را می‌نویسد.

[۴۹۸] (۴). استیعاب، ج ۳، ص ۷۰ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۴۷ و اصابه، ج ۲، ص ۵.

۱۵. سلمان فارسی: کنیه‌اش ابو عبد الله بود. از اهالی اصفهان و یا رام‌هرمز بود. مشهور است که عمر طولانی کرده و توفیق هم‌صحبتی با بعضی از اوصیای حضرت عیسی نصیب‌اش گردیده بود و در پیشامدی اسیر شد و در مدینه او را به زنی یهودی فروختند. سلمان در ملک آن زن خود را خریده و آزاد ساخت و پس از انجام شرایط

آزاد کامل یافت. در غزوه خندق و غزوه‌های بعدی حضور داشت. در زمان عمر فرمانروای مدائن گردید، اواخر خلافت عمر یا اوایل خلافت عثمان وفات یافت، و در همان جا به خاک سپرده شد.[۴۹۹]

۱۶. سلمة بن سلامة: کنیه‌اش ابو عوف و از قبیله عبد الاشهل، از انصار بود. مادرش سلمی از زنان انصار و دختر سلمة بن خالد بود. در غزوه بدر و دیگر غزوات پیغمبر (ص) حضور داشت و در سال چهارده در واقعه «جسر» ابی عبید کشته شد.[۵۰۰]

۱۷. صالح: او آزاد کرده پیغمبر (ص) و نام‌اش شقران بود و در غزوه بدر حضور داشت.[۵۰۱]

۱۸. طلحة بن عبید الله: ابو محمّد طلحة بن عبید الله قرشی تیمی، عمو زاده خلیفه اوّل ابو بکر. مادرش صعبه دختر حضرمی از اهل یمن بود، در غزوه احد شرکت کرد و در همین جنگ انگشت‌اش آسیب دید و فلج شد. رسول خدا او را با زبیر برادر کرده بود. وی از افرادی بود که مردم را شدیداً علیه عثمان می‌شورانید و چون عثمان کشته شد، در بیعت علی (ع) پیش‌دستی کرد و پس از بیعت، به عنوان خون‌خواهی عثمان به بصره رفت. در روز جمل مروان بن حکم او را دید و گفت: پس از این روز به خون‌خواهی بر نخواهیم خاست پس تیری به جانب او رها کرد و وی را کشت.[۵۰۲]

۱۹. عبادة بن صامت: ابو الولید عبادة بن صامت انصاری، مادرش قرة العین دختر عبادة بن فضلة العجلان بود. عباده از بزرگان قبیله خویش بود، در غزوه بدر حضور داشت و در تمام جنگ‌های رسول خدا (ص) حاضر بود، عمر او را به فلسطین فرستاد تا اهالی آن جا را قرآن بیاموزد و مسائل دین را به آنان یاد دهد.

عباد را با معاویه داستان‌هایی است، مطالبی را بر معاویه خرده می‌گرفت و در پاره‌ای

---

[۴۹۹] (۱). استیعاب، ج ۲، ص ۵۳- ۵۹ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۳۶ و اصابه، ج ۲، ص ۶۰.

[۵۰۰] (۲). استیعاب، ج ۲، ص ۸۳ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۲۸ و اصابه، ج ۲، ص ۶۱.

[۵۰۱] (۳). استیعاب، ج ۲، ص ۱۶۱ و اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۰ و اصابه، ج ۲، ص ۱۵۰.

[۵۰۲] (۴). رجوع شود به طبقات ابن سعد، ج ۳/ ق ۱/ ص ۱۵۶ و ۱۵۹ و استیعاب و اسد الغابه، ج ۳، ص ۵۹ و اصابه، ج ۳، ص ۲۹۳، ق ۱ از حرف- ط- و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۱ و تهذیب ابن عساکر، ج ۷، ص ۸۴ و تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۴۷ و انساب الاشراف بلاذری، ج ۵، ص ۴۴- ۹۰ و الریاض النضرة، ج ۲، ص ۲۵۸ و العقد الفرید، ج ۳، ص ۹۲ و ۹۶ و ۹۸ و ۱۰۹.

موارد، معاویه به رأی وی عمل می‌کرد. در سال ۳۴ ه‍-. در رمله در گذشت و بعضی گفتند که تا سال ۴۵ ه‍-. زنده بود.[۵۰۳]

۲۰. عبد الرحمن بن عوف: عبد الرحمن بن عوف قرشی زهری، مادرش شفا دختر عوف بن عبد بن حرث بن زهره بود. ده سال پس از عام الفیل متولّد شده، نااش در دوران جاهلیّت عبد عمرو و یا عبد الکعبه بود. رسول خدا (ص) وی را عبد الرحمن نامید، ابتدا به حبشه هجرت کرد و بعد به مدینه مهاجرت نمود. در غزوه بدر و غزوات بعدی شرکت داشت و یکی از شش نفری است که عمر برای عضویت در شورای خلافت تعیین نمود. در سال ۳۱ و یا ۳۲ ه‍-. در مدینه در گذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.[۵۰۴]

۲۱. عبد الله بن عباس: مشهور به ابن عبّاس است. کنیه‌اش ابو العبّاس بود، پدرش عباس بن عبد المطلب عموی پیغمبر بود. سه سال قبل از هجرت متولّد گردید و در جنگ جمل و نهروان و صفّین در رکاب علی (ع) بود و از طرف آن حضرت فرمانروای بصره شد. در اواخر خلافت حضرت علی بن ابی طالب (ع) از کار کناره گرفت، هنگام بیعت خلافت عبد الله بن زبیر در مکّه بود. ابن زبیر وی را به طائف تبعید کرد و در سال ۶۸ ه‍-. همان جا وفات کرد.[۵۰۵]

۲۲. عمرو بن قیس: همان ابن امّ مکتوم مؤذّن است، مادرش به نام عاتکه دختر عبد الله بن عنتکة بن عائذ مخزومی است، از طبقه اوّل مهاجرین است و تا سیزده بار رسول خدا هنگامی که می‌خواست از مدینه به خارج تشریف بَرَد، او را جانشین خود معرّفی کرد و گویند مراد از «اعمی»- در سوره اعمی- همین ابن امّ مکتوم است. در جنگ قادسیه شرکت نمود و شهید شد و بعضی گفته‌اند پس از جنگ قادسیه در مدینه از دنیا رفت.[۵۰۶]

۲۳. عویمر: نام‌اش ابو الدرداء یا عامر است و نام پدرش ثعلبه و یا عبد الله و یا زید و

یا عامر فرزند قیس بن امیّة بن عامر بن عدی بن کعب بن خزرج انصاری بود، در روز بدر، اسلام آورد معاویه او را در زمان خلافت عمر قاضی دمشق نمود. وی در سال ۳۲ ه‍-. وفات یافت.[۵۰۷]

۲۴. عویم بن ساعده: وی انصاری است و از قبیله اوس بود در بیعت عقبه و جنگ بدر و جنگ‌های بعدی حضور داشت. در ایّام خلافت عمر از دنیا رفت. عمر بر سر خاک‌اش نشست و گفت: هیچ کس از مردم روی زمین نمی‌تواند بگوید که من از صاحب این قبر بهتر می‌باشم.[۵۰۸]

---

[۵۰۳] (۱). استیعاب و اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۰۶ و اصابه، ق ۱ از حرف ع، ج ۴، ص ۲۸ و طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۲، ص ۹۴ و مسند احمد، ج ۵، ص ۳۲۹.

[۵۰۴] (۲). استیعاب، ج ۲ ص ۳۸۵- ۳۹۰ و اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۱۳- ۳۱۷ و اصابه، ج ۲، ص ۴۰۸- ۴۱۰.

[۵۰۵] (۳). استیعاب، ج ۲، ص ۳۴۲- ۳۴۵ و اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۹۲ و اصابه، ج ۲، ص ۲۲.

[۵۰۶] (۴). استیعاب، ج ۲، ص ۴۹۴- ۴۹۵ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۲۷ و اصابه، ج ۲، ص ۵۱۶.

[۵۰۷] (۱). استیعاب، ج ۳، ص ۱۷۰ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۵۹ و اصابه، ج ۵، ق ۱، ص ۴۶.

[۵۰۸] (۲). استیعاب، ج ۳، ص ۱۷۰ و اسد الغاله، ج ۴، ص ۱۵۸ و اصابه، ج ۳، ص ۴۵.

۲۵. فضل بن عبّاس: مادرش لبابه صغری دختر حرث بن حزن هلالیه بود، وی از برادران خود بزرگ‌تر و از آنانی بود که در غزوه حنین حاضر گردید و ثبات قدم زیادی از خود بروز داد. در زمان خلافت ابو بکر یا عمر از دنیا رفت.[۵۰۹]

۲۶. قثم بن عبّاس: از نظر قیافه، شبیه به رسول خدا بود از جانب حضرت امیر فرماندار مکّه شد و همچنان بود تا شهادت آن حضرت و در زمان معاویه در سمرقند شهید شد.[۵۱۰]

۲۷. محمّد بن مسلمه: وی انصاری است و از قبیله اوس بود. در غزوه بدر و غزوه‌های بعدی حضور داشت و از کسانی بود که در خلافت علی بن ابی طالب (ع) با او بیعت نکرد و در جنگ‌های علی نیز شرکت ننمود. در سال ۴۳ یا ۴۶ یا ۴۷ وفات کرد.[۵۱۱]

۲۸. مغیرة بن شعبه: مغیرة بن شعبه ثقفی، مادرش زنی بود از خاندان نصر بن معاویة. سالی که غزوه خندق اتّفاق افتاد به دین اسلام گروید و به مدینه آمد و در صلح حدیبیه ثقیف روانه طائف کرد. در جنگ یرموک شرکت نموده و چشم‌اش آسیب دید. زمان خلافت عمر از جانب وی والی بصره شد و چون چند نفر نزد عمر گواهی دادند که مغیره مرتکب عمل منافی عفت شده و زنا کرده است، او را از ولایت بصره برکنار نمود، سپس

او را فرمانروای کوفه نمود. در زمان معاویه نیز دوباره به فرمانروایی کوفه منصوب شد و در همان منصب بود تا سال ۵۰ ه‍-. که در گذشت، گویند ۳۰۰ و به قولی هزار زن گرفته بود.[۵۱۲]

۲۹. مقداد بن اسود: وی از قبیله کنده است و فرزند عمرو بن ثعلبه بهرانی است. گویند در میان قبیله خود متّهم به قتل شد و به قبیله کنده مهاجرت کرد و با آن قبیله هم‌پیمان شد. چیزی نگذشت که نزاعی میان او و یک نفر از قبیله کنده در گرفت. مقداد شمشیری به پای مرد کندی زد و به مکّه فرار کرد و با اسود بن عبد یغوث زهری پیمان دوستی بست. اسود وی را به فرزندی قبول کرد، از این جهت او را مقداد بن اسود می‌خواندند. مقداد از سابقین در اسلام بود نخست به حبشه هجرت نمود و پس از آن به مدینه رفت.

در مدینه چون آیه نازل شد که هر کس را به نام پدرش بخوانند او را نیز، مقداد بن عمرو خواندند. رسول خدا فرمود: خداوند مرا به دوستی چهار نفر از یارانم امر فرموده و خبر داده است که آنان را دوست دارد.

پرسیده شد: آن چهار نفر چه کسانی هستند؟

فرمود: علی، مقداد، سلمان و ابوذر. مقداد در سال ۳۳ ه‍-. وفات کرد و در بقیع دفن شد.[۵۱۳]

---

[۵۰۹] (۳). استیعاب، ج ۳، ص ۲۰۲ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۸۴ و اصابه؟؟؟

[۵۱۰] (۴). استیعاب، ج ۲، ص ۲۶۲ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۹۷ و اصابه، ج ۳، ص ۲۱۸.

[۵۱۱] (۵). استیعاب، ج ۳، ص ۲۱۶ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۳۰، اصابه، ج ۳، ص ۳۶۳.

[۵۱۲] (۱). رجوع شود به استیعاب، ج ۳، ص ۳۶۸ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۰۹ و اصابه، ج ۳، ص ۴۳۲.

[۵۱۳] (۲). رجوع شود به استیعاب، ج ۳، ص ۴۵۳ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۰۹ و اصابه، ج ۳، ص ۴۳۳- ۴۳۴.